



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

بیت ای آیت و اسرار جہان

فرہنگ عصائیہ
و مذاہب اسلامی

جلد اول

مطبعہ
طیبریا سبجانی

مؤسسہ امام صادق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

توحید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: تحلیل عقائد اهل حدیث، سلفی‌ها، حنابله و حشویه - جلد ۱
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	پیشگفتار
۱۸	اشاره
۱۸	تاریخ نگاران عقائد
۱۹	مسئولیت تاریخ نگار عقائد و مذاهب
۱۹	اشاره
۲۰	۱- معتزله
۲۱	۲- شیعه امامیه
۲۲	لغزشهای شهرستانی و دکتر علی سامی النشار
۲۲	اشاره
۲۲	اول- ملل و نحل شهرستانی
۲۴	دوم- «نشأه الفكر الفلسفی فی الاسلام»
۲۶	روش ما در نگارش عقائد ملل
۲۷	فرق دهگانه اسلامی
۳۰	بخش اول: کلیات
۳۰	اشاره
۳۲	کلامی پویا و پیشرو
۳۶	تکامل علم کلام
۳۶	مسائل جدید در علم کلام، نه علم کلام جدید
۳۸	آشنایی با کتابهای ملل و نحل
۴۰	ملل و نحل از دیدگاه واژه شناسی

- ۴۱ رابطه علم عقائد با ملل و نحل
- ۴۲ هفتاد و دو ملت
- ۴۲ بررسی حدیث
- ۴۲ اشاره
- ۴۲ الف-سند حدیث
- ۴۵ ب-متن حدیث
- ۴۵ اشاره
- ۴۵ ۱-تعداد فرقه های اهل کتاب
- ۴۶ ۲-تعداد هدایت یافتگان و گمراهان
- ۴۷ ج-هفتاد و سه ملت و شماره فرقه های اسلامی
- ۴۹ د-گروه رستگار کیست؟
- ۴۹ اشاره
- ۵۴ ۱-حدیث تقلین
- ۵۷ ۲-حدیث سفینه
- ۵۷ ۳-اهل بیت مایه امن و امانند
- ۶۰ نمونه هایی از فرقه گرایی در عصر رسالت
- ۶۸ بخش دوم: علل پیدایش مذاهب در اسلام
- ۶۸ اشاره
- ۷۰ بررسی علل پیدایش مذاهب
- ۷۰ اشاره
- ۷۱ الف:اثبات صانع
- ۷۲ ب:شناخت صفات خدا
- ۷۲ ج:تنزیه خدا از تشبیه به خلق
- ۷۲ د:گسترش عظمت الهی
- ۷۴ عامل نخست:
- ۷۴ اشاره

- منطق جبهه انصار ۷۵
- سخنرانی ابو بکر به طرفداری از مهاجرین ۷۶
- سخنان حباب بن منذر ۷۷
- سخنرانی عمر ۷۸
- نقدی بر این معیارها ۷۸
- جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود ۷۹
- عامل دوم: ۸۱
- اشاره ۸۱
- ظهور مشبیه و مجسمه در سایه سطحی نگری به معارف ۸۲
- اشاره ۸۲
- فرقه مرجئه نتیجه کج فهمی و سطحی نگری ۸۸
- عامل سوم: ۹۰
- اشاره ۹۰
- الف-ارزیابی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۹۲
- اشاره ۹۲
- ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن ۹۴
- احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث ۹۵
- افسانه نهی از تدوین حدیث ۹۶
- ب-تاریخ منع تدوین حدیث ۹۷
- ج-فلسفه منع تدوین حدیث ۹۹
- اشاره ۹۹
- منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت ۱۰۰
- نقض بخش نامه ۱۰۳
- نتایج ناگوار منع تدوین حدیث ۱۰۴
- اشاره ۱۰۴
- الف-نابودی جوامع نخستین حدیثی ۱۰۴

- ب-بازداری دیگران از اقدام به ضبط ۱۰۵
- ج-ترک مذاکره احادیث ۱۰۵
- د-زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث ۱۰۶
- ه-صالحان و جعل حدیث ۱۰۷
- و-وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان ۱۰۸
- ز-پی ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث ۱۰۹
- عامل چهارم: ۱۱۰
- اشاره ۱۱۰
- داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر ۱۱۲
- راویان تستطیر در صدر اسلام ۱۱۵
- اشاره ۱۱۵
- ۱-کعب الاحبار ۱۱۵
- اشاره ۱۱۵
- کعب و مساله «تجسم خدا» ۱۱۶
- اصرار بر رؤیت خدا ۱۱۷
- ابو هریره، بازگوکننده افکار «کعب» ۱۱۷
- اشاره ۱۱۷
- مجامله با خلیفه دوم ۱۱۹
- کعب در خلافت عثمان ۱۲۱
- پیش گویی از سلطنت معاویه ۱۲۲
- رمز نفوذ فرهنگ بیگانه ۱۲۳
- وهب منبه یمنی، مروّج حکومت تقدیر بر افعال انسان ۱۲۴
- تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت ۱۲۵
- اشاره ۱۲۵
- انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می کند ۱۲۶
- تمیم داری، و داستان جساسه ۱۲۸

۱۳۱ عامل پنجم:

۱۳۱ اشاره

۱۳۳ دوره های سه گانه عصر ترجمه

۱۳۹ عامل ششم:

۱۳۹ اشاره

۱۴۱ ۱- درخواست قلم و کاغذ

۱۴۱ اشاره

۱۴۲ اجتهاد در برابر نص، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱۴۲ منع سهم "المولفه قلوبهم"

۱۴۴ آشنایی

۱۴۴ اشاره

۱۴۴ ۱- مقصود از «قدریه» چیست؟

۱۴۴ اشاره

۱۴۷ «قدریه» چه کسانی هستند؟

۱۵۱ استمداد از یک خبر ضعیف

۱۵۳ ۲- مرجئه کیست؟

۱۵۳ اشاره

۱۵۴ الف- ممنوعیت هر نوع داوری درباره عثمان و علی- علیه السلام

۱۵۶ جهش در مفهوم «ارجاء»

۱۵۷ ۳- معتزله چه کسانی هستند؟

۱۵۸ ۴- رافضی کیست؟

۱۵۸ اشاره

۱۵۹ رافضه یک اصطلاح سیاسی است نه دینی

۱۶۲ تیره های اهل سنت

۱۶۳ تیره های شیعه

۱۶۴ بخش سوّم: اصول عقائد اهل حدیث

- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۶ کتابهای که پیرامون عقاید اهل حدیث نگارش یافته است
- ۱۷۱ اصول عقائد اهل حدیث از زبان «شعری»:
- ۱۸۰ اصول عقائد اهل حدیث از لسان ملطی
- ۱۸۴ عقاید اهل حدیث
- ۱۸۴ ۱
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۴ الف: پیروی از سلطان عادل
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۷ مقصود از «ولی الامر» کیست؟
- ۱۸۹ کسب قدرت در سایه زور
- ۱۹۱ حکومتها و رضایت عمومی
- ۱۹۲ ب- اطاعت از حاکم ستم گر
- ۱۹۲ اشاره
- ۱۹۵ براندازی حکومت های جائزانه
- ۲۰۰ کشمکش میان عقیده و وجدان
- ۲۰۴ ۲ عدالت یاران پیامبر
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۵ صحابی کیست؟
- ۲۰۶ عدالت یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کلمات اهل سنت
- ۲۱۱ یاران پیامبر در قرآن
- ۲۱۱ اشاره
- ۲۱۱ ۱- پیشگامان در ایمان
- ۲۱۳ ۲- بیعت کنندگان زیر درخت
- ۲۱۴ ۳- هجرت کنندگان از بلاد شرک
- ۲۱۵ ۴- همراهان پیامبر با صفات ویژه

- ۱- منافقان شناخته شده ۲۱۶
- ۲- منافقان ناشناخته ۲۱۷
- ۳- بیمار دلان (مرضى القلوب) ۲۱۸
- ۴- افراد دهن بین ۲۱۸
- ۵- آنان که کار نیک و زشت را به هم آمیخته اند ۲۱۹
- ۶- پیشتازان تا مرز ارتداد ۲۱۹
- ۷- متظاهران به ایمان ۲۲۰
- ۸- فاسق، یا گروه گنه کار ۲۲۰
- ۹- هواداران اسلام (المؤلفه قلوبهم) ۲۲۲
- ۱۰- فراریان از میدان نبرد ۲۲۳
- عدالت صحابه در احادیث ۲۲۶
- عدالت صحابه در آینه تاریخ ۲۲۸
- افسانه اجتهاد صحابه ۲۳۴
- حدیث «یاران من مانند ستارگانند» ۲۳۵
- نقدی بر سخن ابو المعالی جوینی ۲۳۸
- سخنی از امیر مؤمنان- علیه السلام- ۲۴۲
- ۳ ۲۴۴
- اشاره ۲۴۴
- الف- آیا امامت از اصول است یا فروع؟ ۲۴۶
- ب- آیا در مسأله امامت نصی از پیامبر گرامی هست یا نه؟ ۲۴۸
- ج- آغاز پیدایش این عقیده ۲۵۲
- ۴ ۲۵۸
- اشاره ۲۵۸
- بهره گیری حکومت اموی از اعتقاد به قدر ۲۶۲
- احادیثی پیرامون قضاء و قدر ۲۶۴
- پیدایش قدریه، واکنش عقیده به جبر ۲۶۸

۲۶۹	بیداری برخی از محققان اهل سنت
۲۷۱	احتجاج آدم، بر موسی، به وسیله قدر
۲۷۲	کشمکش میان وجدان و عقیده
۲۷۴	قضاء و قدر و پندار جبر
۲۷۵	آزادی انسان و مسأله خلق افعال
۲۸۰	۵
۲۸۶	پیشوایی احمد بن حنبل
۲۸۶	اشاره
۲۹۱	افول خورشید امامت «احمد»، در عقائد
۲۹۳	احیاء مکتب سلفی گری در قرن هشتم
۲۹۶	خیزش جدید «سلفی گری» در قرن دوازدهم
۳۰۰	پیامی به سران حنابله
۳۰۴	احتکار اسم «اهل سنت»
۳۰۸	فهرست منابع و مصادر
۳۱۹	فهرست مطالب
۳۳۲	درباره مرکز

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: تحلیل عقائد اهل حدیث، سلفی ها، حنابله و حشویه - جلد 1

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / نگارش جعفر سبحانی؛ ترجمه محمد عیسی جعفری.

مشخصات نشر: قم: انتشارات توحید، 1371 -

فروست: ملل و نحل؛ 1؛ 3

شابک: 19000 ریال : ج. 5 964-90527-3-6-3 ؛ ج. 7 و 8 978-600-93750-3-7-3 :

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 7 و 8 (چاپ اول: 1435 ق. = 1392) (فیفا).

یادداشت: ناشر جلد پنجم انتشارات اخلاق است.

یادداشت: جلد 7 و 8 در یک مجلد صحافی شده است.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. تحلیل عقاید اهل حدیث، سلفیها، حنابله و حشویه. - ج. 3. تبیین عقاید ابن تیمیه و عقائد محمد بن عبدالوهاب. - ج. 4. بررسی عقاید ماتریدییه و معتزله. - ج. 5. خوارج. - ج. 7 و 8. زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرق / نگارش [صحیح: مترجم] علیرضا سبحانی

موضوع: اسلام -- عقاید -- تاریخ

موضوع: اسلام -- فرقه ها -- تاریخ

موضوع: کلام -- تاریخ

شناسه افزوده: جعفری، محمد عیسی، مترجم

رده بندی کنگره: BP200/8/س 2 ف 4 1371

رده بندی دیویی: 297/49

شماره کتابشناسی ملی: م 72-1899

ص: 1

اشاره

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

نگارش جعفر سبحانی

ترجمه محمد عیسی جعفری.

ص: 3

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تاریخ نگاران عقائد

و

مسئولیت خطیر آنان

دانش تاریخ از دانشهای دیرینه است که از نخستین روزهای شکوفایی تمدن، بشر به آن روی آورده و رویدادهای زمان خویش یا پیش از آن را با ابزارهای گوناگون ضبط کرده است، در باستان با نوشتن بر سنگهای کوه، روزی با نگارش بر پوست و استخوان و سعف نخل، و روزگاری در پرتو پیشرفت تمدن، با نگارش بر صفحه کاغذ، به این مهم مبادرت می کرده است و امروزه با وسایل پیشرفته تری به ثبت حوادث تاریخی می پردازد.

تاریخ نویس، با نگارش تاریخ گنجینه ارزشمندی را به نسل آینده تقدیم می دارد، و او را با علل و نتایج رویدادها، و انگیزه ترقی و شکوفایی تمدنها و یا نابودی آنها آشنا می سازد، در تاریخهای نقلی، این مسائل هرچند به صورت چشمگیر و رویاز، مطرح نمی شود، ولی نسل متفکر می تواند با دقت در متون تاریخ

بر کلیه این مطالب دست یابد.

تاریخ نویسی، در نظر بسیاری از افراد یک کار ساده و آسان است که جز آشنایی با قلم و نگاه به حوادث، تخصص دیگری لازم ندارد، ولی این یک پندار بسیار واهی و بی اساس است، زیرا گذشته از این که نگارش هر حادثه ای برای خود، آگاهی مخصوصی لازم دارد-مثلا یک نویسنده عادی نمی تواند یک رویداد نظامی را به دقت ترسیم کند-، تاریخ نگاری صحیح، آزاداندیشی ویژه ای را می طلبد که بتوان رویداد را آن چنان که رخ داده، بدون کم وکاست نگاشت، و هرگز منافع شخصی و ملی، و یا دیدگاه عقیدتی و فکری خود را بر حقیقت نگاری مقدم نداشت، بسیاری از تاریخ نگاران به خاطر نبود شجاعت و آزاداندیشی، آن چنان به مسخ تاریخ کمر می بندند که نسل آینده را در حیرت و سرگردانی خاصی قرار می دهند.

ما در میان تاریخ نگاران، آزاداندیشی و بی طرفی و بی غرضی را کمتر می بینیم، و غالباً ریسمان تعصب به دست و پای اندیشه و در نتیجه به نوک خامه آنان پیچیده، و آنان را از نگارش حقائق بازداشته است، در این مورد فقط تعداد انگشت شماری را می شناسیم که طلسم تعصب را شکسته و واقع گرایی را بر سود جویی، و حقیقت نگاری را بر خرسندی صاحبان زر و زور مقدم داشته اند، و روی این اصل، تاریخهایی که دوران حکومت امویها و عباسیها نوشته شده است، آن چنان دچار تناقض می باشد که بیرون کشیدن سیمای حقیقت از میان انبوه افسانه های متناقض را با رنج و زحمت فراوان همراه کرده است.

مسئولیت تاریخ نگار عقائد و مذاهب

اشاره

اگر تاریخ نگار حوادث، مسئولیت دارد واقعیات را آن چنان که رخ داده

ص: 6

است، بنویسد نه بگونه ای که به سود او تمام شود، تاریخ نگار عقائد هم مسئولیت دارد عقائد ملل را آنچنان که معتقدند، رقم زند و کتابهای اصیل را که به خامه بزرگان آنان نگارش یافته است، مأخذ قرار دهد، نه کتابهای دشمنان و مخالفان را که از روی دشمنی نوشته شده است.

اولی حوادث نظامی و اجتماعی و روابط ملل را شرح می دهد، در حالی که دومی با عقیده و ایده نولوژی ملتها سروکار دارد. و مسامحه یا تحریف حقیقت در این امر، جنایت بزرگی به شمار می رود.

همواره تلاش تاریخ نگاران عقائد تحت تاثیر علاقمندی به عقائد خود، بر این بوده است که عقائد ملل را به گونه ای نارسا و همراه با افسانه بنویسند و هرگز وظیفه خود نمی دانسته اند که در مورد عقیده هر ملتی به کتب مرجع و مصدر مراجعه کنند. بلکه چه بسیار که از کتب دشمن در این راه بهره برده اند که ما تنها به دو نمونه از این دست می پردازیم:

1- معتزله

اعتزال از واصل بن عطا، متوفای سال 110 ه، آغاز شد و به تدریج به صورت یک مکتب فکری و عقلی در جامعه اسلامی مطرح گردید. این گروه پیوسته مورد خشم اهل حدیث و سطحی نگرها بوده اند و اهل حدیث و قشریها، در هر عصری، با چماق تکفیر و تفسیق به جنگ آنان می رفتند.

در تنظیم عقائد معتزله از زمان اشعری (260-324) به این طرف کمتر به کتابهای خود این گروه مراجعه شده، بلکه مأخذ نوع نوشته ها درباره آنان کتابهای دشمنان آنان به ویژه کتاب «مقالات الاسلامیین» نوشته شیخ اشعری می باشد که خود روزگاری معتزلی بود ولی در سن چهل سالگی از آن مسلک برگشت و به حلقه اهل

حدیث پیوست. پس از درگذشت وی، کتاب یادشده، مأخذ غالب نویسندگان ملل و نحل بوده، تا آنجا که کتاب «الفرق بین الفرق» عبد القاهر بغدادی (م 429) و ملل و نحل شهرستانی (م 548) نوعی اقتباس از این کتاب می باشد.

اکنون که اندیشه های معتزله، در غرب مطرح شده و خاورشناسان به فکر احیاء آثار و اندیشه های آنان افتاده اند، نوعی خیزش و گرایش در میان روشنفکران اهل سنت پدید آمده و کم کم به نشر آثار و اندیشه های آنان افتاده اند، تا آنجا که حکومت مصر بر اثر ترغیب نویسندگان فلسفی و کلامی آن کشور، گروهی را اعزام کرد تا از دست نوشته های معتزله در یمن «میکروفیلم» تهیه کنند و سپس آن ها را ظاهر کنند و در پرتو این کار چهارده جلد از کتاب «المغنی» قاضی عبد الجبار و نیز کتاب «الاصول الخمسه»، نوشته دیگر وی و همچنین کتابهای دیگر نویسندگان معتزلی منتشر گشت و به تدریج آن نوع بدگویی و بدزبانی که از فرزندان اشعری و یا سلفی، نسبت به معتزله وجود داشت، کاهش یافت. گویی اعدام کنندگان عقل و بی ارزش شمارندگان خرد، سر عقل آمده و به تقدیر این مکتب پرداخته اند.

در کتابهای تاریخ عقائد، نسبتهایی به معتزله داده شده که هم اکنون خلاف آن در کتب منتشره معتزله مشاهده می شود و شما این حقیقت را به هنگام بررسی عقائد معتزله لمس می کنید.

2- شیعه امامیه

گروه دوم که لبه تیز قلم تاریخ نگاران عقائد، متوجه آنان شده و خواسته اند با امواج تهمت و نسبتهای ناروا، از ارج و اعتبار آنان بکاهند، گروه شیعه و بویژه امامیه است. مدارک تاریخ نگاران در تنظیم عقائد این طائفه نیز همان کتابهای

اشعری و «الفرق بین الفرق» بغدادی و «ملل و نحل» شهرستانی است و اگر گامی فراتر نهند به «تاریخ طبری» و «تاریخ ابن کثیر» مراجعه نموده؛ سپس به تحلیل تاریخ شیعه می پردازند. در عصر ما نوشته های «احمد امین» مصری و «موسی جار الله» ترکستانی و «نشاشیی» اردنی، مرجع معتبر شناخته شده و شیعه به وسیله آن ها معرفی می شود و کمتر کسی است که افسانه «عبد الله بن سبا» را درباره پیدایش شیعه یادآور نشود، شخصیتی که هنوز وجود او محرز نشده و احتمال می رود که جزء افسانه های تاریخی باشد. هرگز این گروه از نویسندگان به خود زحمت مراجعه به کتابهای اصیل شیعه را نداده اند تا با اتکاء به مدارک شیعه، تاریخ عقائد آنان را بنویسند. در این میان تنها برخی به کتابهای حدیث شیعه مراجعه کرده اند و مضمون بعضی احادیث را، عقیده شیعه پنداشته اند، و دیگر نیندیشیده اند که میان خبر و عقیده، فاصله از زمین تا آسمان است.

اکنون در پاکستان به خاطر سرازیر شدن «دلارهای نفتی» حکومت وهابی سعودی، افراد تازه نفسی وارد میدان بحث شده اند تا با مراجعه به کتابهای شیعه، تاریخ پیدایش آن و عقائد آنان را بنویسند. ولی در این باره با سهل انگاری فراوان، عقائد شیعه را از ظاهر روایات و یا اندیشه یک عالم شیعی تنظیم کرده و آنرا بعنوان عقیده همه شیعیان ارائه می دهند!

لغزهای شهرستانی و دکتر علی سامی النشار

اشاره

در اینجا برای نمونه به دو مورد از این دست برد فرهنگی اشاره می کنیم:

اول- ملل و نحل شهرستانی

کتاب ملل و نحل شهرستانی از کتابهای معروف در قلمرو تاریخ عقائد ملل جهان است که همگان با نام و موضوع آن آشنایی دارند. این کتاب در همه کتابخانه ها موجود، و در اختیار نویسندگان است.

ص: 9

حال بینیم مؤلف این کتاب (شهرستانی) که در قرن ششم اسلامی می زیسته، تا چه اندازه رسم امانتداری در نقل عقائد را رعایت کرده است؟ وی در معرفی شیعه می گوید:

الف: از ویژگیهای شیعه اعتقاد به تناسخ و حلول و تشبیه است (1).

ب: امام دهم شیعیان در قم درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد 2.

ج: هشام بن حکم، خدا را جسم می دانست و برای او اندازه ای برابر هفت و جب از وجبهای خود قائل بود، و می گفت: خدا در نقطه خاصی و جهت مخصوصی قرار گرفته است 3.

د: او علی را خدای لازم الاطاعه می دانست 4.

این اندیشه های واهی که با روح تشیع فرسنگها فاصله دارد، به پندار نویسنده این کتاب، اساس عقائد شیعه است! آنگاه دیگران بعد از وی، مانند احمد امین در کتاب «فجر الاسلام»، بی پروا شیعه را به شکل یادشده معرفی کرده اند.

تاریخ عقائد مسلمانان، به روشنی گواهی می دهد که «شیعه» در تنزیه خدا بیش از سائر ملل جهان کوشا هستند، و خطبه های امام علی - علیه السلام - روشن ترین تنزیه است و اگر معتزله «تنزیه» را پذیرفته اند، از او گرفته اند. در این مورد شهرستانی به جای اهل حدیث، شیعه را هدف قرار داده و خود دچار اشتباه شده و دیگران را نیز گمراه کرده است.

او به پیروی از کتاب «مقالات الاسلامیین» اشعری، برای شیعه فرقه های فراوانی تراشیده که هرگز وجود ندارند. چگونه می توان درباره عقائد شیعه، به سخن نویسنده ای اعتماد کرد که مدفن امام دهم علیه السلام را شهر «قم» پندارد!

ص: 10

اگر شهرستانی در قرن ششم این جفا را در حق شیعه روا داشته است، در عصر معاصر ما که روابط ملتها با هم صمیمی تر شده و فاصله ها از میان رفته است، دکتر «سامی» در کتاب «نشأ الفكر الفلسفي في الاسلام» به تشریح عقائد شیعه پرداخته و بی مهریهای فراوانی در مورد آنان اعمال کرده است که نمونه ای را یادآور می شویم.

الف: وی می گوید: در عقائد «جهمیه» عنصر شیعی موجود است زیرا شیعه در زمینه «ایمان» اصالت را به عقیده می دهد نه به عمل.

ب: او با قلمی حماسی می کوشد خطبه ای را که علی - علیه السلام - هنگام بازگشت از صفین ایراد فرموده و در آن از اندیشه جبریه انتقاد فراوانی فرموده است، انکار کند، بلکه می خواهد این اندیشه را که امام علی - علیه السلام - پیشوای اندیشه های فلسفی در اسلام بوده، نفی کند.

مدارک او برای نگارش اندیشه شیعه، کتابهایی است که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1- «التنبیه و الرد» نگارش ابی الحسین ملطی (متوفای 377) که خود از حشویه بوده و به حق کتاب او حشو است؛ و شگفت این که نشار می گوید: او نخستین کسی است که درباره عقائد شیعه چیزی نوشته است، در حالی که ابو الحسن اشعری (متوفای 324) قبل از او در «مقالات الاسلامیین» عقائد شیعه را مطرح کرده است.

2- «الفرق بین الفرق» نگارش عبد القاهر بغدادی (متوفای 429).

کتاب یادشده یکی از مدارک دکتر نشار است. نویسنده این کتاب بقدری

بدزبان است که هیچ فرقه و ملتی از بدگویی او جان به سلامت نبرده است، در این کتاب واضح ترین مسائل مربوط به شیعه انکار شده است، تا آنجا که می گوید: در میان شیعیان، پیشوایی در فقه و حدیث، بزرگی در لغت و نحو، انسان مورد اعتمادی در غزوات و سیره و تاریخ، و خطیب سخنوری در پند و اندرز، وجود نداشته است و پیشوایان این رشته ها همه از اهل سنت و جماعت بوده اند.

ما از نقد این جمله ها صرف نظر می کنیم و نظر خواننده منصف را به یک نکته جلب می کنیم و آن اینکه:

این مرد ساکن بغداد بود، درست در عصری که شیخ مفید و سید مرتضی در بغداد می زیستند؛ آیا شیخ مفید و سید مرتضی پیشوایی بزرگ در کلام، و استادی توانا در ادب نبودند؟ انسان چقدر باید متعصب و بی پروا باشد که به انکار بدیهیات برخیزد؟

«یافعی» در حق شیخ مفید می گوید: او دانشمند و پیشوای شیعه، نویسنده کتابهای فراوان و استاد آنان به شمار می رفت و در علم کلام و جدل و فقه سرآمد بود، و با مخالفان و اصحاب عقائد گوناگون با عظمت و جلالت مناظره می کرد (1).

ابن کثیر می گوید: دانشمندان بسیاری از همه طوائف در مجلس وی می نشستند 2.

آیا کسی می تواند در امامت و پیشوایی سید مرتضی و برادر وی سید رضی در ادب و تفسیر و کلام، تردید کند؟ در حالی که ثعالبی می گوید: امروز در بغداد ریاست، و بزرگی و مجد و شرف و دانش و ادب، به مرتضی رسیده است (2).

ص: 12

1- 1 و 2) مرآة الجنان، ج 3، ص 28. تاریخ ابن کثیر، ج 12، ص 15.

2- 3) تتمیم یتیمه الذهر، ج 1 ص 53.

3- «الفصل»، نگارش ابن حزم ظاهری (متوفای 456) می گوید: ابن ملجم در قتل امام امیر المؤمنین -علیه السلام- مجتهد بوده و به خاطر اجتهادش مأجور است و پاداش هم دارد، آنگاه شعر عمران بن حطان خارجی را سند اندیشه خود قرار داده که می گوید:

یا ضربه من تقیّ ما اراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا (1)

ما درباره این نوع اجتهادهای بی پایه، در جای خود سخن گفته ایم ولی یادآور می شویم که شعر آن خارجی ناپاک آنچنان عواطف عموم مسلمانان را جریحه دار کرده که از طرف آزاداندیشان اهل سنت نه تنها مورد نکوهش قرار گرفته بلکه در نقد او اشعاری سروده اند. مثلاً ابو الطیب طاهر بن عبد الله شافعی در ردّ او چنین می گوید:

یا ضربه من شقیّ ما اراد بها إلا لیهدم للاسلام ارکانا

چه بد ضربتی بود از انسان بدبختی که هدفی جز ویران کردن پایه های اسلام نداشت!

روش ما در نگارش عقائد ملل

به خاطر چنین لغزشهای فراوانی که کتب تاریخ عقائد، شاهد آن است، در نگارش این کتاب دو اصل را در حدّ امکان و توان رعایت کرده ایم:

1- ما در تبیین هر مذهبی، کتابهای اصیل آنرا سند قرار داده ایم و هرگز به نوشته مخالفان اکتفاء نکرده ایم.

ص: 13

1 - 1) ای خوشا ضربتی که یک انسان پارسا (بر فرق امام علی وارد ساخت) و هدفی جز رسیدن به رضایت صاحب عرش (خدا) نداشت. المحلی، ج 1 ص 485. [1]

2- گذشته از نقل، به تحلیل عقائد ملل اسلامی نیز پرداخته ایم. و به دیگر سخن کتاب حاضر را می توان کتابی کلامی نیز به شمار آورد.

همانگونه که در فصلی جداگانه، شرح حال بزرگان ملل اسلامی را آورده ایم. و از آنجا که هدف بیان «فرهنگ و عقائد مذاهب اسلامی» است تنها به تبیین عقائد گروههای اسلامی پرداخته و از بیان عقائد طوائف دیگر خودداری نموده ایم.

فرق دهگانه اسلامی

مجموعه حاضر، دربرگیرنده عقائد ده گروه اسلامی است که فهرست اسامی آنان را یادآور می شویم:

1- اهل حدیث و حنابله که امروز به آنان «سلفی» نیز می گویند.

2- اشاعره و پیروان ابو الحسن اشعری که در آغاز کار به عنوان شاخه ای از اهل حدیث ظهور کرد ولی به تدریج از حنابله فاصل گرفت و تعدیلی در عقائد آنان (به صورت ظاهر) پدید آورد.

3- حرکتهای واپس گرایانه و ارتجاعی، مانند مرجئه، جهمی، کرامیه، و ظاهریه که به عنوان مقابله با معتزله که گروهی پیشرو بودند، پدید آمدند، و حرکت فکری و فلسفی و عقلی را به عقب برگرداندند.

4- قدریه که حقیقت اسلاف معتزله به شمار می روند.

این گروه به وسیله معبد جهنمی (متوفای سال 80) و غیلان دمشقی، مقتول به امر خلیفه اموی (هشام م 105) پی ریزی شد، و به عقیده ما برخلاف آنچه که آنان را متهم به نفی قضا و قدر کرده اند، آنان منکر تقدیر الهی نبوده، بلکه با جبری گری به مخالفت برخاسته و با اندیشه های یهودی و مسیحی که از طریق دربار خلفای اموی، وارد جامعه و اهل حدیث شده بود، مبارزه می کردند، و اندیشه

خلافت اموی این بود که عزت گروهی و ذلت گروه دیگر، معلول تقدیر الهی است و ارتباطی به بشر ندارد. یعنی خدا خواسته است که گروهی در عزت و نعمت، و گروهی دیگر در فقر و بدبختی، باشند.

5- ماتریدیه، این گروه بسان اشاعره، شاخه ای از اهل حدیث بوده و به گونه ای در عقائد اهل حدیث تعدیل پدید آورده اند و از اشاعره به معتزله نزدیکترند.

6- معتزله که بیش از دیگر فرقه ها با اشاعره سر ستیز دارند.

7- خوارج که از دیرینه ترین فرق اسلامی بوده و در جنگ صفین نخستین جوانه های آن آشکار شد.

8- وهابیت که چهره دیگری از سلف گری در عصر ما است، به وسیله این تیمیه در قرن هشتم پی ریزی و در قرن دوازدهم به وسیله محمد بن عبد الوهاب مجددا احیاء شد.

9- شیعه زیدی و اسماعیلی، دو گروه از مذهب شیعه، در این بخش، عقائد باطنیه نیز مطرح می گردد.

10- شیعه امامی اثنا عشری که به وسیله اقلیتی از صحابه که بر پیروی از علی -علیه السلام-، و ردّ انتخاب سقیفه اصرار، می ورزیدند، پی ریزی گردید، و در حقیقت اسلام اصیلی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را بیان فرمود و این گروه، بر ابقاء آن پافشاری کردند.

نگارنده، این کتاب را به شخصیت‌هایی منصف که بینش واقع گرایانه دارند، تقدیم می دارد و مطمئن است که علاقمندان به تاریخ صحیح عقائد، کار او را تقدیر نموده و آنرا گامی در راه وحدت و تقریب فرق اسلامی خواهند دانست، هر

چند گروهی دیگر، این نوع کتابها را تفرقه افکن پنداشته و می اندیشند که بی اطلاعی فرقه ها از یکدیگر، به وحدت آنان بیشتر کمک می کند، ولی نگارنده نه به رضایت و خوشایند گروهی مباحثات می کند، و نه از نکوهش گروهی دیگر، پروایی دارد، بلکه خواهان رضای خداست و امید است که او راهنما، در تمام راهها و گذرگاهها باشد و این عمل ناچیز را از بنده کوچک خود بپذیرد.

قَالَ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى قَم- حوزه علمیه مؤسسه امام صادق- علیه السلام- جعفر سبحانی اول ربیع الثانی
1410 ه.ق برابر 1368/9/9 ه.ش

بخش اول: کلیات

اشاره

ص: 17

پایه گذاری و تدوین «علم کلام»، ضرورتی بود که زمان، آن را ایجاب می کرد و اندیشمندان اسلامی برای دفاع از حریم شریعت چاره ای جز آن ندیدند، که از ابزاری که خود دشمن بر ضد دین مبین اسلام بکار می برد بهره بگیرند. این مسأله با توجه به این که آیین اسلام پیروان خود را به تفکر و اندیشیدن دعوت نموده و یک سلسله معارف را با دلایل عقلی مطرح کرده است، قوت بیشتری گرفت و متکلمان اسلام با الهام از راهنماییهای قرآن و سنت و داوریهای منطقی عقل، علمی را به نام «علم کلام» پی ریزی کردند و در هر قرن، افرادی در توسعه و تثبیت آن کوشیدند.

نباید فراموش کرد که خطبه ها و سخنان امیر مؤمنان-علیه السلام- پیرامون مبدأ و معاد و معارف بلند اسلام، الهام بخش بسیاری از متکلمان اسلامی بود. از این جهت باید امیر مؤمنان-علیه السلام- را مؤسس «علم کلام» و پایه گذار آن معرفی کرد، و اگر معتزله، ریشه مکتب خود را به آن امام باز می گردانند (1)، سخن استواری را می گویند. دیگر پیشوایان معصوم اهل بیت-علیهم السلام- نیز در طرح اصول این علم، به مناسبتهای مختلف همت گماشته اند.

ص: 19

1-1) مدرک این مطلب در بخش عقائد معتزله خواهد آمد.

ادعیه حضرت سجّاد-علیه السّلام-، بخش بسیاری از معارف بلند اسلام است.

حضرت صادق-علیه السّلام-، در محیطی می زیست که الحاد و زندقه در مراکز اسلامی جوانه زده و عقائد عمومی را تهدید می کرد؛ آن حضرت با بیانات علمی خود و تربیت شخصیت‌های کلامی و تبیین مبانی این علم، در این راستا کوشش بسزایی فرمود.

جهان اندیشه، احتجاجات و مناظرات حضرت رضا-علیه السّلام- را با اهل کتاب و زنداقه فراموش نمی کند.

تنها کتاب «توحید صدوق» و یا کتاب «احتجاج» طبرسی، گواه بزرگی بر اندیشه های بلند امامان معصوم-علیهم السّلام- است که در نشر اندیشه های اسلامی در قلمرو عقائد و کلام تأثیر بسزایی داشته است.

بنابراین، باید «علم کلام» در هر عصر و زمانی هماهنگ با نیازهای زمان پیش رود، زیرا پیشرفت علوم و برخورد فرهنگی جامعه ها، مسائل جدیدی را در قلمرو الهیات مطرح می سازد و این یک مسأله طبیعی است که جلوگیری از آن ممکن نیست و تاریخ علوم نیز بر آن گواهی می دهد که نمونه هایی از آنرا یادآور می شویم:

1- مسأله تحول انواع و غوغای داروینیسیم یک بحث مسأله ساز بود که هرگز الهیون نمی توانستند از کنار آن به آسانی بگذرند. گروهی آن را نشانه بی پایگی دلائل اثبات صانع خواندند و گروهی دیگر آن را مخالف تورات و قرآن دانستند. در حالی که از نظر مبانی کلامی، مسأله داروینیسیم نه تنها مبانی توحید را متزلزل نمی سازد بلکه بر فرض صحت، نشانه وجود نظم در تحوّل و تکامل انواع است و می رساند که یک موجود زنده چگونه طیّ زمانهای متمادی با یک برنامه پیش بینی شده، به کمال خود می رسد و این خود گواه بر این است که خانه، صاحبخانه ای دارد و تحوّلها زیر نظر مدبری برنامه ریز، صورت می گیرد.

2- در دو قرن اخیر، یک رشته مکاتب فلسفی، پدید آمده که به همه اندیشه‌ها رنگ صحت و استواری می‌بخشد. پیروان این مکاتب، معتقدند: که هر اندیشه‌ای در شرائط خاصی صحیح و استوار است، بنابراین، در جهان، حق مطلق و یا باطل مطلق، وجود ندارد. این همان نظریه «نسبیت فلسفی» است که اساس مکتب «کانت و هگل و مارکس» را تشکیل می‌دهد.

مسئله نسبیت تحقیقا شاخه‌ای از سوفسطایی‌گری است که به صورت علمی جلوه کرده است و گرایش به آن، همه معارف الهی را متزلزل می‌سازد و به اندیشه‌ها رنگ نسبیت می‌دهد.

«علم کلام» که نگهبان معارف و ایده‌های اسلامی است، بیش از همه، باید به پاسخگویی مسئله «نسبیت» فلسفی که امروز دامنگیر بسیاری از اندیشمندان جامعه ما شده است، بیندیشد و بر این امر تأکید کند که در جهان یک رشته قضایای مطلق وجود دارد که هرگز تحت تأثیر «نسبیت» قرار نمی‌گیرد.

اثبات این نوع علوم مطلق و کلی و پیوسته، اساس معارف الهی را تشکیل می‌دهد و اگر این قسمت به نحو صحیح پذیرفته نشود، معارف الهی، حالت تزلزل و لرزانی بخود گرفته، فاصله موحد و منکر، چندان نخواهد بود.

3- مسائل مربوط به شناخت و تحدید قلمرو معرفت انسانی، از مهمترین مسائلی است که می‌تواند زیربنای علم کلام جدید را تشکیل دهد. تا یک متکلم مسئله واقع‌نمایی علم، و حدود ابزار شناخت را در پیشبرد معرفت، روشن نسازد، نمی‌تواند در معارف الهی به نتیجه برسد. از این جهت در اعصار گذشته، مانند قرن سوم و چهارم و پنجم، در غالب کتابهای کلامی، مسئله «شناخت» و ادوات و ابزار آن، متناسب با معلومات آن عصر، مطرح بوده و متأسفانه بعداً این بحث از پیکر علم کلام، جدا شد و در فلسفه اسلامی نیز بصورت پراکنده آمده است، و جایگاه

خاصی پیدا نکرده است.

گرایشهای حسی و تنها بها بخشیدن به مسائل محسوس، دوری از اندیشه های عقلی و کلی، یکی از ابزارها و ادوات الحاد، در برابر مکتبهای الهی است. بنابراین، مجموع مباحث مربوط به شناخت با گستردگی، از مسائل ضروری است که باید از نو در علم کلام مطرح گردد.

4- امروز شناخت انسان از جهات گوناگون، بخشهای عظیمی از علم را تشکیل می دهد و مسأله روانشناسی و روانکاوی به دو گونه، مطرح می شود که یکی نسبت به دین بی طرف و احیانا مؤید است، در حالی که دیگری درست نقطه مقابل دینداری است و حتما جامعه را به الحاد رهبری می کند. در این جا باید بحث از انسان شناسی در حدود شناخت فطرت، به قلمرو علم کلام افزوده شود، تا متکلمان اسلامی با شناخت انسان، بویژه، عناصر ثابت در تمایلات او، بتوانند از مبدأ و معاد دفاع کنند.

حرکتهای الحادی که در سه قرن اخیر یا بیشتر، در جامعه غربی شروع شده و از آنجا به شرق سرازیر گشته است، بیشتر بر این اصول و مانند آن استوار است.

بنابراین، ما با طرح مسائل «علم کلام»، به شیوه گذشته (1)، هرگز نمی توانیم رسالت یک متکلم را به دوش بکشیم و از عهده آن برآییم. بلکه التزام به هدف و تعهد به دفاع از دین، ایجاب می کند که با حرکتهای علمی، که به الحاد منجر می شود، کاملا آشنا شویم و با شناخت درد، به شناخت درمان پردازیم. اکنون که متکلمان اسلامی بخوبی این دردها را شناخته اند، باید دگرگونی عظیمی در روند علم کلام پدید آید.

ص: 22

مسائل جدید در علم کلام، نه علم کلام جدید

امروزه «کلام جدید» بعنوان رشته ای جدا از «کلام کهن» براساس یک پندار واهی خود، می نماید؛ بلکه برخی بر این باورند که ارزش و نقش کلام قدیم، پایان گرفته است و باید کلام جدید را جایگزین آن ساخت.

ولی حقیقت این است که ما هرگز دو علم مستقل و جداگانه به نامهای یاد شده نداریم، بل علم کلام نیز مانند دیگر شاخه های علوم از آغاز تاکنون، به موازات زمان، تکامل پیدا کرده و این روند همچنان ادامه دارد.

آنچه امروز به نام کلام جدید شهر یافته، مسائل جدیدی است در علم کلام، که طی سه قرن گذشته در غرب مطرح شده، و موج آن به شرق نیز رسیده است، و علل پیدایش این مسائل، مختلف و گوناگون است، که از این میان می توان به شیوه های متفاوت فرهنگ ملل در ارزیابی مسائل، اشاره کرد.

از این رهگذر، پرسشها و ایراداتی جدید در قلمرو الهیات پدید آمد که باید بگونه ای جدی به پاسخگویی آن ها همت گماشت.

خوشبختانه با هجوم این افکار در سده اخیر به سرزمینهای اسلامی (مصر، سوریه، عراق و ایران)، گروهی از اندیشمندان اسلامی، به کنکاش پیرامون آن ها پرداختند و ما نیز در حدود توان خویش از بررسی این مسائل باز نماندیم.

موضوعات زیر نمونه ای از این پرسشهاست:

1- گرایش و پذیرفتن دین، به معنی پذیرفتن اصول ثابت و لایتغیر است. آیا چنین پذیرشی مانع رشد فکر و اندیشه نیست، و در نتیجه جلو تکامل علوم را نمی گیرد؟

2- دین، اصول ثابتی را معرفی می کند، در جهان متغیر چگونه می توان این

3- مسائل مربوط به ماوراء طبیعت، از قلمرو ابزار شناخت (حس و تجربه)، بیرون است، چگونه می توان در آن ها اظهار نظر کرد؟

4- برترین برهان اثبات صانع، برهان نظم است و وجود نظم، پیوسته با ناظم عاقل همراه می باشد، در حالیکه بشر تنها این مسأله را در مصنوعات خود آزموده و دریافته که نظم و محاسبه و اندازه گیری در همه مصنوعات، با عقل و درایت فاعل هماهنگ بوده است، لیکن، این امر نسبت به همه جهان طبیعت فراگیر نیست، زیرا جز آنچه ساخته دست آدمی است از گردونه آزمون خارج است.

5- شرایع آسمانی، بر وجود ادراکی به نام وحی، در برخی از انسانها استوار است، حال چگونه می توان این ابزار شناخت (وحی) را که از قلمرو حس و عقل بیرون است، باور کرد؟

6- این مسائل و همچنین مسائل مربوط به قانون علیت و نیز حل مشکل مصائب و بلاها که ظاهراً با صفات خدا و عدل الهی سازگار نیست، استخوان بندی کلام جدید را تشکیل می دهد. بیشتر این موضوعات در نیم قرن اخیر، در قلمرو کتابهای کلامی جدید، جای گرفته و مورد ارزیابی قرار گرفته است.

در برابر این تحوّل، یک نوع حرکت سلفی گری در برخی جوامع آغاز شده است و تنها به نشر کلام قدیم، عنایت می ورزند بلکه گروهی از کلام قدیم نیز سرباز زده و به نشر نوشته های «اهل حدیث» ارادت می ورزند. لیکن باید گفت: نشر برخی از این کتب نه تنها به درمان درد کمک نمی کند بلکه درد را شدت می بخشد.

برای علاج واقعی، باید آثار دیرینه را در قالبهای متناسب با شرایط روز مطرح کرد، و آنگاه به رسالت خود (مبارزه با ملحدان) ادامه داد و کلیه مباحثی که به نام علم، در جهان مطرح است و دست آویزی برای آنان به شمار می رود، مورد بررسی قرار داد.

برخورد فکری میان مسلمانان و دانشجویان فرق و مذاهب غیراسلامی، سبب شد که مسائل مورد اختلاف، خواه ناخواه در جامعه اسلامی مطرح گردد، و چون مجتمع جوان اسلامی، آشنایی عمیق با مذاهب و اندیشه های کلامی جهان نداشت، گروهی از اندیشمندان با اهداف گوناگون، به تقریر و تبیین عقائد و فرق دست زدند و از آنجا که به مرور، خود جامعه اسلامی نیز دستخوش تفرقه فکری شده بود، طبعاً کتابهایی که پیرامون عقائد و فرق نوشته می شد، به این مذاهب نیز اشاره می کرد.

در ایام خلافت مهدی (132-135)، «ابن مفضل»، کتابی پیرامون ملل و نحل نوشت. او فرق اسلامی را به رشته تحریر درآورد و کتاب، به دستور مهدی عباسی بر مردم خوانده شد.

«هشام بن حکم» می گوید: من دیدم که این کتاب در «باب الذّهب» مدینه بر مردم خوانده می شد و یکبار دیگر نیز دیدم که در «فضاً» (1) قرائت می شد (2).

شاید بتوان گفت، این نخستین کتابی است که در میان مسلمین، پیرامون فرق نگارش یافته است.

از این به بعد نگارش کتاب، پیرامون ملل و نحل، رو به افزایش بود و خود، علم خاصی را تشکیل داد.

کتابهای ملل و نحل را میتوان به سه نوع تقسیم کرد و ما از هرکدام نمونه هایی را می آوریم:

ص: 25

1-1) نقطه ای در مدینه، به مرصّد الاطلاع مراجعه شود.

2-2) رجال کشی، ترجمه هشام بن حکم، شماره ترجمه 131-227.

الف: کتبی که مجموع شرایع سماوی و مذاهب جهانی را مطرح نموده و مطابق امکانات روز خود، عقائد آنان را نوشته اند. از باب نمونه:

1- «الفصل فی الملل و الا-هواء و النحل»، نگارش ابو محمد، علی بن احمد بن حزم (متوفای 456)، پیشوای مذهب «طاهری»، که فعلا پیروی ندارد.

2- «الملل و النحل»، نگارش دانشمند اشعری، ابو الفتح، محمد بن عبد الکریم شهرستانی (ت 479 م 548).

این کتاب از رائج ترین کتابهای ملل و نحل است.

ب: کتبی که مجموع فرق اسلامی را دربر گرفته اند. از باب نمونه:

1- «مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین»، نگارش شیخ، اشاعره ابو الحسن، علی بن اسماعیل اشعری (ت 260 م 324). این کتاب، اساس بسیاری از کتب ملل و نحل را که بعدا نگارش یافته، تشکیل می دهد.

2- «التنبیه و الرد» نگارش ابو الحسن، محمد بن احمد بن عبد الرحمان ملطی شافعی (م 377). کتاب وی، شبیه کتابهای «اهل حدیث» است که غالبا از نظر اصول با احمد بن حنبل، موافق هستند.

3- «الفرق بین الفرق»، نگارش عبد القاهر بن ظاهر بن محمد بغدادی اسفراینی تمیمی (م 429). زیربنای این کتاب و کتاب ملل و نحل شهرستانی، همان کتاب «مقالات الاسلامیین و...» اشعری است و هردو با ظرافت خاصی مطالب را از او گرفته اند، جز این که بغدادی عفت قلم را از دست داده، ولی شهرستانی ملایمت و ادب نگارش را رعایت کرده است.

4- «التبصیر فی الدین و تمیز الفرقة الناجیه عن الهالکه»، نگارش طاهر بن محمد اسفراینی (م 471).

5- «الفرق الاسلامیه»، ذیل کتاب شرح المواقف نگارش کرمانی (م 786).

ج: کتابهایی که شاخه های مذهب خاصی را می نویسند. از باب نمونه:

1- «فرق الشیعه»، نگارش ابو محمد، حسن بن موسی نوبختی که از نویسندگان قرن سوم هجری است.

2- «فرق الشیعه»، نگارش ابو القاسم، سعد بن عبد الله ابی خلف اشعری قمی (م 299 یا 301).

این دو کتاب، مربوط به تبیین فرقه های شیعه است، ولی غالب فرقه هایی که در این دو کتاب نام برده شده اند، نابود شده و از شیعه جز امامیه، زیدیه و اسماعیلیه، فرقه دیگری به جای نمانده است.

ملل و نحل از دیدگاه واژه شناسی

«مله»، در لغت بمعنی طریقت است و مقصود از آن، آداب و سنتی است که از کسی یا اقوامی گرفته می شود. قرآن در مقام استعمال، پیوسته آن را به گروهی یا شخصی اضافه می کند، و نسبت می دهد. مثلاً می فرماید:

بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا (1)... طریقه ابراهیم که راست و مستقیم بوده است.

و نیز می فرماید:

إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (2) من شیوه گروهی را که به خدا ایمان نداشته اند، ترک گفتم.

ولی هرگز در مقام استعمال، به سوی لفظ «الله» یا فردی از امت پیامبری، اضافه نمی کند، مثلاً نمی گوید: «مله الله» یا «مله زید».

ص: 27

1-1 (1) سورة بقره، آیه 135. [1]

2-2 (2) سورة يوسف، آیه 37. [2]

نحل، جمع نحل است و «نحله»، در لغت، به معنی ادعاء است و غالباً در مواردی بکار می رود که مقرون به صحت نباشد. برخلاف دین که در موردی به کار می رود که از صدق و راستی برخوردار باشد. از این روی در روایت آمده است (1): «انتحال الجاهلین - ادعای باطل گرایان».

رابطه علم عقائد با ملل و نحل

ملل و نحل، در قلمرو «تاریخ علوم»، جای می گیرد. همانگونه که همه رشته های علمی برای خود «تاریخ علم» دارد، دانش عقائد نیز دارای این تاریخ است که از آن به «ملل و نحل» یاد می شود.

وظیفه تاریخ هر علمی، بیان کردن تولّد و تطوّر آن علم در طول زمان و نیز معرف دانشمندان آن رشته علمی است. همانگونه که گاهی به بررسی و نقّادی افکار آنان می پردازد.

در زمینه «علم کلام و عقائد»، این نقش مهمّ را «ملل و نحل»، برعهده گرفته است.

این دانش، عقائد گوناگون ملّتها و شاخه های رنگارنگ باورها را بر می شمرد، از دانشمندان رشته های «عقائد» نام می برد و اندیشه آنان را می کاود.

ص: 28

هفتاد و دو ملت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

گروهی از حدیث نگاران، مانند ابن حنبل، ترمذی، ابن ماجه نسائی و نویسندگان عقائد ملل، از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که آن حضرت فرمود: «انّ امتی تفرق علی ثلاث و سبعین فرقه-امت من بر هفتاد و سه ملت و فرقه تقسیم می شوند».

پیرامون حدیث یادشده، از جهات چهارگانه می توان سخن گفت:

1- آیا حدیث یادشده به سند صحیح و قابل اعتماد نقل شده است؟

2- متن حدیث چگونه است؟ زیرا حدیث، به عبارات گوناگونی روایت شده است.

3- آیا ملت اسلام به هفتاد و سه فرقه منقسم شده اند؟

4- گروه رستگار از این هفتاد و سه ملت کیست؟

بررسی حدیث

اشاره

اینک ما پیرامون موضوعات چهارگانه به گونه ای فشرده بحث می کنیم:

الف- سند حدیث

این حدیث، در صحاح و مسانید، به اسناد گوناگونی نقل شده است و

«زیلغی» (1) که خود از «حافظان»، به شمار می رود، طرق و اسناد حدیث را در کتاب «تخریج احادیث الکشاف» که آن را به تنظیم و تبیین احادیث کتاب «کشاف» اختصاص می دهد، گردآورده و بیش از همه در این حدیث سخن گفته است.

داوری، درباره اسناد حدیث که وی گردآورده با وضع نگارش ما سازگار نیست، از این جهت، در این جا، به فشرده گویی بسنده می کنیم.

برخی از حدیث شناسان، اسناد روایت را صحیح ندانسته و می گویند، در تمام سندهای مختلف حدیث، اشخاص ضعیف و یا مجهول وجود دارند و چنین حدیثی شایسته استدلال نیست. در راس این گروه «ابن حزم»، مؤلف کتاب «الفصل فی الاهواء و الملل» (2) است. در برابر، گروه دیگری به تعداد طریق و سند حدیث اکتفا ورزیده اند. گویا آن را (باضعفی که در اسناد دارد)، جزء روایات «مستفیض»³، به شمار آورده اند (3).

ابو عبد الله حاکم نیشابوری که بر صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) مستدرکی نوشته است، کوشیده، حدیث یادشده را با سندی که بخاری و مسلم آن را صحیح می شمارند، نقل کند.

او می گوید: خالد طحان، از محمد بن عمرو، از ابی سلمه، از ابی هریره، نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «افترت الیهود علی احدی او اثنتین و سبعین فرقه و افترت النصارى علی احدی او اثنتین و سبعین فرقه، و تفرقت امتی علی ثلاث و سبعین فرقه».

ص: 30

1-1) عبد الله بن یوسف بن محمد، زیلغی مصری حنفی که در سال 762 درگذشته است (ریحانۃ الادب ج 2 ص 403). «[1] زیلغ» نام کوهی است در «سودان» و روستایی است در ساحل دریا.

2-2) الفصل، ج 3، ص 248.

3-3) الفرق بین الفرق، عبد القاهر بغدادی متوفای 429، تعلیقه، محمد محیی الدین ص 7-8.

سپس می گوید: «هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه» (1).

«یهود بر هفتاد و یک و یا دو طائفه، و نصاری بر هفتاد و یک و یا دو گروه تقسیم شدند و امت من نیز به هفتاد و سه فرقه، تقسیم می شوند».

آنگاه می افزاید: این حدیث با توجه به شرایطی که «مسلم» در توصیف حدیث به صحت، کافی می داند، صحیح است. و هیچ یک از بخاری و مسلم، آن را نقل نکرده اند.

نویسنده معاصر، شیخ محمد زاهد کوثری، پیرامون سندی که حاکم، آن را صحیح تلقی کرده است، از محقق رجالی، «ذهبی» نقل می کند که آنچه «محمد بن عمرو» به تنهایی روایت می کند پذیرفته نمی شود (2).

حاکم، حدیث یادشده را با دو سند دیگر (3) نیز نقل کرده که در سند یکی «عبد الرحمان بن زیاد» و در دیگری «کثیر بن عبد الله» است. وی می گوید: با روایات این دو نمی توان احتجاج کرد.

گذشته از حاکم، افرادی مانند «ابن ماجه» در صحیح خود، و «بیهقی» در سنن، حدیث یادشده را با سندهای گوناگون نقل کرده اند و غالباً در اسناد آن ها افراد ضعیف و مجهول، مانند: «عباد بن یوسف»، «راشد بن سعد» و «ابو ولید بن مسلم» وجود دارد که حدیث را از شایستگی احتجاج بیرون آورده است (4).

تحقیق در وضع روایان هر یک از این اسانید، ما را با مشکلاتی روبرو

ص: 31

1-1) مستدرک حاکم، ج 1، ص 128.

2-2) التبصیر اسفرائینی، مقدمه، ص 9.

3-3) مستدرک حاکم، ج 1، ص 129.

4-4) التبصیر، مقدمه، ص 9.

می‌کند، شاید هم نتوانیم سندی پیدا کنیم که از خدشه به دور باشد، ولی از آنجا که حدیث، با اسناد گوناگون در کتابهای «فریقان» نقل شده، می‌توان آن را حدیث «مستفیض» نامید. در میان علماء شیعه، شیخ صدوق آن را در کتاب «خصال» (1) و علامه مجلسی (2) در «بحار الانوار» به سندهای گوناگونی نقل کرده‌اند، از این جهت شاید بتوان مشکل صحت سند حدیث را حل کرد.

ب- متن حدیث

اشاره

اشکال متن حدیث، کمتر از سند آن نیست و در نقل آن اختلاف زیادی رخ داده، به گونه‌ای که نمی‌توان، یکی از آن‌ها را با اطمینان خاطر پذیرفت. اینک به برخی از اختلافات «متنی» اشاره می‌کنیم:

1- تعداد فرقه‌های اهل کتاب

نخستین اختلاف، مربوط به تعداد فرقه‌های اهل کتاب و امت اسلامی است. حاکم، تعداد فرقه‌های یهود و نصاری را، گاهی به طور قطعی، هفتاد و یک و گاهی به طور مردد، بین هفتاد و یک و هفتاد و دو، نقل می‌کند، در حالی که عبد القاهر بغدادی، با سندی که به «ابی هریره» منتهی می‌گردد، تعداد فرقه‌های یهود را هفتاد و یک، و نصاری را هفتاد و دو، و امت اسلامی را هفتاد سه، نقل می‌کند. وی می‌نویسد: «افترقت اليهود علی احدى و سبعین فرقه، و افترقت النصارى علی اثنتین و سبعین فرقه، و تقترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه».

ص: 32

1-1 (1) خصال، ج 2، ص 584-585، [1] بابهای «سبعین و مافوق»، حدیث 10 و 11.
2-2 (2) بحار الانوار، ج 28، ص 2-36، که بیشتر احادیث صحاح و مسانید اهل سنت را نقل کرده‌اند.

لیکن او با سند دیگر، تعداد فرقه های یهود را، هفتاد و یک و تعداد فرقه های امت پیامبر را، هفتاد و دو نیز نقل می نماید (1).

2- تعداد هدایت یافتگان و گمراهان

اختلاف دوم، به شماره ناجیان و هالکان است. حاکم، به سندی که آن را صحیح نمی داند، نقل می کند که پیامبر فرمود: «کلهم فی النار الا واحده». همگی در آتشند، جز یکی. عین همین جمله، در برخی از متونی که عبد القاهر بغدادی، نقل کرده وارد شده است.

در میان نویسندگان صحاح، مانند: ابو داوود، ترمذی و ابن ماجه، گذشته بر اینکه مانند حاکم، تعداد فرقه های امت اسلامی را هفتاد و سه تیره یادآور شده اند، هدایت یافته را یکی، و باقیمانده را اهل آتش نقل کرده اند (2). در حالی که مقدسی، متن حدیث را به گونه ای دیگر، نقل کرده و می گوید: «اثنتان و سبعون فی الجنة و واحده فی النار- هفتاد و دو فرقه اهل نجات و یکی از آنان اهل نار می باشند».

سپس یادآور می شود که سند این متن، صحیح تر از سند متن پیشین است که هفتاد و دو فرقه را در آتش و تنها یکی را اهل نجات دانسته است (3).

ص: 33

1-1) الفرق بین الفرق، ص 5-7. [1]

2-2) سنن ابی داود، ج 4، کتاب السنه، ص 198. سنن ترمذی، ج 5، کتاب الایمان، ص 26، حدیث شماره 2641. سنن ابن ماجه، ج 2، باب افتراق الامم، ص 479.

3-3) احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، تالیف شمس الدین، محمد بن ابی بکر بشاری، شیخ معروف اسلامی، متوفای سال 380. این کتاب برای نخستین بار در لیدن به سال 1324 (برابر 1906)، چاپ شده است.

مشکل دیگر این حدیث، شناختن هفتاد و سه ملت است که در آن وارد شده است. یعنی شناخت هفتاد و چند ملتی که اختلاف آنان مربوط به اسلام می باشد و امت «محمد» -صلی الله علیه و آله- از آن نظر که پیرو او هستند به چنین گروههایی تقسیم می شوند وگرنه اختلاف امت در مسائل طبیعی و فلکی و غیره، ارتباطی به اختلاف امت پیامبر -صلی الله علیه و آله- ندارد. زیرا پیامبر از آن اختلافی سخن می گوید که اختلاف کنندگان در آن جا پیرو او هستند، او می فرماید: «تفرق امتی». بنابراین، کلیه اختلافات متکلمان درباره حقیقت جسم و «جزء لایتنجزی» و امکان «طفره» و «وجود واسطه میان وجود و عدم» و... ارتباطی به اختلاف «امت» او ندارد و نباید آن ها را به حساب اختلاف این امت آورد.

با توجه به این حقیقت، هرگز «فرق اسلامی» به هفتاد و اندی نمی رسد، و تعداد واقعی آن ها بسیار کمتر از این رقم است و اصول فرقه های اسلامی از تعداد انگشتان بالاتر نمی رود. زیرا اصول فرق اسلامی عبارتند از:

معتزله (قدریه)، اهل الحدیث، حنابله، اشاعره، خوارج و شیعه. هریک از این فرقه ها هرچند دارای تیره های گوناگون و شعب و فروعی می باشند ولی هرگز نمی توان آن ها را به عنوان فرقه ممتاز به شمار آورده و چه بسیاری از این تیره ها که یک پیرو بیشتر ندارد، آن هم کسی جز بانی و مدعی تیره نیست.

شهرستانی، در ملل و نحل اصرار می ورزد که با ترکیب و تلفیق فرقه های جزئی با یکدیگر، آمار یادشده را بر فرقه های موجود زمان خود، تطبیق دهد (1).

برخی، با توجه به اینکه «اشعری» در کتاب «مقالات الاسلامیین» برای

ص: 34

«معتزله» دوازده «فرقه»، برای خوارج هشت «فرقه»، برای شیعه غالی پانزده «فرقه» و برای شیعه دوازده امامی چهار «فرقه» یادآور می شود، می خواهند آمار یادشده را بر این فرقه ها تطبیق دهند.

در حالیکه این تلاش بیهوده است، زیرا اختلاف «فرق» دوازده گانه معتزله، کاملاً جزئی است و همگی در اصول پنجگانه معروف خود، [\(1\)](#) وحدت نظر دارند، زیرا در غیر این صورت «معتزلی» نخواهند بود.

با توجه به این مطلب، نمی توان هر یک از این تیره ها را «فرقه» نامید، چه بسا برخی پیرو نداشته و احیاناً برخی در مسائل غیر مربوط به امور دینی با یکدیگر اختلاف دارند. عین این بیان درباره تیره های خوارج نیز حاکم است و نمی توان هر یک را «فرقه» نامید.

تیره های فزون از حدی که اشعری، از شیعه غالی و یا شیعه امامی گزارش می دهد، با تاریخ کلامی شیعه تطبیق نمی کند. چنین فرقه هایی بر فرض ثبوت، جنبه فردی داشته و پایه گذار مذهبی که تابع و پیرو داشته باشد نبوده اند. باید مجموع شیعه را یک گروه بحساب آوریم و در صورت اصرار بر «فرقه» تراشی، نمی توان اصول آنان را از کیسانی، زیدی، اسماعیلی، واقفی، فطحی و اثنا عشری، بالاتر دانست و حداکثر می توان «فرقه» غالی را بر این فرقه ها افزود.

در یک کلام، رقم بالا در حدیث، با توجه به واقعیت فرقه های اسلامی، مایه حیرت و سرگردانی محدثان می باشد.

در این جا با فرض صحت حدیث، دو راه بیش وجود ندارد:

1- رقم یادشده را کنایه از کثرت و فزونی فرقه ها بدانیم، همانگونه که در

ص: 35

1-1) اصول پنجگانه معتزله به این قرار است: توحید، عدل، منزله بین المنزلین، وعد و وعید، امر به معروف و نهی از منکر.

برخی از آیات، رقم هفتاد، به عنوان کنایه از کثرت و فزونی وارد شده است. چنانکه می فرماید: **إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** (1).

«هرگاه درباره منافقان هفتاد بار هم طلب آمرزش کنی، خداوند آنان را نمی بخشد».

این وجه، خالی از سستی نیست، زیرا رقم هفتاد و هشتاد، بدون پی آورد آحاد، کنایه از فزونی به کار می رود، نه ارقام هفتاد و دو، و یا هفتاد و سه. بویژه که متن حدیث حاکی است، پیامبر-صلی الله علیه و آله و سلم- به این ارقام، به همراه آحاد آن، توجه خاصی داشته اند، بگونه ای که فرقه های یهود را هفتاد و یک، و مسیحی را هفتاد و دو، و مسلمانان را هفتاد و سه، معرفی فرموده اند. عنایت به یک و دو و سه، مانع از آن است که هفتاد حمل بر کثرت گردد.

2- آمار یادشده، مخصوص اعصار گذشته نبوده، بلکه آینده را نیز دربر می گیرد. بنابراین، علت ندارد که فرقه های هفتاد و اندی را تنها در قرون گذشته جستجو کنیم، بلکه پرونده حدیث، تا روز رستاخیز یا تا قیام مهدی-علیه السلام- باز است و شاید تا آن زمان آمار فرقه ها به این پایه برسد.

د- گروه رستگار کیست؟

اشاره

مهمترین مساله در حدیث «افتراق امت به هفتاد و سه ملت»، شناخت گروه «رستگار» است که پیامبر از آن گزارش داده اند و یادآور شده اند که: **«كَلِّهِمْ فِي النَّارِ الْوَاحِدَةَ - هَمَّةٌ فَرَقَ اسْلَامِي دَرِ آتَشَنْد، جَزِ يَكِ گُروَه»**.

شناخت این گروه رهیده از آتش، برای ما، در زندگی این سرا و سرای دیگر، حائز اهمیت خاصی است. متأسفانه ناقلان حدیث و شارحان آن، از خود،

ص: 36

عنایتی به توضیح این قسمت نشان نداده اند. تا آنجا که شیخ عبده، پیشوای اهل سنت در عصر خود (م 1321)، انگشت حیرت به دندان گرفته و می گوید: گروه رستگار تاکنون برای من معین نشده، زیرا تمام فرق اسلامی مدعی پیروی از پیامبر گرامی بوده و می باشند. آنچه مایه خرسندی است، این است که در برخی از احادیث، وارد شده که پیامبر فرمود: فرقه گمراه یکی است و دیگران رستگارند (1).

شیخ از هر، تنها به نصوص مختلف این روایت چشم دوخته، و نظر به دیگر روایات نیفکنده است. از این روی، سیمای حقیقت برای او تا پایان عمر، مخفی و پنهان ماند، و جان به جان آفرین سپرد، در حالی که ندانست جزء کدام یک از هفتاد و سه گروه است. ولی اگر نظر به دیگر احادیث رسول گرامی می انداخت، گروه رستگار را به روشنی می شناخت، چنین مطلب حیاتی، برای او تا آخر عمر، پنهان نمی ماند. شناخت گروه رستگار، از دوراه امکان پذیر است. هرچند راه نخست، از مرحله «امکان» پا به مرحله «وقوع» نمی گذارد و نتیجه مثبتی از آن به دست نمی آید.

1- مراجعه به متون مختلف حدیث که در برخی از آن ها به گروه ناجی اشاره ای شده است.

2- مراجعه به دیگر گفتارهای پیامبر گرامی، در موارد مشابه که میتواند ابهام حدیث مورد بحث را برطرف سازد.

درباره راه نخست، یادآور می شویم که در متون حدیث، اشاره یا اشاراتی در این زمینه وارد شده است. مانند:

ص: 37

1-1) تفسیر المنار، ج 8، ص 221-222. مقصود حدیثی است که می گوید: «اثنان و سبعون فی الجنة و واحد فی النار».

الف- و هي الجماعة (1) و به نقلی: الاسلام و جماعتهم (2).

ب- من كان علی ما انا علیه و اصحابی (3).

ج- یقیسون الامور برایهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام (4).

د- انا و شیعتی (5).

شاخص اول، با توجه به اختلاف متن و گذشته از اینکه تنها در پاره ای از متون آمده است، کاملاً مبهم و نارسا است و هرگز پیامبر بلیغ، در مقام تحدید فرقه ناجیه، به چنین کلمه مجملی اکتفا نمی کند. زیرا این معرّفی بگونه ای است که هر فرقه ای آن را بر خود، تطبیق می کند و خود را مصداق آن می شمرد. چه اینکه مقصود از «الجماعه» «جماعه المؤمنین و المسلمین» است و هر فرقه ای خود را گروه با ایمان می داند، علاوه که این معرّفی بر آگاهی مخاطب نمی افزاید. زیرا همگان می دانند که «جماعه المؤمنین» و «جماعه المسلمین» رستگار بوده، و اهل نجات می باشند، سخن در این است که مؤمن و مسلمان واقعی کیست. تا از راه شناخت او، اهل نجات شناخته شوند. و اگر مقصود، «جماعه الصحابه» است، این همان معرّف دوم است که اکنون پیرامون آن سخن می گوئیم.

معرّف دوم اینستکه مقیاس، خود پیامبر و پس از وی یاران او باشند. این ملاک نیز مانند، نخست، از نارسایی ویژه ای برخوردار است. زیرا:

1- اگر مقصود، «همه صحابه» باشد، چنین اتفاقی جز در مسائل ضروری

ص: 38

1-1) جامع الاصول، ج 10، ص 407، شماره 7468. سنن ابو داود، ج 4، کتاب «السنه»، ص 198.

2-2) جامع الاصول، ج 10، ص 408، شماره 7470. سنن ترمذی، ج 5، کتاب الايمان.

3-3) مستدرک حاکم، ج 4، ص 430.

4-4) روضات الجنات، طبع سنگی، ص 8.

5-5) نقل از کتاب «الجمع بین التفاسیر».

رخ نداده است. چون آنان در بیشتر مسائل، یا اختلاف دارند و یا فاقد اطلاع هستند. مجموع یاران پیامبر که از صد هزار تجاوز می کردند، آنچنان نبودند که از کلیه مسائل مورد اختلاف و عقیدتی، اطلاع دقیق داشته باشند و بر فرض اطلاع، سخنانشان یکی نبود. هنوز جسد رسول گرامی، به خاک سپرده نشده بود که نخستین نزاع آنان در «سقیفه بنی ساعده» پیرامون خلافت و امامت در گرفت و با ضرب و شتم، از یکدیگر جدا شدند (1).

2- اگر مقصود، «اکثریت صحابه» باشد، این مساله ای است که اهل سنت نمی توانند بر آن صحه بگذارند. زیرا اکثریت یاران پیامبر، با راه و روش خلیفه سوم، مخالف بودند، و تضاد میان آنان و خلیفه وقت، به پایه ای رسید که منجر به قتل، او به دست صحابه پیامبر و گروهی از انقلابیون کوفه و، مصر گردید. آیا از دیدگاه اهل سنت، می توان در پرتو اتفاق اکثریت، خلیفه را گمراه خواند؟!

گاهی در مقابل اکثریت، اقلیتی وجود داشت، که از نظر ارزش، بر آنان برتری داشت. مثلا در گزینش خلیفه نخست، بیت هاشمی و در راس آنان امام علی - علیه السلام - و عموی او عباس و دختر پیامبر گرامی، حضرت «زهرا» - سلام الله علیها - با اکثریت مخالف بودند و علی و زهرا - علیهما السلام - به حکم «آیه تطهیر» از هر خلافت و گناهی مصون بودند. آیا می توان گفت، فزونی جمعیت بر چنین اندک ارزشمندی، مقدم است، و مردم باید تابع اکثریت باشند نه کیفیت برتر.

3- این ملاک، اشکال دیگری نیز دارد، و آن عطف «یاران» بر خود پیامبر، (انا و اصحابی) است، در حالی که محور هدایت، خود پیامبر است، و اگر یاران او نوری دارند، مکتسب از رسول گرامی است. در این صورت، به ناچار باید دست به توجیه زد و گفت که پیامبر، مقیاس هدایت، در حال حیات، و یاران، معیار

ص: 39

هدایت، پس از درگذشت او می باشند.

4-اصولا، یاران پیامبر، نمی توانند مقیاس هدایت باشند و پیروی از آنان نمی تواند، مایه نجات باشد. زیرا روایات مربوط به گزارش پیامبر از ارتداد اکثر آنان که در صحاح و مسانید اهل سنت وارد شده است، مانع از آنست که راه و روش صحابه را رمز هدایت بدانیم. مساله ارتداد اکثریت قابل ملاحظه یاران او، چیزی نیست که شیعه در نقل آن پیشگام باشد بلکه، صحیح ترین جامع روائی اهل سنت، آن را نقل کرده است. قسمت اعظم روایات مربوط به ارتداد اکثریت، در «جامع الاصول» جزری، گردآمده است و چون بحث پیرامون عدالت صحابه، از موضوع بحث ما بیرون است، به ذکر مدارک، در پاورقی اکتفا می کنیم (1) و تنها به نقل یک روایت در این مورد می پردازیم. پیامبر-صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«یرد علیّ یوم القیامه رهط من اصحابی فیحلّون عن الحوض فاقول یا ربّ اصحابی فیقول انّه لاعلم لک بما احدثوا بعدک انّهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری» (2).

«گروهی از یاران من، بر من وارد می شوند، ولی از بهره گیری از حوض کوثر جلوگیری می شوند، من به درگاه الهی عرض می کنم، آنان یاران من هستند، خطاب می آید، تو نمی دانی که آنان پس از تو، چه بدعتهایی گذاردند، آنان به دوران جاهلیت بازگشتند».

این تنها یک حدیث است که از نظر شما گذشت، در حالی که «جزری» در این مورد، ده حدیث از صحیح بخاری و مسلم، که بر چهار صحیح دیگر مقدم است، نقل کرده است که راهگشای بسیاری از مسائل است. در پرتو این روایات، دیگر، مساله عدالت تمام صحابه، حجّیت اقوال و آراء صحابه، حجّیت نظریه

ص: 40

1-1) جامع الاصول للجزری، ج 11، ص 119-121.

2-2) مدرک پیشین، ص 120، حدیث شماره 7973، به نقل از صحیح بخاری.

اکثریت و محور حق و هدایت بودن آنان؛ چیزی نیست که بتوان بر آن ها اعتماد کرد.

شاخص سوّم، گمراه ترین فرقه را کسانی می داند که در احکام فقهی به «قیاس» عمل می کنند. عمل به قیاس هر چند از نظر فقه شیعه ممنوع است و روایاتی در رد این روش فقهی وارد شده است، ولی عاملان به قیاس را، گمراهترین فرقه های اسلامی دانستن، خالی از مبالغه نیست و ساحت مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم از آن، پیراسته است. گذشته بر این «عمل به قیاس» یک اصطلاح فقهی یا اصولی است که در آن زمان، چندان مفهوم واضحی نزد یاران پیامبر (مخاطبان این حدیث)، نداشته است و بسیار بعید به نظر می رسد، که پیامبر، با چنین مفهومی مبهمی با آنان سخن بگوید و در معرفی عظیم ترین فرقه گمراه، به آن اکتفا ورزد.

بنابراین، از شیوه نخستین، طرفی نمی توان بست، پس باید راه دوم را پیمود، و به روایات دیگر پیامبر گرامی که در زمینه های مختلف وارد شده است و به گونه ای با حدیث «افتراق امت» پیوند دارد، رو آورد و ابهام را برطرف کرد. ما در این جا، به نقل سه حدیث که از احادیث مسلم و متواتر اسلامی است، بسنده می کنیم و بحث گسترده، پیرامون این موضوع را به کتابهای دیگر حواله می دهیم.

1- حدیث ثقلین

حدیث «ثقلین» یا «خلیفتین» از احادیث متواتر اسلامی است که در کتابهای حدیث و تفسیر و تاریخ وارد شده است. ترمذی و نسائی در صحیح خود، حدیث یادشده را چنین نقل می کنند:

«یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی».

«ای مردم، من در میان شما دو چیز را می گذارم و می روم، تا آن دو را گرفته اید هرگز گمراه نمی شوید. آن دو عبارتند از کتاب خدا، و عترت و اهل بیت من» (1).

امام احمد، این حدیث را در جلد پنجم مسند خود، صفحات 182 و 189، نقل کرده و از نظر متن، اختلاف ناچیزی با حدیث پیشین دارد.

«انی تارک فیکم خلیفتین، کتاب اللّٰه جبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیته، و انهما لن یفترقا حتّٰی یردا علیّ الحوض».

«من در میان شما دو جانشین می گذارم، کتاب خدا، ریسمان (نجات) میان آسمان و زمین، و عترت و اهل بیتم. و این دو از هم جدا نمی شوند تا (در محشر) نزد «حوض» (کوثر) به من ملحق گردند».

حاکم نیشابوری که مستدرکی بر صحیحین نوشته، و احادیث صحیحی که از قلم نویسندگان صحیح بخاری و صحیح مسلم افتاده، در آن گرد آورده است و در توصیف حدیث همان شرایطی را رعایت کرده که آن دو نفر رعایت می کرده اند، متن حدیث را چنین نقل می کند:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّٰه عز و جل و عترتی، کتاب اللّٰه جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیته و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتّٰی یردا علیّ الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما» (2).

«من، میان شما دو چیز گرانبها می گذارم، کتاب خدا و اهل بیت من، کتاب

ص: 42

1-1) کنز العمال، ج 1، ص 44، باب الاعتصام بالکتاب و السنه. به نقل از صحیح ترمذی و نسائی.

2-2) مستدرک حاکم، ج 3، ص 148. آنگاه می نویسند: این حدیث طبق شرط بخاری و مسلم، صحیح است ولی آندو نقل نکرده اند.

خدا ریسمانی است آویزان از آسمان به زمین، و عترت و اهل بیت. و خدای آگاه، به من خبر داد که این دو از هم جدا نمی شوند تا نزد حوض بر من وارد شوند.

بنگرید چگونه از دو یادگار من پذیرایی می کنید».

اختلاف متنها ضروری به صحت حدیث نمی زند، زیرا همگی به یک حقیقت دعوت می کنند و آن لزوم پیروی از دو یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. با توجه به اینکه نقل به معنی، در میان روایان حدیث رائج بوده است.

گذشته از این، پیامبر آن را در موارد مختلفی به مناسبتهایی بیان فرموده است. از آن جمله، در روز عرفه، حجه الوداع، غدیر خم، و دوران بیماری در بستر کسالت، پس ممکن است در هر بار، با لفظ خاصی، به این مهم، دعوت کرده باشد.

حدیث ثقلین، از احادیث متواتر است که هیچ انسان منصفی نمی تواند در استواری آن شک کند، و دقت در معنای آن می تواند رافع ابهام حدیث مورد بحث باشد.

سخن درباره صحت حدیث «ثقلین» بیرون از قلمرو بحث است. همین اندازه کافی است که بدانیم، بیش از بیست تن از صحابی، آنرا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند و رسول گرامی، در شرائط گوناگونی، از آن دو یادگار، سخن گفته است.

این حدیث، گروه رستگار را از گروه گمراه جدا می سازد. زیرا پیروی از کتاب و عترت را مایه هدایت، و جدایی از آن دو را مایه گمراهی شمرده است. (ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا). بنابراین، گروهی رستگارند و به بهشت برین می روند که به این دو چنگ بزنند.

جای هیچ بحثی نیست که در میان فرق اسلامی، تنها گروهی که به این دو یادگار، با هم، اهمیت می دهد و پیوسته از آن پیروی می کند، شیعه امامیه است.

حدیث ثقلین، تنها حدیثی نیست که می تواند ابهام حدیث مورد بحث (افتراق امت) را برطرف کند، بلکه حدیث سفینه، یکی دیگر از احادیثی است که می تواند در این مورد روشنگری کند. زیرا پیامبر، در این حدیث، عترت خود را به کشتی نوح تشبیه فرمود که ملازم با آن، از غرق شدن نجات خواهد یافت و بازمانده از آن، محکوم به هلاکت می گردد.

«الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» (1).

«اهل بیت من، بسان کشتی نوح است، هرکس بر آن سوار شد، نجات خواهد یافت و متخلف از آن، غرق خواهد شد».

هدف از این تشبیه، دعوت مردم به پیروی از عترت است، و اینکه مردم باید اصول و فروع را از این خانواده بگیرند و از آنان روی نگردانند، در غیر این صورت، هلاکت آنان قطعی و حتمی است.

3- اهل بیت مایه امن و امانند

در حدیث سوم، پیامبر، اهل بیت خود را به ستارگان آسمان، تشبیه فرموده است. یعنی همان طور که ستارگان، مایه راه یابی دریانوردان، و سبب نجات آنان است، اهل بیت او نیز مایه هدایت مردم و دوری آنان از اختلافند.

«النجوم امان لاهل الارض من الغرق، و اهل بیتی امان لامتی من الاختلاف» (2).

ص: 44

1-1) مستدرک حاکم، ج 3، ص 151.

2-2) مستدرک حاکم، ج 3، ص 142.

«ستارگان، مایه نجات دریانوردان است، و اهل بیت من، مایه آرامش و دوری امت من، از اختلاف هستند».

اگر به این حدیث و احادیث دیگر، با دید انصاف نگریسته شود، مشخصات فرقه ناجیه و گروه رستگار، در اختیار ما قرار می گیرد. و با این تصریحات و پیامهای مکرر و روشن، دیگر به معرفت های سراسر ابهام آمیز، نارسا و مشکوک، نیازی باقی نمی ماند.

در پایان، یادآور می شویم که برخی از حفاظ اهل سنت، حدیث افتراق امت و حدیث «ثقلین» را با هم نقل کرده اند و این حاکی است از آنکه، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم هر دو سخن را یک جا بیان فرموده اند و «ثقلین» را به عنوان معرفی گروه رستگاران فرموده اند. اینک متن حدیث:

«افترت امه اخی موسی احدی و سبعین فرقه و افترت امه اخی عیسی علی اثنین و سبعین فرقه و ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه کلها هالکه الا فرقه واحده فلما سمع ذلك منه ضاق المسلمون ذرعا و ضجوا بالبكاء و اقبلوا علیه و قالوا یا رسول الله کیف لنا بعدک بطریق النجاه و کیف لنا بمعرفه الناجیه حتی یعتمد علیها فقال صلی الله علیه و آله و سلم انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا من بعدی ابدا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، ان اللطیف الخبیر تبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (1).

«پیروان برادر من» (موسی) هفتاد و یک فرقه، و پیروان برادر من» (عیسی) هفتاد و دو گروه شدند و به زودی امت من، هفتاد و سه تیره می شوند که به جز یک تیره، همگی نابودند. وقتی مسلمانان این سخن را شنیدند، درمانده شدند، صدای گریه آنان بلند شد و رو به پیامبر آوردند و گفتند: ای پیامبر خدا، بعد از تو، راه نجات برای ما

ص: 45

چگونه است و گروه رستگار را چگونه بشناسیم تا بر آن اعتماد کنیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم، اگر به آن چنگ زدید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید، کتاب خدا و عترت و اهل بیت من. خدای لطیف و خبیر به من خبر داده که این دو، هرگز از هم جدا نمی شوند تا نزد حوض، بر من وارد شوند.»

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امت اسلامی به گروههای گوناگونی تقسیم شد، و بر این اساس، مذاهبی پایه گذاری گردید، از این رهگذر، سخت ترین و سهمگین ترین ضربه بر پیکر وحدت اسلامی فرود آمد، همگان طعم تلخ فرقه گرایی را در کام خویش چشیدند و آیه قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ (1) درباره آنان تحقق پذیرفت.

گروه گرایی و دو دستگی یا چند دستگی به اندازه ای خطرناک است که در آیه یادشده در کنار عذابهای آسمانی و زمینی مانند صاعقه و زلزله آمده، و از نظر ویرانگری هم سنگ نبرد اعضاء یک ملت با یکدیگر، تلقی شده است و اگر در این آیه به چهار نوع عذاب اشاره شده، یکی از آنها «دسته بندی» و «گروه گروه» شدن است.

ص: 47

1 - 1) انعام، آیه 65. « [1] بگو خدا تواناست که برای شما از بالا- و پایین- مانند صاعقه و زلزله- عذاب بفرستد و شما را به صورت گروههایی در آورد. و طعم جنگ با یکدیگر را به شما بچشانند...».

این آیه، تنها آیه ای نیست که در آن به اثرات زینبار «اختلاف» اشاره شده، بلکه در این مورد، آیات دیگری نیز وارد شده است که می توانید به آن ها مراجعه بفرمایید (1).

گاهی تصور می شود که اختلاف و دسته بندی پس از درگذشت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم جوانه زد، و در عصر رسالت، وحدت کلمه کاملاً محفوظ بود؛ ولی این تصور، اندیشه و خیالی بیش نیست و طراح آن، از تاریخ عصر رسالت، آگاهی درستی نداشته است، بلکه ترکیب جامعه اسلامی از نظر ایمان و تسلیم در برابر وحی الهی، به گونه ای بود که نمی توانست از اختلاف و دو دستگی به دور باشد، گروهی که از نظر ایمان و اعتقاد به رسالت آسمانی رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در پایه بس رفیع و بلند بودند، در برابر دستورهایی او تسلیم بوده، هیچ گاه بر او سبقت نمی جستند و در برابر مشکلات و اموری که برخلاف میل باطنی آنان بود، انعطاف نشان داده و به اصطلاح «خم به ابرو» نمی آوردند. زیرا او را فرد معصوم از گناه و خطا، و فرمانروا دانسته، آیاتی که پیوسته دستور پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می دهد، مدنظر داشتند و لحظه ای از آن غفلت نمی کردند، آیاتی که می گوید:

1- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (2).

2- وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ (3).

3- فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

ص: 48

1-1) به سوره انعام، آیه 159، روم، آیه 32 و روشن تر از همه، سوره آل عمران، آیه 103، مراجعه شود.

2-2) حجرات، آیه یکم. «ای افراد باایمان بر خدا و پیامبر او پیشی نگیرید».

3-3) حجرات، آیه 7. «[1] بدانید پیامبر خدا در میان شما است اگر در بسیاری از امور از شما پیروی کند، به زحمت می افتید».

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا فَضَّيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (1).

در برابر این گروه تسلیم، مؤمن و آگاه از مقام و موقعیت صاحب رسالت؛ گروه یا گروه‌هایی بودند، که بر اثر ضعف ایمان، و فقدان تسلیم لازم و نبود شناخت کامل از مسئولیت خود و پیامبر، در مواضعی مقابل او، اظهار مقاومت و ایستادگی می کردند، و دستورات او را نادیده می گرفتند و اگر چشم پوشی و نرمش قهرمانانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود، همان زمان، رشته وحدت اسلامی از هم گسسته می شد و کار به جای باریکی می کشید.

در این جا نمونه هایی را نشان می دهیم که برخی یاران پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از فرمان او تخلف ورزیده و با سرپیچی خاصی، خط خود را بر خط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدم داشته اند:

1- تاریخ هرگز مجادله «ذو الخویصره تمیمی» را با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در نبرد «حنین» فراموش نمی کند. او از کیفیت تقسیم غنائم، سخت آزرده شده و گستاخانه به پیامبر گفت: «اعدل یا محمد فانک لم تعدل- عدالت را پیشه خود ساز، تو از راه عدالت وارد نشدی». پیامبر، در پاسخ او گفت: «ان لم اعدل فمن يعدل- اگر من دادگر نباشم پس دادگر کیست؟» (2).

شهرستانی، در کتاب «ملل و نحل» خود می گوید: «این اعضای حزب نفاق بود که به پیامبر اعتراض می کرد و ریشه اختلافهای بعدی، به اختلافات منافقان و کافران عصر رسالت، بازگشت می نماید» (3).

ص: 49

1-1 (1) سورة نساء، آیه 65. «[1] چنین نیست به خدا سوگند، هرگز ایمان نمی آورند، مگر اینکه ترا درباره نزاعی که رخ داده است داور قرار دهند، آنگاه از داوری تو در باطن، ناراحت نشوند و آن را بپذیرند».

2-2 (2) ملل و نحل، ج 1، ص 21. [2]

3-3 (3) همان مدرک.

سخن شهرستانی، یک نوع پرده پوشی بر اختلافات دیگر یاران رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم است که جزء حزب نفاق نبودند، ولی در بسیاری از مسائل دینی و سیاسی در مقابل پیامبر موضع گیری می کردند و لب به اعتراض می گشودند و حتی پس از درگذشت صاحب رسالت نیز، از عقیده خود دست برنداشتند.

2- هنگام برخورد مسلمانان با قریش در سرزمین «حذیبیه»، که در سال ششم هجرت رخ داد، مصالح اسلام ایجاب کرد که پیامبر با دشمن دیرینه، از در مسالمت وارد شود، و میان طرفین، صلح نامه ای نگارش یابد، و جنگ و نبرد و مداخله در امور داخلی یکدیگر تا مدتی متوقف شود. عقد این قرارداد به قدری به حال اسلام مفید بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرصت یافت، با اطمینان خاطر از جانب «قریش»، به شمال جزیره رو آورد و ریشه خیبریان را برکند و قدرت خود را تا کرانه های شام، گسترش دهد. ولی متن قرارداد، در کام برخی از یاران او به اندازه ای تلخ بود که وی، به دوست خود «ابی بکر» گفت: «چرا در راه دین خود، تن به خفت و ذلت دهیم» (1).

3- مفسران، در تفسیر آیه فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ (2)، می نویسند: علت اینکه نام این نوع از فریضه را «حج تمتع» گذارده اند، این است که در این نوع از اقسام سه گانه «حج»، شخص محرم، پس از اتمام اعمال «عمره»، لباس احرام را ترک می کند و همه محرمات، برای او حلال می گردد و می تواند با حلال خود نزدیکی کند، آنگاه برای اعمال حج، در روز هشتم یا نهم، احرام مجدد ببندد.

ولی این نوع از تمتع به کام برخی، تلخ آمد و آن را با سلیقه خود موافق ندیدند و معترضانه می گفتند: معنی ندارد که هنوز نام «حاج» بر روی ما باشد، در حالیکه

ص: 50

1- 1) سیره ابن هشام، ج 2، ص 318.

2- 2) «وقتی (از بیماری یا دشمن) ایمن شدید، کسانی که با ختم اعمال عمره، حج را آغاز می کنند، آنچه از قربانی ممکن است، ذبح کنند». سوره بقره، آیه 196. [1]

وقتی از خانه بیرون می آیم، قطرات آب غسل (جنابت) از سر و صورت ما بریزد.

این نوع سلیقه گرایی بود که عمر را بر آن داشت تا در دوران خلافت خود، به شدت از «حج تمتع» جلوگیری کند. قرطبی، در تفسیر خود می نگارد: عمر بن خطاب گفت: دو نوع «تمتع» در عصر رسول خدا وجود داشت، ولی ما از آن جلوگیری و فاعل آنرا مؤاخذه می کنیم، یکی «متعہ النساء» (عقد موقت) و دیگری «متعہ حج» است (1).

4- نمونه روشن این نوع مخالفتها آنهم براساس سلیقه گرایی، در حیات صحابه رسول گرامی اسلام فراوان است. ولی گاهی مخالفت آنان براساس یک رشته مسائل سیاسی بود که به نفع گروهی و به زیان گروه دیگر تمام می شد. مانند جلوگیری از نگارش وصیت پیامبر، که در آخرین لحظات زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوست.

پیامبر، در بستر بیماری، در حالی که آخرین روزهای حیات خود را سپری می کرد چند بار فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». برخی از حاضران سخن پیامبر را جدی تلقی نکردند، و آن را معلول اثر فزونی بیماری دانستند و از بجای آوردن درخواست پیامبر، جلوگیری کردند. وقتی پیامبر، اختلاف کلمه آنان را مشاهده کرد که برخی می گویند، کاغذ بیاورید و برخی دیگر، از آوردن آن، جلوگیری می کنند، فرمود: «بیرون روید، نزد من به نزاع بر نخیزید». ابن عباس می گوید: همه مصیبت ها از روزی آغاز گردید که میان پیامبر و نگارش نامه ممانعت به عمل آمد (2).

ص: 51

1-1) تفسیر قرطبی، ج 2، ص 392. [1] شرح تجرید قوشچی، ص 484. «متعان کانتا علی عهد رسول الله -صلى الله عليه وآله وسلم- انا انهي عنهما و اعاقب عليهما». به تفسیر رازی، ج 3، ص 201، [2] تفسیر آیه 24 سوره نساء، مراجعه شود.

2-2) صحیح بخاری، ج 1، ص 30.

5- پیامبر، در آخرین لحظات زندگی، «اسامه بن زید» را مأموریت داد که در رأس سپاهی نیرومند، رهسپار کرانه های سرزمین شام گردد. و برای اهمیت موضوع، با دست مبارک خود، پرچمی برای او ترتیب داد و مهاجر و انصار را مامور کرد که تحت سرپرستی «اسامه»، مدینه را به عزم شام ترک گویند. هنوز اسامه حرکت نکرده بود که تب بر وجود شریفش عارض گردید و به تدریج بیماری او شدت یافت.

پیامبر، از وضع «اسامه» استفسار فرمود و آگاه شد که مهاجر و انصار به بهانه بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدینه را ترک نگفته اند. پیامبر، خشمگینانه از خانه بیرون آمد و به متخلفان، چنین خطاب کرد: «جهّزوا جيش اسامه لعن الله من تخلف- سپاه اسامه را آماده حرکت کنید، لعنت خدا بر کسانی که از آن تخلف ورزند».

با چنین تصریح اکید، گروهی بر آن شدند که دستور پیامبر را به جای آورند.

گروه دیگر گفتند، بیماری پیامبر شدت یافته، قلب ما اجازه مفارقت نمی دهد، ما باید صبر کنیم تا سرانجام کار او، روشن گردد (1).

اجتماعی که در حیات رهبر مسلم خود، به چنین سلیقه گرایی و سیاست بازی پردازد، شکاف اختلاف در میان آنان، پس از درگذشت او، عمیق تر خواهد شد، و انتظار وحدت از چنین ملتی، آرزوی خامی بیش نیست. از این روی، هنوز جسد مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین بود، و مراسم تجهیز و تدفین او به پایان نرسیده بود که از جانب انصار، در سقیفه بنی ساعده، انجمنی تشکیل گردید تا زمام رهبری را به دست گیرند، و مهاجران را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. در حالی که بنی هاشم و اکثریت قریب به اتفاق مهاجران، سرگرم «تدفین» پیامبر بودند، پنج نفر از مهاجران، از انجمن انصار در سقیفه بنی ساعده، آگاه شدند.

آنان، بدون اینکه دیگران را آگاه سازند، خود را به محل اجتماع رسانیده و پس

ص: 52

از درگیری لفظی و مشاجرات زبانی، توانستند رقبای خود را عقب زنند، و با پدید آمدن نزاع میان دو گروه از انصار «خزرج» و «اوس» آراء اوسیان را به نفع خود تمام کنند، و سرانجام، در یک جو مملو از نزاع و مشاجره، تنها «اوسیان» با یک نفر از مهاجران حاضر، به عنوان جانشین پیامبر، بیعت کردند و «خزرجیان» را از صحنه بیرون راندند. آن گاه، بعد از مدتی با تطمیع و تهدید، مراسم رای گیری و بیعت را به پایان رساندند.

بزرگترین اختلافی که میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بروز کرد مسأله «قیادت» و رهبری امت بود. دل‌های گروهی که از دریچه لیاقت و شایستگی، و سخن صریح رسول گرامی، به مسأله می نگریست، با علی - علیه السلام - بود. این گروه، اقلیتی بودند که در تمام مراحل، دست از دامن امام، برنداشتند و بر همین فکر ماندند تا از جهان رفتند و اندیشه خود را به اولاد و دوستان خود منتقل کردند و به عنوان شیعه علی معروف شدند. ولی گروه دیگر، بر حسب یک رشته ملاکات، با ابو بکر بیعت کردند و به هر نحوی بود، کفه بیعت را به نفع او سنگین تر و کار را از پیش بردند.

عمق خسارت این اختلاف را کسی درک می کند که تاریخ اسلام را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دقت بخواند و به تحلیل حوادث خونین جمل و صفین و نهروان و کربلا و حمامهای خونی که بوسیله امویان و عباسیان در سرزمین های اسلامی به راه افتاد، پردازد. شهرستانی، از جمله افرادی است که طعم این سم کشنده را چشیده و می گوید: «ما سلّ سیف فی الاسلام علی قاعده دینیه مثل ما سل علی الامامه فی کل زمان» (1).

«در تاریخ اسلام در هیچ عصر و زمانی، در مسائل دینی، مسلمانان به روی

ص: 53

یکدیگر شمشیر نکشیدند آنچنانکه در مساله امامت و رهبری این کار را انجام دادند».

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر (1)

با تبیین این بخش از تاریخ ملل و نحل، اکنون وقت آن رسیده که به علل و ریشه پیدایش مذاهب (بخش دوم)، اشاره کنیم، این بخش یکی از مباحث مهم «فرهنگ عقائد اسلامی» است که کمتر روی آن بحث شده است.

ص: 54

1-1) و به تعبیر شاعر عرب: ودع عنک نهبا صیح فی حجراته و لکن حدیثا ما حدیث الرواحل

اگر مسلمانان در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیانا به نبردهای خونین، آنهم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مساله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلافها و پی ریزی مذاهب است که در کتابهای مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می پرداختند. بالطبع، چنین روشی در بحثهای مربوط به ملل و نحل که یک نوع تاریخ نگاری-تاریخ عقائد-است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا در بین امت اسلامی روشن نشد.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی اندیشیدند، و

در مسائل مربوط به توحید و شناخت صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فراگرفته بودند، پافراتر نمی نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

1- عقائدی واضح و روشن،

2- تکالیفی سهل و وظائفی آسان.

اسلام، با این دو امتیاز، در شبهه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه می کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایثار، و پیرو عترت، آیات زیر، در زمینه های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

الف: اثبات صانع

1- أُنْفِي اللَّهُ شَكَّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره ابراهیم 10/).

«آیا در وجود خدا شک و تردیدی هست، در حالی که آفریننده آسمانها و زمین است؟».

2- أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (سوره طور 35/).

«آیا آنان از هیچ آفریده شده اند یا خود آفریننده خود هستند؟».(مساله توحید و نفی دوگانگی در خلقت).

3- لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (سوره انبیاء 22/).

«اگر در میان آسمانها و زمین خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می ریخت.».

ب: شناخت صفات خدا

4- هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (سوره حشر 22-24).

«او خدایی است که جز او خدایی نیست. آگاه از درون و برون و رحمان و رحیم، اوست. حاکم، مالک، منزّه از عیب، سلامت بخش، ایمن ساز، مراقب، قدرتمند، پیروز، شایسته بزرگی. و او منزّه است از آنچه برای او شریک قرار می دهند. او خدای آفریننده و صورتگر است، برای او است نامهای نیک. آنچه در آسمانها و زمین است، بر او تسبیح می گوید. او است عزیز و حکیم».

ج: تنزیه خدا از تشبیه به خلق

5- لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (سوره شوری 11/).

«برای او مثل و مانندی نیست و او است شنوا و بینا».

د: گسترش عظمت الهی

6- وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (سوره انعام 91/).

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته اند».

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از

طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاوی خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (1-ایثارگر و جهادگر 2-دنیاطلبان و ثروت اندوزان)، دسته سومی بودند که به مسائل عقیدتی می اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود.

این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیانا سنت آموخته بودند، اکتفا می ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زر و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبذول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه یک رشته عوامل، پدیدآورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

1- تعصبهای کور قبیله ای و گرایش های حزبی،

2- بدفهمی و کج اندیشی در تفسیر حقایق دینی،

3- منع از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نشر آن،

4- آزادی احبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،

5- برخورد مسلمانان با ملتهای متمدن که برای خود کلام مستقل و عقائد دیگری داشتند.

6- اجتهاد در برابر نصّ

اینک ما هریک از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می کنیم:

تعصبهای کور قبیله ای

و گرایش های حزبی

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در مساله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مساله خلافت را یک مقام تنصیصی می اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (1) صلی الله علیه و آله و سلم خلافت را از آن امام علی - علیه السلام - می دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی - علیه السلام - در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می زد که قدر مشترک آن را گرایشهای قبیله ای و تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می داد. ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مساله امامت و خلافت بودند، منعکس می سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می کردند و می خواستند از این طریق، صاحب مقام و

ص: 61

1-1) مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتابهای کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آن ها بحث شده است.

منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که- بر فرض انتخابی بودن مقام امامت- فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد.

زیرا مساله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ یک از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباده که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می دانست، در این مورد چنین استدلال می کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه ای ناگوار متوجه خود آنان می شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام دوره ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجا که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود... بنابراین، هر چه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمام امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لائق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (1).

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پرتحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

سخنرانی ابو بکر به طرفداری از مهاجرین

وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابو بکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت:

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب ترک آیین شرک سنگین و گران بود.

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سبقت گرفتند، و از کمی جمعیت نهرا سیدند؛ آنان نخستین کسانی بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته تر می باشند».

سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است.

ص: 63

کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یار اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند» (1).

هرگاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آن ها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آن ها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خونهایی ریخته و افرادی کشته شده و زخمهایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هرگاه یک نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکنده و سرانجام میان دوفک مهاجر و انصار خرد می شود» 2.

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر ترنا معقول آنان، که می گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دوررئسی اداره شود، یک تر نسبتا معقول که همان تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

سخنان حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصمم تری بود،

ص: 64

برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت: «مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رای رای شما است... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جز اینکه در پایان، روی سادگی، تزنا معقول «دو رئیسی» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی روند، و شما را برای خلافت نمی پذیرند، در صورتی که پیامبر آنان از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرایط بود.

آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگر ملاکهای واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز

زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟

اصولا باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلایل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست.

درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و یا با پیامبر پیوند خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه ببینند در چه شخصیتی شرائط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرائط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می رساند که آنان می خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هریک از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می تراشیدند.

جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از

دیگر مناصب پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چشم پوشیده و به آن توجهی نمی کردند.

از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می دانستند (1).

درست است که پیامبر گرامی فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، داری مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلا وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگوکننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم براساس فزونی افراد و پیوندهای قبیله ای، می نگریستند.

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه بررسی می کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابو بکر، «عمر»، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه ای از دوست خویش (2)، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (3).

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. با این وضع چگونه می توانستند حکومتی را پی ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزکاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

ص: 67

1 - 1) یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فیئکم و فی ظلکم، انتم اهل العز و الثروه و اولو العدد و المنعه... تاریخ

طبری، ج 3، ص 220. [1]

2 - 2) سورة آل عمران، آیه 144.

3 - 3) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 468.

جمود فکری و کج اندیشی

در فهم معارف کتاب و سنت

اگر گرایشهای حزبی و تعصبهای قبیله ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و... به شمار می رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زائیده جمود و کج فکری، و تنگ نظری سران آنهاست تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده اند که عقل و خرد و داوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذاهبی را پی ریزی کرده اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبر گرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا-نعوذ بالله- با آنها مخالفت بورزد. ولی در بهره گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصویری را، از مقاصد تصدیقی و ظهور ناپایدار را از ظهور پایدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام فصیح و بلیغ است

و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالا مال می باشد، جمود بر ظواهر تصویری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتدال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

ظهور مشبهه و مجسمه در سایه سطحی نگری به معارف

اشاره

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروهها کتاب و سنت را مدرک اندیشه های خود شمرده و بر آن تکیه جسته اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته اند که در آن ها الفاظ «ید»، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری»، اکتفا نموده اند و از ظاهر استمراری و تصدیقی آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذاشته اند.

از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه بفرمایید:

قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده اند، می فرماید:

بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ (سوره مائده 64).

«بلکه هر دو دست او باز است، هرگونه بخواهد انفاق می نماید».

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده اند که با آن انفاق می کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می گویند:

«خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (1).

این بهره گیری از قرآن مانند بهره گیری کودکانه کودکی است که از سخن مادرش، بهانه بآدم گرفت.

ص: 69

1-1 اشعری در ابانه، ص 18، می گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطتان». این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می کند.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، گرفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که گفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودان (1) و «راهب» مسیحیان (2) به شمار می رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظاهر تصوری را فدای مفاد جملی آیه و ظهور تصدیقی آن سازند، برخلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می پردازیم.

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه ای از آن بود، برگزید. بدرفتاری آنان با امت اسلامی از یک طرف، و انتقاد یاران پیامبر و دیگر

ص: 70

1-1) مانند کعب الاحبار.

2-2) مانند وهب بن منبه.

شخصیتهای اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه، بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی-علیه السلام- برای سرپرستی مسلمین برگزیده شد.

تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیتهائی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحه بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام آوری را به هم زده بودند، مقام و مسئولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام حکومت می کردند از کار بر کنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار امویها، جنگ جمل را به راه انداختند، و جان خود را در راه دنیاطلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمان داشت و شرایطی که بر او حکومت می کرد، مورد موافقت قرار نگرفت و برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل

عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود، در سرزمین صفین رو برو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام-علیه السلام- برانگیخت. مقدس نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دورنگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار شد، طرفین به جایگاه اصلی خود باز گردند، و نمایندگانی از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه ای بی طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی از مصرّان بر ترک نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (1) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام-علیه السلام- تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه ای بنام «حرورا» پایگاهی برگزیده و ایذاء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از بردباری های

ص: 72

1-1) این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه های خود با امام بود، و به گونه ای متخذ از آیات قرآن که می فرماید: **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ انعام**، 57 و [1] یوسف، 40 و 67، [2] می باشد.

زیاد، نصیحت های فراوان و ارسال پیام های متعدّد، حجّت را بر آنان تمام کرد.

وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را برکند، از این روی در منطقه ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت: «فانا نذیر لکم...».

«من شما را بیم می دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سرسختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، و ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده ام و نمی خواستم به شما زبانی برسانم» (1).

تنها مستمسک آنان، این بود که می گفتند، تو چرا برخلاف تصریح قرآن که می فرماید: **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمروعاص و ابو موسای اشعری، تن دادی.

جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولاً، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن حکم کنند.

ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به

ص: 73

سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمتی عقلا و شرعا ممنوع نیست.

ثانیا، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان یک اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در یک اجتماع کوچک مثل خانواده، دستور می دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند:

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا (سورة نساء 35).

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داور دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می فرماید.»

چنین برداشتی از آیه **إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ** که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمیت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هر انسانی، اعم از پاک و ناپاک، نتیجه دیگری ندارد، و منشاء آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام».

مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می دهد که پس از وی با آنان مدارا شود:

«لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمن طلب الباطل

«پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد».

ما به خواست خدا، در بخش عقائد خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالا خواهیم نگاشت.

فرقه مرجئه نتیجه کج فهمی و سطحی نگری

گروه مرجئه، پس از خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تاخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می کنند و گروهی به تنزیه هردو پرداخته و گروهی تحت تاثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هردو را تفسیق و تکفیر می کردند، بر آن شدند که در مورد علی - علیه السلام - و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابو بکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی - علیه السلام - و عثمان را به تاخیر انداختند.

تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که مساله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مساله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مساله پس از مساله قدم و یا حدوث قرآن، بحث انگیزترین مساله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سومی، مانند معتزله، به حد وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هریک از این اندیشه ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار

ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه ای بیش رفتند که، گفتند ایمان یک انسان گنهکار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می کند. پی آمد این پندار بی اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می گفتند، قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست.

چگونه می توان همه ارزشها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عصیان در تبه کاران، خصوصا مستکبران و طاغوتیان ندارد، وگرنه همه جباران جهان، وزورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می گیرند، آنگاه که در دل معرفت و بر زبان شهادت داشته باشند.

جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اگر گرایشهای قومی و تعصبات خشک قبیله گرایی، و یا جمود ذهن و اعوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سوم به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبد العزیز (10199)، به صورت جدی تعقیب می شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (139-158)، به صورت کم رنگ باقی ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر به همین بود، ولی از آنجا که این نوع بازداری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، پی آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فراگرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی کند که فردی مانند پیامبر، هرچه هم سخنران و سخنگو باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری ها،

بتواند در مدت ده سال (1)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هرچه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، بازگردیم تعداد احادیث را کمتر، و هرچه از عصر او دورتر شویم، شماره آنرا رو به افزایش می بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (242 هـ)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (2) را شمارش کرده است؛ خدا می داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «موثق» و «ضعیف»، در چه پایه می باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی یک گفتگوی زبانی به مدت یک قرن و نیم، نوشته نشود، و ترک نگارش حدیث رنگ تقدس به خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به بازداری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود.

اگر احمد بن حنبل به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می اندیشد، محدث معاصر او، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی کند، از شش صد هزار حدیث برمی گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط یک حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است (3).

ص: 78

1-1) نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود.

2-2) درایه شهید ثانی، ص 17. می گوید: «صحیح من الاحادیث سبعمائۀ الف و کسر».

3-3) حیاة محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم، ص 49.

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آن ها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است، بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است.

قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول بازداری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

1- عظمت و ارزش سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

2- از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟

3- هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟

4- اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث ساخته شده.

5- تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرای.

الف- ارزیابی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیان گر مجمل قرآن، و مقید و مخصّص مطلقات و عمومات آن می داند، آنجا که می فرماید: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (سوره نحل 44/).

ص: 79

«قرآن را برای تو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد.

در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است.

چنانکه می فرماید: **وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا عَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** (سوره نجم 1-4).

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یار شمار گمراه نشد، و بی راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بلکه وحی است که بر او فرو فرستاده می شود».

جمله **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله **إِنْ هُوَ**، به قرآن بازگردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا-نعوذ بالله-آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران، اتفاق نظر دارند و همگی می گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می گوید:

«نضرت الله امرء سمع مقالتي فوعاها، و حفظها و بلغها» (1).

ص: 80

1-1) سنن ترمذی، ج 5، ص 34، حدیث 2657.

«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند».

ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْب كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ . . . وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ (سوره بقره 282/).

«ای افراد باایمان، هرگاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادلانه میان شما، آنرا بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نورزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید».

جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبر گرامی، -نعوذ بالله- به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار یک کالا قائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار و گریز پا است و کتابت و تحریر، مایه ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته اند: «العلم صید و الکتابه قید، قیدوه بالکتابه». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چطور می تواند تالی تلو قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش

اعظم آن ها، در کتابهای تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد (1).

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث

محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داوود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبر گرامی نقل کرده اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الممل و النحل» از مدارک یادشده نقل کرده ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقیید العلم» آورده است.

نقل همه آن ها در اینجا مایه گستردگی سخن می باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می رود، در این مورد آورده است، اکتفاء می ورزیم:

1- ابو هریره می گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبیله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه ای ایراد فرمود (خطبه را یاد آورد می شود)، آنگاه می افزاید:

مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند (2).

2- ابو هریره می گوید: هیچ کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می نوشت و من

ص: 82

1-1) نامه ها و اسناد تاریخی و موثقی آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است: 1- الوثائق السیاسیه، 2- مکاتیب الرسول.

2-2) صحیح بخاری، ج 1، باب کتابه الحدیث، ص 30.

نمی نوشتم (1).

3- ابن عباس می گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می گفت:

مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند 2.

این متون سه گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، وگرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی زد.

افسانه نهی از تدوین حدیث

در برابر چنین دلایل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنابله از رسول گرامی نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه» (2).

«از من چیزی ننویسید، و هرکس هرچه جز قرآن، نگاشته است نابود کند».

در مسأله بازسازی از تدوین حدیث به این مقدار اکتفاء نشده است، بلکه از شخصیت‌هایی مانند: ابو سعید خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود،

ص: 83

1- 1 و 2) صحیح بخاری، ج 1، باب کتابه العلم، ص 30.

2- 3) مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 12. [1]

ابو هریره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزيز، و مغیره بن ابراهیم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که آنان با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوین حدیث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف بر ترک آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بیسابقه ای برای نقل و نشر و نگارش حدیث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟

اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را - به نحوی که می آید - انجام داد.

ب- تاریخ منع تدوین حدیث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی یک رشته اجتهاد و مصلحت اندیشی های شخصی، کتابت و نقل حدیث را ممنوع کرد. اینک برخی از گفتار و رفتارهای او:

1- عروه بن زبیر می گوید: عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند (1). ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آن ها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترک کردند. (پس گفت): به خدا سوگند، من هرگز کتاب

ص: 84

1-1) خطیب، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات 48-29، گفتار آنان را نقل کرده است.

خدا را با چیزی نمی پوشانم (1).

2- طبری، در تاریخ خود یادآور است که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه ای اعزام می کرد، سفارش می کرد که از محمد، کمتر سخن نقل کنید، و من همکار شما هستم (2).

3- ابن سعد، در طبقات خود نقل می کند، وقتی عمر، «قرظه بن کعب» را به نقطه ای اعزام می کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یادآور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنند (3).

4- ابوزر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء، سرگرم نقل حدیث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از محمد حدیث پنخس می کنید (4).

5- به خلیفه گزارش دادند که در دست مردم یک رشته کتابها است (که در آن ها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آن ها نظر دهد. هرکس نوشته ای داشت آورد، به گمان اینکه او می نگرد و می خواند و اختلاف آن ها را رفع می کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب (5).

سخنان یادشده، حاکی است که بازداری در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا، امت

ص: 85

1- 1) تقیید العلم، ص 49.

2- 2) تاریخ طبری، ط اعلمی، ج 3، ص 273.

3- 3) طبقات ابن سعد، ج 9، ص 7، ط بیروت. کنز العمال، ج 10، ص 393، شماره 29482.

4- 4) کنز العمال، ج 1 ص 292، شماره 29479.

5- 5) تقیید العلم، ص 52.

خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلوقرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسبنا کتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوک نامه ای را پدید آورده است.

ج- فلسفه منع تدوین حدیث

اشاره

خطیب بغدادی که گسترده تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به یک رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آن ها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می خورد. مانند:

1- نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت قرآن بازمانند.

2- نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می رفت که حدیث در قرآن ها راه یابد.

3- نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابه برای قرآن نباشد.

چنین پوزشهای ناستواری در سخنان خطیب (1) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی پایگی این فلسفه تراشی ها را ثابت کرد.

چون، اولاً اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن.

زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید، هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیاً اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد

ص: 86

هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور باشند.

زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می‌گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب آفرینش می‌کند، و می‌فرماید: قُلْ انظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره یونس 101/)) «بگو بنگرید، در آسمانها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یادشده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تاکید خاصی دارد (1).

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه باzdاری از کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می‌کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می‌بردند که مدت‌ها محو و مست جذب و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی‌داد.

منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول

ص: 87

شنیده شده بود (1). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود (2).

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می کرد (3). سرانجام، این بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور به ترک کتابت می شدند. برخی جسارت را به پایه ای می رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می گردد (و از حالت عادی بیرون می رود و سخنانی می گوید) (4). قدرت منع به حدی بود که ابو بکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (5) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد:

«ان من كتب حدیثا فلیمحه» (6).

اکنون سؤال می شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته اند فلسفه تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟

ما در پاسخ این پرسش یک جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه ها نیز روشن

ص: 88

1-1 (1) کنز العمال، ج 10، ص 295، شماره 29490.

2-2 (2) کنز العمال، ج 10، ص 291، شماره 29473.

3-3 (3) فرقه السلفیه، ص 14، به نقل از مسند احمد.

4-4 (4) تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج 1، ص 104.

5-5 (5) مستدرک حاکم، ج 1، ص 102 و 104.

6-6 (6) مسند احمد، ج 3، ص 12-13. سنن درمی، ج 1، ص 119.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مساله «حسبنا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می داد، سازگار نبود. از این جهت با یک رشته ظاهرسازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی - علیه السلام - ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا که می گوید: «انی اذا كنت سألته انبأنی، و اذا سکت ابتدأنی (1)» - هرگاه می پرسیدم، مرا آگاه می ساخت و هر موقع خاموش می شدم، او آغاز به سخن می کرد». او نخستین کسی بود که امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود.

منع از تدوین حدیث پیامبر، یک نوع بی اعتنائی به نوشته های امام تلقی می شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمحه» - غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هرکس هرچه نوشته است محو

کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می‌گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می‌شد.

هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم املاء فرموده و علی - علیه السلام - نوشته، در کتب حدیثی شیعه موجود است (1).

نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می‌شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی‌شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرد.

با این اصرار، باز نهضت چشم‌گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم به صورت نامنظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی‌ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال 143، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی‌ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریر»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمر» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ،

ص: 90

1-1) احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول»، ج 1، گرد آمده است.

سخن می گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می کردند (1).

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هرکجا بگیری نفع است»، یادآور می شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می کنیم.

نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

اشاره

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است، آشنایی با نتایج ناگوار این بازراری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخی روشن، از تراژدی، در گرو نگارش رساله مستقلی است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتابهایی که در زیر نام می بریم مراجعه کنند (2).

الف- نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرامی نوشته شده بود

ص: 91

1-1) تاریخ الخلفاء سیوطی 261.

2 - 2) ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضیره، (تألیف ابوریة مصری). اضواء علی السنه المحمديه، (تألیف ابوریة). الغدیر، جلد ششم، [1] ص 208-378.

و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آن ها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعاً نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله یک شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضاعه این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی توان چیز دیگری نامید.

ب- بازداری دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آن ها را به دیار فنا ببرند؛ زیرا ترویج و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازداری، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

ج- ترک مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از یک قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می نهادند که در عصر دو خلیفه نخست، مجاز و حالت قانونی پیدا کرده بود، این گونه بی اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آن ها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز یک رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که رندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گرد آورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی شدند، ولی متأسفانه آشفته‌گی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (1)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدیر»، گردآورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می کند.

انسان، در آغاز کار تصور می کند که واضعان حدیث، به جعل یک و دو حدیث اکتفا می ورزیدند و دست از شیطنت برمی داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر یکدیگر سبقت می جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کردند. کافی است بدانیم:

1- عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.

ص: 93

2- صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.

3- تنها موضوعات و مقلوبات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به 408/684 هزار حدیث می رسد (1). تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتار یحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجا که می گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را بوسیله همان نوشته ها روشن و داغ کردیم تا آنجا که توانستیم نان بپزیم» (2).

و یا بخاری می گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (3).

ه- صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان یک عمل عبادی، دست به وضع احادیث می زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام یک رشته اعمال خیر، راغب سازند. یک قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سور است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می گوید: چیزی در میان صالحان رایج تر از دروغ ندیدم (4).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می گوید: گروهی، وضع

ص: 94

1-1 (1) الغدیر، ج 6، ص 289-290. [1]

2-2 (2) تاریخ خطیب، ج 14، ص 184. [2] متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذّابین و سجرنا به التتور و اخرجنا به خبزنا نضیجا».

3-3 (3) ارشاد الساری، ج 1، ص 33.

4-4 (4) تاریخ بغداد، ج 2، ص 98.

حدیث را وظیفه دینی اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد ابن عبد الله جویباری.

مثلاً به ابو عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سور قرآن چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی برگردانده اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره ها دست زد (1).

و-وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان

مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتابهای حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. توگویی، پیامبر برای تجلیل شخصیت‌هایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد.

هر فرقه ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر نقل نکرده باشند.

کتابهای مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابو حنیفه، در این مورد کافی است (2). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی گران حدیث در آیند، به فکر خواب-در حجمی گسترده-افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیتها شدند.

ص: 95

1-1 (1) الغدیر، ج 6، ص 275، [1] به نقل از «التذکار قرطبی» ص 155.

2-2 (2) تاریخ بغداد، ج 2 ص 289. و نیز کتاب هایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.

بازار آشفته حدیث که متجاوز از یک قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیاخواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفته‌گی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقائد و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیربنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می‌دهد که محدثان، آن‌ها را در کتابهای خود آورده‌اند.

آیا با این وضع، می‌توان شک کرد که بازداری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه‌ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

احبار یهود و راهبان مسیحیان

یا

قهرمانان میدان اساطیر

منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارتهای بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلک مسلمانان درآمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیر و برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، یک رشته عقائد و اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، پی ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می کند. هرگاه حس یادشده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده ای به بار می آورد و در غیر این صورت به افسانه ها، روی

می آورد، و با چنین مایه های بی پایه، خود را راضی می سازد.

آیات معارف قرآن، بی نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می گیرد. و تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو می سازد. درست است که وظیفه امت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می شمردند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می شوند، و حس کنجکاوی انسانها را با یک رشته اوهام، اشباع می سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیتهایی مانند ابو ذر و عبد الله بن مسعود، و ابو درداء، تویخ می شوند، و به آنان گفته می شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی پردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی می ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می شود (1).

ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علوم می آشنا می سازند؟

روی این اصل، می بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واومه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ

ص: 98

و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می شوند که آنان مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می گذارند، و حکم الهی را از ایشان می پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه های کهن، و پندارهای بی اساس، مشوش می سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت های مرموزانه زندیقیهایی مانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (1)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین های اسلامی رویدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتاب های تفسیر سخنان بی سروته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز

ص: 99

1-1) الموضوعات، ص 37، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج 3، ص 19. امالی مرتضی، ج 1، ص 128.

هستی، علاقه پیدا می کردند، از اهل کتاب می پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش ها بودند. از این روی، می بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پر است. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجعولات آنان است» (1).

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری های «مستشرقان»، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده ها را بالا بزنند، بگونه ای که شیخ محمد عبده (م-1322)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است وگرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء»، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (2).

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتاب های «حماد»، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می کنند، د که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعّد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (3).

ص: 100

1-1 (1) مقدمه ابن خلدون، ص 439.

2-2 (2) المنار، ص 545.

3-3 (3) میزان الاعتدال، ج 1، ص 593، 594.

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد»، نتیجهٔ دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوریه، می نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سر سخت ترین گروه های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله های مؤثری را به کار ببرند (1).

سالوس بازی احبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفتهٔ خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نام های «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاک»، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتاب های تفسیر، از اقوال این گروه ها مالا مال است و کافی است بدانید، مجاهد آیهٔ مربوط به شفاعت پیامبر را عسی أن یبعتک ربک مقاماً محموداً، - که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده ای برای تو برگزیند» - چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می نشاند. وقتی به «اعمش»، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (2).

کتاب هایی که اخیراً به عنوان «سنت گرای» به کمک مالی «آل سعود»، چاپ و منتشر می شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و

ص: 101

1-1) اضواء علی السنه المحمديه 137.

2-2) آلاء الرحمان، علامه بلاغی، ص 46.

حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه های احبار و رهبان می باشد.

به عنوان نمونه کتاب های زیر را مطالعه فرمایید:

1- «الاستقامه»، نگارش حشیش اصرم،

2- «التوحید»، نگارش ابن خزیمه،

3- «النقض»، نگارش عثمان بن سعید دارمی،

4- «السنه»، نگارش عبد الله، فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزّه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یادشده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری»، چاپ و منتشر می شود و «ابن تیمیه»، فریادگر این بازگشت در تاریکی های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

راویان تستطیر در صدر اسلام

اشاره

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می کنیم و نمونه ای از احادیث آنان را نیز یادآور می شویم:

1- کعب الاحبار

اشاره

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند.

او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» در باره او می گوید:

«او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (1).

او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصاً «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهلی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی ها، مایه الحاد و انکار یک اصل ضروری اسلام است.

کعب و مساله «تجسم خدا»

کعب می گوید: «خدا به زمین نگریست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه ها اوج گرفتند (کبر ورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه ای است که در آن محشر برپا می شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (2).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و

ص: 103

1-1) تذکره الحفاظ، ج 1، ص 52. «هو من أوعیه العلم و من کبار علماء اهل الکتاب و روی عنه جماعه من التابعین و له شیء فی صحیح البخاری و غیره».

2-2) حلیه الاولیاء، ج 6، ص 20. «ان الله نظر الى الارض فقال انی واطیء علی بعضک فاستعلت الیه الجبال و تضععت له الصخره فشکر لها ذلك فوضع علیها قدمه فقال هذا مقامی و محشر خلقی و هذه جنتی و هذه ناری و هذا موضع میزانی و انا دیان الدین».

اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد (1).

در پرتو این گونه احادیث، مساله «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص روز رستاخیز، از اساسی ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

ابو هریره، بازگوکننده افکار «کعب»

اشاره

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه ای از این قسمت می پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد یک صحابی را ربوده است تا بازگوکننده افکار او باشد.

«عکرمه» می گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می گفت» عکرمه می گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت:

آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به

ص: 104

1-1) «ان الله قسم كلامه و رؤيته بين موسى و محمد صلى الله عليه و آله و سلم». شرح نهج البلاغه حدیدی، ج 3 ص 237.

صورت دو گاو نر ساق بریده می آورند و در میان آتش می اندازند».

عکرمه می گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب هایش از خشم می لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می خواهد اندیشه های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده اید که می گوید: وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ (ابراهیم 33/).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت».

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن ها را به عنوان «فرمان بر» می ستاید، عذاب می کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می زد، و به همین حالت بود تا اینکه سر بلند کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آن ها شنیده ام، نقل کنم؟ همگی گفتند:

بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: «...» (1).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می کند و آن را به پیامبر نسبت می دهد.

ابو هریره می گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت:

مگر این دو موجود چه گناهی کرده اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو

ص: 105

1-1) تاریخ طبری، ج 1، ص 44، طاعلمی. دنباله حدیث را در آنجا مطالعه فرمایید.

هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می آورم، تو می گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده اند؟» (1).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می آید که مضمون حدیث، یک اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درک نکرده بود، نمی توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درک کرده بودند، به آسانی می توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است (2).

مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب های گذشتگان برای وی سخن می گفت، و عمر نیز می پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و ناستوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به یک سخن از سخنان او نیاز نداشت» (3).

کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می کرد.

ص: 106

1-1) تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 475، طبع دار احیاء الکتب العربیه.

2-2) همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج 6، ص 101.

3-3) تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 17. (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).

1- روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

2- روزی خلیفه، مجرمی را می زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است [\(1\)](#).

3- روزی جلاد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آنرا پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه یک اصل الهی دارد [\(2\)](#).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه ای که خلیفه ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

ص: 107

1-1 حلیه الاولیاء، ج 5، ص 389.

2-2 همان مدرک.

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می گذارد.

4- مورخ معروف، مسعودی می نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را پردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابو ذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه 177 سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است» (1).

5- مسعودی می نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابو ذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابو ذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نبینم» (2).

6- وی می نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او درگذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمان را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را

ص: 108

1-1) مروج الذهب، ج 2 ص 339.

2-2) همان مدرک.

نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابو ذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می میرد و چنین ثروت کلانی از خود می گذارد، باز می گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابو ذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (1).

پیش گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال 34 هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می داد. وی می گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (2).

و نیز از گفتار او است: «آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (3).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می خواند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است.

ترمذی می گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (4). و ابو داوود نقل می کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر

ص: 109

1-1) مروج الذهب ج 3، ص 340.

2-2) سنن دارمی، ج 1، ص 5.

3-3) حلیه الاولیاء، ج 6، ص 25.

4-4) سنن ترمذی، ج 4 کتاب فتن، ص 503، به شماره 2226.

کس بخواهد قدرت و ملک می بخشد» (1).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (2).

این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان یک ملت در گرو دو مطلب است:

1- ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می کنند و به قدری سخن می گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعیه العلم» و منابع دانش می پندارند.

2- آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می گیرند.

اتفاقا هر دو شرط درباره کعب، کاملا فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، انچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می گذاشت. و مثل ابو ذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی یک فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از

ص: 110

1-1 سنن ابو داود، ج 4، ص 211.

2-2 کنز العمال، ج 6، ص 88.

سخنان و اندیشه های او آگاه شوند، به کتابهای یادشده در پاورقی، مراجعه فرمایند (1).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال 34 هجری درگذشت و روایاتی بی اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به یک اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال 114 درگذشت» و نیز می نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال 34 متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده اند (2). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (3).

ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی کرد. او در کشمکش مسأله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که

ص: 111

1-1) حلیه الاولیاء، ج 5، ص 364. و ج 6، ص 48. تذکره الحفاظ، ج 1 ص 52، الاصابه، ج 1، ص 186. الکامل، ج 3، ص 177. النجوم الزاهره، ج 1، ص 9. و شرح ابن ابی الحدید، ج 3 ص 54، و ج 4، ص 77، 147، 177، و ج 8، ص 156، و ج 10، ص 22، و ج 12، ص 181، 191، 193، و ج 18، ص 36.

2-2) تذکره الحفاظ ج 1، ص 100-101.

3-3) کشف الظنون، ج 2، ص 223، [1] ماده قصص.

می گفت: من مدت‌ها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی میگویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترک گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین برافروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیار این معرکه وهب بن منبه بود، وگرنه چگونه می توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت

اشاره

اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب بازداشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان

عبری می خواندند و به عربی ترجمه می کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شمار نازل کرده است ایمان داریم» (1).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می زند، و می گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، پرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش های علمی بازداشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می کند- که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (2)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می کند

خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی کنید، به

ص: 113

1-1 صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج 9، ص 111.

2-2 مسند احمد، ج 3، ص 46.

حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابو هریره، تلمیذ کعب، نقل کرده اند.

«كَلَّ نَبِيٌّ يَطْعَنُ الشَّيْطَانَ فِي جَنْبِهِ بِاصْبَعِهِ حِينَ يُولَدُ، غَيْرَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَهَبَ يَطْعَنُ فِطْرًا فِي الْحِجَابِ» (1).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می زند، جز عیسی بن مریم-آنگاه که متولد شد-شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد،-حجایی میان او و مسیح پدید آمد-انگشت شیطان-به جای پهلوی عیسی- به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران-به فرض محال-اگر انجام بگیرد، یک مس ساده ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می کند و خطاب به شیطان، می فرماید:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (سوره حجر 42).

«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».

اتفاقاً خود شیطان بر نوامیدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می کند و قرآن سخن او را چنین نقل می فرماید:

فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (سوره ص 83).

«به عزتت سوگند، همگان را اغوا می کنم، جز بندگان مخلصت را».

ص: 114

1-1) صحیح بخاری، ج 4، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الكتاب مریم» ص 164. مسند احمد، ج 2، ص 523. [1]

در این روایت که مسلمان زائیده اندیشه احبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده اند.

تمیم داری، و داستان جساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می کند که در لسان محدثان، به داستان جساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. براساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاه جامعه» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته ام، کاملاً مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می کند:

من با گروهی که تعداد آن ها به سی نفر می رسید و همگی از قبیله های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، یک ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره ای

پهلو گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده ای پرموبا ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من جساسه ام، گفتیم، «جساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است:

- او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است- از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تاکنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست های او به گردن، سپس به زانوها، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود.

پس از نقل یک رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت پردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می دارند، و هر گوشه ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (1).

این گفتار، گزیده ای از داستان نسبتاً مفصلی است، که برای رعایت اختصار

ص: 116

1-1) صحیح مسلم، ج 8، باب «دجال»، ص 203-205. در کتاب های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.

به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش بی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم‌الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید:

وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (سوره نساء 113/).

«آنچه را که تو نمی‌دانستی به تو بیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار یک مسیحی تازه‌مسلمان، استشهاد نمی‌کند و او را به داوری نمی‌طلبد. ولی چه می‌توان کرد...

بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیبه تورات محرف است. وقهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می‌باشد.

همچنین است وضع و حال داستان‌های دیگری که ریشه‌های اسرائیلی و مسیحی دارند.

ص: 117

با فرهنگ های بیگانه

پیامبر گرامی به ملکوت اعلی پیوست، مسلمانان برای گسترش اسلام به فتوحات پرداخته و ملت هایی را که دارای تمدن و فرهنگ خاصی بودند، مغلوب خود ساختند. در میان مسلمانان افرادی بودند که به فراگیری علوم و فنون و ادبیات ملل مغلوب علاقه داشتند، همین علاقه آنان را به مذاکره و گفتگو و سپس ترجمه کتاب های آنان، به زبان عربی واداشت.

اندیشه های علمی متفکران در قلمرو اسرار گیتی، از گنجینه های ارزشمندی است که خلف باید از آن بهره بگیرد. خداوند در کتاب خود، تفکر و تدبر در رازهای خلقت و قوانین پیچیده آن را از نشانه های خردمندان می شمارد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره آل عمران 190 و 191).

«در آفرینش آسمانها و زمین و گردش شب و روز، برای خردمندان آیات و

نشانه هایی است، آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته، یاد می کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند».

باید به علوم و اندیشه های انسان ها، آنگاه که کلید زندگی و مایه بهره گیری صحیح از مواهب الهی باشد و انسان را در قلمرو عقل نظری و عملی یاری کند، بهاء داد و به سخنان مفید و سودمند اندیشمندان در هر زمان و مکان، گوش فرا داد و آن ها را به کار بست. چنانکه می فرماید:

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (سورة زمر 17-18).

«بندگانم را نوید ده، آنان که سخنان را می شنوند، و از بهترین آن ها پیروی می کنند».

اگر او در کتاب خود، به فراگیری دانش و تحصیل علم دعوت می کند، اولیاء او نیز پیوسته مسلمانان را به کسب دانش فرمان داده اند، هرچند آن دانش در دورترین نقاط جهان، قرار داشته باشد. چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«اطلبوا العلم و لو بالصین-دانش را فراگیرید هرچند در سرزمین چین باشد».

بر این اساس، مسلمانان هوشمند، بر آن شدند تا معارف یونان و روم را که در سرزمین مصر و ایران و سوریه منتشر بود، بیاموزند، و آنگاه که بر خزائن علوم یونانی دست یافتند، همه را از زبان سریانی به عربی برگرداندند (1).

مسأله برگرداندن علوم یونانی، رومی و ایرانی به زبان عربی، در دوره امویان آغاز شد و در دوره بنی عباس به اوج خود رسید. تاریخ، هرچند خالد بن یزید بن معاویه را نخستین مترجم معرفی می کند (2)، ولی حق این است که او مترجم

ص: 119

1-1) کامل ابن اثیر، ج 5، ص 294، و رخدادهای سال 240.

2-2) فهرست ابن الندیم، ص 303. [1]

نبوده، بلکه مشوق این کار بوده است. زیرا او به دلیل علاقه ای که به علم کیمیا داشت، از دانشمندان مصر خواست، کتابهای کیمیا را از یونانی و قبطی به عربی بازگردانند.

دوره های سه گانه عصر ترجمه

ترجمه علوم بیگانگان سه دوره داشت:

دوره نخست، از زمان خلافت منصور (136) تا زمان مرگ هارون (193) ادامه داشت و برخی از کتابهای پزشکی، در این مقطع به عربی برگردانده شد.

دوره دوم، از آغاز حکومت گسترده مأمون (198) شروع می شود و تا پایان قرن سوم (300) ادامه می یابد. در این دوره، کتاب های افلاطون و ارسطو و کتابهای مربوط به منطق، فلسفه و دیگر رشته ها ترجمه گردید.

دوره سوم، از اول قرن چهارم شروع می شود و تا سال 400 به پیش می رود (1).

این ترجمه ها با سود و زیان به هم آمیخته بود. زیرا هرچند به تمدن اسلامی تحرک و قدرت بخشید و آن را به اوج کمال خود رسانید، ولی در عین حال خالی از پی آمدهای ناخواسته نبود. خصوصاً که این کار به وسیله افرادی انجام می گرفت و یا نتیجه آن در اختیار افرادی گذارده می شد که هیچ نوع مصونیت فکری در برابر آثار سوء آن نداشتند، بل تحت تأثیر آن قرار می گرفتند. از این روی، گروهی با خواندن این ترجمه ها و یا قیام به نشر و ترجمه آن ها، در تاریکی الحاد فرو می رفتند. تاریخ از افرادی مانند ابن ابی العوجاء، حماد بن عجرد، یحیی بن زیاد، و مطیع بن یاس و عبد الله بن مقفع و دیگران، یاد می کند که به خاطر عدم مصونیت در برابر سموم این کتاب ها، به الحاد گراییده و مروج افکار ملاحده شدند.

نهضت ترجمه، در عصر امویان و عباسیان، ضابطه خاصی نداشت و هدف، نقل دانش رومی و یونانی و قبطی و ایرانی، به زبان عربی بود، هرچند

ص: 120

بخشی از محتویات آن با اصول مسلم اسلام سازش نداشته باشند. متون علمی و فلسفی، از نظر افکار الحادی به پایه ای بود که حتی خود مسیحیان اجازه نمی دادند که این کتاب ها در اختیار مستضعفین فکری (مسیحی) قرار گیرد.

«سیوطی»، در این جا، داستانی را نقل می کند که می تواند شاهد گفتار ما باشد. وی می نویسد: «مأمون نامه ای به حاکم مسیحی «سیسیل» نوشت و از او درخواست کرد تا کتابخانه آن شهر را به بغداد منتقل کند. آن زمان در آنجا کتب علمی و فلسفی فراوانی وجود داشت. حاکم «سیسیل» موضوع را با بزرگان شهر در میان نهاد. یکی از مشاوران او که روحانی مسیحی بود و از نظر مراتب، به درجه «بطریقی» رسیده بود، به حاکم گفت: هرچه زودتر این کتاب ها را روانه سرزمین مسلمانان کن، زیرا این کتاب ها هر کجا برود و به هر کشوری انتقال یابد، عقیده مردم آنجا را فاسد می سازد. حاکم به همین دلیل، همه کتابها را برای مأمون فرستاد» (1).

مترجمان و مشوقان و حامیان ترجمه ها، غالباً افرادی غیر مسلمان بودند و مسلمانان کمتر، به این کار علاقه نشان می دادند. در قرون نخست اسلامی، متخصصان علوم پزشکی، یا مسیحی و یا یهودی بودند و کمتر اتفاق می افتاد که مسائل کلیدی این علوم، به دست مسلمانان بیفتد. به همین دلیل، پزشکان مسیحی، در ضمن طبابت، عقیده مسلمانان را به باد مسخره می گرفتند و از ضعف و ناتوانی روحی مریض، برای سست کردن ایمان مذهبی او بهره برداری می کردند.

مسعودی می نویسد: «در زمان «هارون»، پزشک معروفی بود که در باطن، دهری و مادی بود، ولی در ظاهر، به مذهب اهل سنت تظاهر می کرد و هر روز

ص: 121

گروهی از بیماران، با شیشه های مملو از ادراک (که نشان دهنده خصوصیات بیماری آنان بود)، به مطب او می آمدند. او از ضعف روحی آنان سوء استفاده می کرد و مثلاً می گفت: ای مسلمانان، شما در کتاب خود می خوانید، سود و زیان از جانب خداست، پس چرا پیش من می آید و سود و زیان خود را از من می جوئید؟ بروید نزد خدا و از او بخواهید به شما شفا دهد، تا رفتارتان مطابق گفتارتان باشد.

در چنین شرایطی، گروهی با عصبانیت مطب را ترک گفته و عطای او را به لقایش می بخشیدند، ولی گروهی دیگر که از نظر روحی در حد پایین تری بودند، می ماندند تا شیشه های آنان را ببینند و به معالجه آنان پردازد. طبیب دهری، هنگام معالجه، به بیمار مسلمان می گفت: ایمان تو ضعیف است، اگر به خدا توکل می کردی، خدا تو را بهبود می بخشید» (1).

به علت همین تبلیغات سوء بود که مراکز درمانی مسیحیان شلوغ تر از مراکز مسلمانان بود، تو گویی علم و دانش با مذهب خاصی گره خورده است و تا انسان یهودی یا مسیحی نباشد، نمی تواند علوم پزشکی را فراگیرد.

«جاحظ» در کتاب «البخلاء» می نویسد:

مطب پزشکی بنام «اسد بن جانی»، به کساد می گراید، کسی به او گفت:

امسال سال وبا است، ولی مطب تو کاملاً خلوت است. پزشک مسلمان، در پاسخ او گفت: من نزد مبتلایان به وبا، مسلمان هستم و پیش از آن که پزشک شوم، بلکه پیش از آنکه به دنیا بیایم، عقیده مردم این بود که مسلمانان، در امر پزشکی نمی توانند استاد شوند. نام من «اسد» است و باید نام من «صلیب» و یا «جبرئیل» و یا «ابراهیم» باشد. من ردای پنبه ای به تن دارم، و باید برای تشبه به پزشکان مسیحی، ردای حریر سیاه بپوشم، زبان من عربی است و باید به زبانی سخن گویم

ص: 122

که زبان اهل جندی شاپور باشد» (1).

این جریان ها حاکی است که انتقال این کتاب ها و ترجمه ها و رفت و آمد دانشمندان مسیحی و یهودی، که در امر پزشکی و غیره، سرآمد روزگار بودند در میان مسلمانان، دو نوع پی آمد نامطلوب در بر داشت:

1- محتویات این کتاب ها، در مواردی با اصول اسلام تطبیق نمی کرد و در نتیجه، بر مشکلات فکری مسلمانان می افزود و مبادی الحاد را تقویت می کرد و موجب پیدایش شبهات و مذاهب کلامی می گشت.

2- دانشمندان ملل مغلوب، به خاطر تسلط بر علوم پزشکی، ملل مسلمان را تحقیر می کردند و از این طریق، ایمان گروهی را متزلزل می ساختند. و این دو آفت، در برابر سودی که تمدن اسلامی از این کتابها برد، قابل چشم پوشی نبود.

علمای اهل سنت بالاخص محدثان، در برابر این نوع علوم وارداتی، جبهه گیری کرده و به تحریم آن ها پرداختند و همیشه از نیروی منفی که آسان ترین راه مبارزه است بهره می گرفتند. در حالی که گروه دیگر، بدون قید و شرط، این نوع کتاب ها را ترجمه می کردند و بر اثر پاداش خلفاء و غیره به مال و منالی می رسیدند.

جبهه گیری مطلق در برابر علوم، کار ناستواری بود. علم برای خود حد و مرزی نمی شناسد و دانش های بشری مربوط به همه انسانها است. از طرف دیگر، باز گذاردن دست مترجمان و مشوقان، در ترجمه و پخش هر کتاب خارجی، مایه زیان ها و آسیب های عقیدتی است. در این جا لازم بود افراد هوشمند از مسلمانان، راه سومی را برگزینند و با تأسیس لجنه ای، کتاب هایی را برای ترجمه

ص: 123

برگزینند که مورد تأیید آن لجنه باشد.

در هر حال، انتقال فرهنگ بیگانه و علوم تجربی به میان مسلم آنان، یکی از علل پیدایش مکاتب و مذاهب است. مسأله «قدم قرآن» و مخلوق نبودن آن، چیزی است که از مسیحیان وارد حوزه اسلامی شد. مأمون در یکی از نامه های خود به این فکر وارداتی اشاره می کند و می گوید: «قائلان به قدم قرآن می خواهند خود را به قائلان قدیم بودن مسیح، همانند سازند». آنگاه این آیه را یادآور می شود:

يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ ... (سورة توبه 30/).

«آنان با این سخن می خواهند سخنانی چون کافران گذشته گفته باشند» (1).

در اینجا باید از کوششهای توان فرسا و ارزنده دو گروه از امت اسلامی تقدیر کرد. زیرا هردو، افراد ماهر و آسیب ناپذیری را تربیت کردند تا پاسخگوی این شبهات باشند. آن دو گروه عبارتند از:

1- پیشوایان معصوم شیعه، که در طول تاریخ، با مناظرات خود و پرورش شاگردان مبرز و ماهر در علم کلام، توانستند در برابر رواج الحاد مقاومت کنند.

تاریخ، اسامی شخصیت های بزرگ کلامی شیعه را در قرنهای دوم و سوم، ضبط کرده است که هر یک از آنان ستاره درخشنده ای در آسمان علم کلام و عقائد می باشند، مانند هشام بن حکم، ابو جعفر، مؤمن الطاق، جابر بن یزید، ابان بن تغلب، یونس بن عبد الرحمان، فضال بن حسن بن فضال، محمد بن خلیل سکا، ابو مالک ضحاک و خاندان بنی نوبخت.

2- گروه معتزله، که با به کارگیری اصول عقلی، توانستند در برابر امواج الحاد مقاومت کرده و در مناظره ها بر دشمن پیروز شوند. معتزله، پیوسته از طرف

ص: 124

(1-1) به تاریخ طبری، ج 7، ص 198، ط اعلمی، مراجعه شود.

دو دسته در فشار بودند.

اول، دشمنان داخلی که اهل حدیث بودند و راه و روش معتزله را در دفاع از اصول و معارف اسلام نمی پسندیدند و پیوسته می گفتند، باید برای اثبات هر اصلی آیه و حدیثی را خواند.

دوم، دشمنان خارجی که همان ملاحده، و زنادقه و شاگردان آنان بودند و همواره در مناظره، محکوم گروه «معتزله» می شدند.

تا اینجا با عوامل پنجگانه پیدایش مذاهب کلامی آشنا شدیم، فقط عامل دیگری باقی مانده است و آن عامل اجتهاد در برابر نص است که کاربرد بیشتر آن در مسائل فقهی بود.

ص: 125

یکی از نشانه های ایمان، این است که انسان آنچه را که از جانب خدا، به عنوان برنامه عملی وارد شده است، از صمیم دل پذیرا باشد، آنگاه بر طبق آن عمل کند. بگونه ای که عمل به صورت ظاهر، بدون پذیرش باطنی، کافی نیست.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (سوره نساء 65).

«نه، به خدا سوگند، هرگز مؤمن نخواهند بود، مگر این که تو را در اختلافات خود، داور قرار دهند. و از داوری های تو، احساس حرج و ناراحتی نکنند و آن را از صمیم دل پذیرا باشند».

آیه شریفه، گواه روشنی است بر این که فرد در صورتی در جرگه مؤمنان واقعی قرار می گیرد که در او یک حالت درونی، به نام تسلیم نسبت به آنچه که پیامبر می فرماید، پدید آید. پس هر نوع عمل، منهای تسلیم قلبی، در تحقیق پدیده کافی نیست. اگر کسی با این آیه بر «لزوم موافقت قلبی»، گذشته از عمل، استدلال

کند، استدلال شایسته کرده است (1).

در این قسمت، فرقی میان قرآن و گفتار پیامبر نیست. پیامبر گرامی در سال ششم هجرت برای انجام مراسم «عمره» با گروهی قریب به یک هزار و چهارصد نفر، حرکت کرد، و در سرزمین «حدیبه»، به وسیله مشرکان قریش، از پیشروی آن حضرت به سوی مکه جلوگیری شد. پس از مذاکرات و رفت و آمد هیئت‌هایی از طرف قریش، سرانجام، مسأله به صلح انجامید و پیمان صلح نیز در چند ماده نوشته شد. در این موقع، عمر بن خطاب، در حالی که از خشم لبریز شده بود، صلح را به باد انتقاد گرفت و به ابی بکر گفت: مگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا نیست؟ مگر ما مسلمان نیستیم، مگر قریش مشرک نیستند؟ پس چرا در دین خود، به ذلت تن در دهیم؟ (2).

چنین اعتراضی با مقام تسلیم سازگار نبود. البته به هنگام مشورت باید اظهار نظر کرد، ولی به هنگام تصمیم‌گیری، تصمیم پیامبر مقدم است. از همین روی، قرآن، نخست دستور مشورت می‌دهد و می‌فرماید: *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ*، آنگاه در مقام تصمیم‌گیری، تنها پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: *فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ* (3) «آنگاه که تصمیم‌گرفتی بر خدا توکل کن».

بنابراین، یک فرد مسلمان باید نسبت به آنچه از وحی به او می‌رسد، مطیع‌تر از مرده در برابر دستان شوینده (غسال) باشد. ولی اکنون خواهیم دید که برخی به مصلحت‌گرایی پرداخته و نصوص الهی را کاملاً تأویل کردند.

ص: 127

-
- 1-1) در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقلیه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هرچند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یادشده، می‌تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.
 - 2-2) سیره ابن هشام، ج 2، ص 316-317.
 - 3-3) سوره آل عمران، آیه 159. [1]

اشاره

پیامبر گرامی در آخرین لحظات زندگی خود درخواست قلم و کاغذ فرمود تا چیزی بنویسد که امت، پس از وی گمراه نشوند. ولی متأسفانه گروهی در این مورد نظر خود را بر نص، مقدم داشته، و گفتار پیامبر را به صورتی بس ناهنجار، تفسیر کردند.

«بخاری» در صحیح خود از ابن عباس نقل می کند: «وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: برگی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید. عمر گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده و کتاب خدا پیش ماست. در این هنگام اختلاف در میان صحابه پدید آمد. پیامبر فرمود: برخیزید و پیش من به نزاع نپردازید. ابن عباس می گوید: مصیبت روزی آغاز شد که از نوشتن نامه پیامبر جلوگیری کردند» (1).

بخاری در جای دیگر سخن معترض را به صورت ناهنجارتری، نقل می کند، ولی نامی از گوینده آن نمی برد و می گوید: مردی از حاضران گفت: «انَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» (2). این مرد (پیامبر) هذیان می گوید!

در این مورد اندیشه شخصی، بر گفتار پیامبر که از نظر قرآن، معادل کتاب خدا است، مقدم شد، و اجتهاد به جای اینکه در خدمت تفسیر و تحرک بخشیدن به نصوص درآید، آن را به عقب راند.

2- پیامبر گرامی در آخرین روزهای زندگی خود «اسامه بن زید» را به فرماندهی سپاهی برگزید و بزرگانی از مهاجر و انصار، از جمله خلیفه اول و دوم را

ص: 128

1-1 صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابه العلم، ج 1، ص 30.

2-2 مصدر پیش ج

در این سپاه مأموریت داد، ولی تنها دو روز از این جریان گذشته بود که تب، پیامبر را فراگرفت، اکثریت قابل ملاحظه ای، فرمان پیامبر را نادیده گرفته و به بهانه اینکه او بیمار است و مدینه نیاز به حفاظت و حراست، دارد، به مصلحت گرایی پرداخته و نص او را ندیده گرفتند و پس از خروج از مدینه و حضور در اردوگاه «جرف»، بار دیگر به مدینه بازگشتند و همین امر موجب ناراحتی شدید پیامبر شد (1).

اجتهاد در برابر نص، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

گردآوری تمام موارد این نوع اجتهاد، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از آنست که در این بخش بگنجد، ما تنها نمونه هایی را متذکر می شویم:

3- قرآن به روشنی یکی از موارد صرف زکات را «المؤلفه قلوبهم» می شمارد. و می فرماید:

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ (سوره توبه 20-21).

«زکات، از آن تهیدستان و بینوایان و کارگزاران آن و کسانی است که قلوب آنان با دادن زکات، به اسلام متمایل می شود».

ولی متأسفانه، در همان آغاز حکومت ابی بکر، این گروه، به بهانه بی نیازی، نسبت به سهم خود، از زکات محروم شدند و مصلحت گرایی بر نص قرآن مقدم شد. در نتیجه حکم الهی در طول چهارده قرن زیر پا گذاشته شد.

منع سهم "المؤلفه قلوبهم"

4- نه تنها سهم «المؤلفه قلوبهم»، از لیست زکات بگیران حذف شد، بلکه سهم «ذی القربی» نیز از لیست خمس بگیران، محو گردید. خمس غنائم، به

ص: 129

تصریح قرآن، از آن خدا و پیامبر و بستگان اوست (1). وقتی ابو بکر، زمام خلافت را به دست گرفت، دو سهم را، حذف کرد یکی سهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را، به بهانه این که او مرده است و دیگری سهم بستگان او را.

این ها، نمونه هایی از تأویل نصّ و تقدیم اغراض شخصی بر وحی الهی است که خود یک رشته مذاهب فقهی را پدید آورد.

مرحوم «شرف الدین عاملی»، در اثر ارزنده خود به نام «النص و الاجتهاد»، بیش از هفتاد مورد از این دست را یادآور شده که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی که پس از آنان آمدند، مصلحت را بر نصّ؛ و غرض شخصی را بر وحی الهی مقدم داشتند.

ص: 130

1-1) سورة انفال، آیه 41.

با قدریّه، معتزله، مرجئه و رافضه

در بحثهای مربوط به «ملل و نحل» و عقائد طوائف اسلامی، با واژه‌هایی مانند «قدریه»، «مرجئه»، «معتزله» و «رافضه» و... بطور گسترده روبرو می‌شویم، مفاد بخشی از این اصطلاحات، روشن، و بخشی دیگر نیاز به توضیح دارد. این الفاظ چهارگانه که هر یک نشان‌دهنده گروهی از امت اسلامی و بیان‌گر عقیده آنان است، از نظر «ریشه» نامگذاری، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. بهمین جهت، در این بخش، به توضیح آن‌ها می‌پردازیم:

1- مقصود از «قدریه» چیست؟

«قدریه» منسوب به «قدر» به معنی «تقدیر» است و «تاء» آخر کلمه نشانه انتساب به طائفه است یعنی «طائفه قدریه».

محدثان اسلامی، یادآور می‌شوند که این واژه در حدیث پیامبر وارد شده و ما در این جا به نقل احادیثی می‌پردازیم که در یکی از صحاح شش‌گانه اهل

سنت، وارد شده باشد و از نقل متونی که در کتاب های دیگر وارد شده است خودداری می کنیم. کسانی که بخواهند به این قسم از متون واقف شوند، به کتاب های «الموضوعات» ابو الفرج ابن جوزی و «اللئالی المصنوعه» سیوطی مراجعه فرمایند (1).

هرگاه اسناد احادیث صحاح، روشن شد، وضع روایات دیگر خودبه خود روشن می گردد. اینک متونی که در سنن ابو داوود و سنن ترمذی وارد شده و در جوامع حدیثی گرد آمده است:

1- «القدریه مجوس هذه الامه، ان مرضوا فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم».

«گروه قدریه مجوسان این امت می باشند، اگر بیمار شدند از آنان عیادت نکنید و اگر مردند، در تشییع جنازه آنان حاضر نشوید».

2- «لا تجالسوا اهل القدر و لا تقاتحوهم».

«با گروه قدریه، نشست و برخاست نکنید و با آنان به مناظره نپردازید».

3- «صنفان من امتی لیس لهم فی الاسلام نصیب المرجئه و القدریه».

«دو گروه از امت من نصیبی در اسلام ندارند، مرجئه و قدریه».

سخن پیرامون این احادیث از دو جهت حائز اهمیت است:

الف- بررسی سند احادیث و وضع راویان آن ها.

ب- تبیین مقصود از «قدریه»، بر فرض صحّت احادیث.

از نظر حدیث شناسان، هیچ یک از این سه حدیث، صحیح و قابل اعتماد

ص: 132

1-1) اللئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، ج 1، ص 256-262.

نیست و برخی، آن‌ها را از موضوعات و مجهولات می‌دانند (1).

حدیث نخست را «ابو داوود» در سنن خود به سندی که در پای نوشت، (2) ملاحظه می‌فرمایید، نقل کرده است. در این سند، سلمه بن دینار، حدیث را از عبد الله بن عمر نقل می‌کند، در صورتی که این دو نفر اصلاً یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند (3). قطعاً میان این دو، واسطه‌ای بوده است که از سند افتاده است و این قسم از احادیث را «منقطع» می‌نامند (4). سلمه در موارد دیگر، از عبد الله بن عمر با وسائط نقل می‌کند. و در مواردی نیز که نام وسائط را می‌برد، واسطه‌ها قابل اعتماد نیستند (5).

حدیث دوم را نیز ابو داوود از سنن خود، به سندی که در پاورقی مشاهده می‌کنید نقل می‌کند (6).

حکیم بن شریک هذلی بصری، که در این سند آمده است، فرد مجهول و ناشناخته‌ای است (7).

این حدیث، در غیر صحاح به سندهای دیگری نیز نقل شده است که همگی

ص: 133

1-1) تعلیق جامع اصول الاحادیث، ج 10، ص 526، به نقل از حافظ سراج الدین قزوینی، در کتاب مصابیح. و اللئالی مصنوعه سیوطی، ج 1، ص 258.

2-2) موسی بن اسماعیل، از عبد العزیز بن ابی حازم، از سلمه بن دینار، از عبد الله بن عمر، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. (سنن ابی داوود، حدیث 4691).

3-3) اللئالی المصنوعه، ج 1، ص 258.

4-4) وجیز شیخ بهائی در درایه، ص 4.

5-5) تعلیق جامع الاحادیث، ج 10، ص 521.

6-6) احمد بن حنبل، از عبد الله بن یزید مقرئ، از سعید بن ابی ایوب، از عطاء بن دینار، از حکیم بن شریک، از یحیی بن میمون حضر می، از ربیعہ الجری، از ابو هریره، از عمر بن الخطاب، از پیامبر اکرم. (سنن ابی داوود، حدیث 4710).

7-7) تعلیق جامع الاصول، ج 10، ص 526.

ضعیفند و شایسته استدلال نیستند.

ابن عدی، این حدیث را به سندی از ابو هریره نقل کرده است و در سند او، جعفر بن الحارث است که محققان رجالی درباره او می گویند: «لیس بشیء».

احادیث او بی ارزش است.

خیثمه در مسند خود، آن را به سندی از ابو هریره نقل می کند، و در سند او، «غسان بن فاقد» است که کاملاً فرد مجهول و ناشناخته ای است. «دارقطنی» به طریق سومی نقل می کند که غالب راویان آن، مجهول و ناشناخته می باشند (1).

حدیث سوم را ترمذی در سنن خود به سندی که در پای نوشت آمده، نقل می کند (2).

در این سند دو راوی مجهول و ناشناخته، به نام های علی بن نزار، و نزار (فرزند و پدر)، و یک ضعیف به نام قاسم بن حبیب، وجود دارد. گذشته از این، خود عکرمه از وضاعان حدیث است که از زبان ابن عباس، دروغهایی را سرهم و نقل می کرد. پس با این احادیث ضعیف-از نظر سند-، نمی توان برخی از طوائف اسلامی را مرتد و یا دور از اسلام خواند. اکنون موقع آن رسیده است که به تفسیر مضمون آن پردازیم.

«قدریه» چه کسانی هستند؟

قاتلان به «قضاء» و «قدر» و نافیان آن، هر یک می کوشند که مخالفان خود را

ص: 134

1-1) اللئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، ج 1، ص 257-258.

2-2) واصل بن علی کوفی، از محمد بن الفضیل، از قاسم بن حبیب، از علی نزار، از نزار، از عکرمه، از عبد الله بن عباس، از پیامبر. (سنن ترمذی، ج 4، کتاب القدر، باب 13، حدیث 2149).

«قدریه» بنامند. اهل حدیث و «حنابله» و سپس «اشاعره» که در مسأله «تقدیر» راه «افراط» پیموده اند و آن را حاکم بر اراده خدا و انسان و... دانسته اند، می گویند:

مقصود از «قدریه»، نافیان «فضاء» و «قدر» هستند و معتزله پیرو این اصل می باشند. در حالی که «معتزله» سعی می کنند که ثابت کنند که مقصود از آن، قائلان به قدر هستند.

علامه کراچکی (م 449)، می نویسد: در اسامی فرق، لفظی مانند «قدریه»، که همه فرق از آن تبری می جویند، نیافته ام زیرا به حکم اینکه پیامبر، «قدریه» را لعن کرده، هر یک از «عدلیه» و «جبریه» می کوشد، دیگری را به قدریه متهم سازد.

ابو الحسن اشعری، پس از بازگشت از «اعتزال» و روی آوردن به اهل حدیث و بعد از بیعت با «ابن حنبل»، در کتاب «ابانه»، معتزله را به محاکمه می کشد و استدلال آنان را با این حدیث به گونه ای رد می کند. وی می کوشد این حدیث را ناظر به اهل اعتزال بدانند. معتزله نیز می کوشند حدیث را بر قائلان «قدر» تطبیق کنند. اینک پای سخنان هر دو گروه می نشینیم.

از نظر معتزله، گروهی که می گویند: خدا «شر» و «کفر» را مقدر کرده، «قدریه» هستند، نه گروهی که به نفی آن برخاسته اند.

حنابله و اشعاره نیز با وجوه مختلفی می کوشند، رقیبان خود را متهم به قدریه کنند. ما همه این وجوه را یادآور می شویم:

1- «قدریه» کسی است که «تقدیر» را به خود نسبت دهد نه به خدا و بگوید، من خودم طراح کارهای خویش می باشم نه خدا. این گروه، به این نام، شایسته ترند، نه ما که هرگز افعال خویش را به خود نسبت نداده و نگفته ایم که ما

این سخن، مغالطه ای بیش نیست؛ زیرا واژه «قضاء» و «قدر» در قرآن و حدیث زیاد آمده است و فاعل آن، خدا معرفی شده است؛ مانند *إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ* (سوره قمر 49/4) «ما همه چیز را به اندازه خاصی آفریده ایم». و در زبان مردم بیش از الفاظ دیگر، به کار می رود و کمتر ملتی است که دم از قضا و قدر نزند. هرگاه در چنین شرایطی گروهی به عنوان «قدریه» خوانده شدند، طبعاً مقصود همان قائلان به قضا و قدر-که در منابع مذهبی و لسان مردم وارد شده است-نه نافیان آن، خواهند بود.

2- لفظ «قدریه» از الفاظی است که از آن، ضد آن اراده می شود، در این صورت مفاد آن، نافیان «قدر» خواهد بود نه مثبتان آن.

این تفسیر، پایه صحیحی ندارد، زیرا تاکنون نظیر آن در ادبیات و لغت عرب مشاهده نشده است و این مطلب مثل این است که بگوییم: مقصود از «عدلیه» و «جبریه» نافیان عدل و جبر است. و بر فرض صحت، نیاز به قرینه دارد که ذهن را از معنی اثباتی آن به سوی معنی منفی آن، منصرف سازد و چنین قرینه ای در سخن پیامبر نیست.

3- قدریه، در حدیث، منسوب به «قدر» نیست بلکه منسوب به «قدرت» است و مقصود، کسانی هستند که قدرت انسان را در افعال وی مؤثر و دخیل می دانند.

بنابراین، تلفظ صحیح آن، «قدریه» به ضم «قاف» و سکون «دال» است و نافیان قضاء و قدر، افعال انسان را معلول اراده و اختیار و قدرت و توان او می دانند.

ص: 136

این تفسیر، بسان تفسیر پیش، کاملاً بی پایه است، زیرا پیامبر گرامی در مقام تفهیم یک اصل دینی بود، نه در مقام «لغزگویی» و «معما» سازی. اگر مقصود پیامبر چنین گروهی بود، شایسته بود که به جای آن لفظی به کار ببرد، که برای مخاطبان خود قابل فهم باشد.

اصولاً باید دید کدام یک از دو مسأله در عصر رسالت مطرح بود، تا سخن پیامبر، ناظر به آن باشد، آیا مسأله قضا و قدر (که ریشه دیرینه در کتب آسمانی دارد)، مطرح بود، یا مسأله تأثیر قدرت انسان در افعال خود، هیچ نشانه ای در دست نیست که تأثیر قدرت انسان، در عصر رسالت مطرح باشد، در حالی که مسأله قضا و قدر یک مسأله جهان شمولی است و پیوسته بشر متفکر، با آن دست به گریبان بوده است.

4- نافیان قدر، در لسان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مجوس تشبیه شده اند، این گروه بسان مجوس، نیکبها را از خدا، و بدبها را از خود و یا از شیطان می دانند، و به نوعی به ثنویت عقیده مندند (1).

این توجیه که شیخ الاسلام دولت عثمانی به نام «مصطفی صبری» طراح آن است با عقیده معتزله و اسلاف آنان سازگار نیست؛ زیرا آنان خیر و شر را مربوط به خود انسان می دانند، نه اینکه یکی را از آن خدا و دومی را از آن شیطان قلمداد

ص: 137

1- 1) تاریخ المذاهب الاسلامیه، نگارش ابن زهره، ج 1، ص 124. وی این تفسیر را از مصطفی صبری، شیخ الاسلام دولت عثمانی که پس از سقوط خلافت، به مصر پناهنده شد، نقل کرده است. او در آنجا دست به تألیف و نشر کتابی به نام «موقف العقل و العلم و العالم من رب العالمین و عبادہ المرسلین»، زد و مناظرات خود را با علمای مصر، از قبیل محمد عبده، سید محمد رشید رضا، و فرید و جدی، و مصطفی مراغی، در آن کتاب آورده و آنان را به ضعف ایمان و عقیده متهم ساخته است. کتاب در سال 1369 در قاهره، در سه جلد منتشر شده است.

متأسفانه، «سهل انگاری» در تبیین عقائد طوائف اسلامی، بیماری خاصی است که دامنگیر غالب نویسندگان فرق و مقالات شده، و اگر شیخ الاسلام، با عقائد و مکتب معتزله آشنا بود، می دید، قاضی عبد الجبار، اصرار می ورزد که هرگز نباید افعال بندگان، به خدا نسبت داده شود، زیرا کارهای آنان، مربوط به خود آنان است و با دواعی و اغراضشان پدید می آید، و به علت همین دواعی، شایسته ستایش و نکوهش می باشند و اگر از جانب خدا بود، هرگز شایسته پاداش و نیک و بد نمی گشتند (1).

استمداد از یک خبر ضعیف

5- در این جا حدیث چهارمی، در صحاح وجود دارد و می تواند از ابهام «قدریه» پرده بردارد. و آن حدیثی است که ابو داوود، در سنن خود از حذیفه، نقل می کند و آن اینکه «پیامبر فرمود: برای هر امت مجوسی است و مجوس امت من، آنان هستند که می گویند: «تقدیری» در کار نیست» (2). در این صورت، مقصود از «قدریه» در احادیث گذشته نافیان قدر خواهند بود نه مثبتان آن.

ولی این استمداد، بسیار بی پایه است. چون گذشته از اینکه مضمون آن، یک نوع غرابت دارد، زیرا چگونه می توان گفت در تمام امم یک نوع شرکی بسان شرک مجوس وجود داشته است، خبر از نظر سند نیز بسیار ناتوان است. کافی است

ص: 138

1-1) شرح الاصول الخمسه، ص 778.

2-2) سنن ابو داوود، ج 4، ص 222، حدیث 4692. سند حدیث، به قرار زیر است: محمد بن ابی کثیر، از سفیان، از عمر مولی «غفره»، از مردی از انصار، از حذیفه.

که بدانیم، «عمر بن عبد الله» مولی «غفره» (1)، روای از «محمد بن کعب قرظی»، از نظر رجالی معروف «یحیی بن معین»، ضعیف است (2). سیوطی می گوید، نسائی و ابن حبان او را تضعیف کرده اند (3).

از این گذشته، وی حدیث را از یک فرد گم نامی از انصار، نقل می کند، در این صورت حدیث مرسل خواهد بود.

تا اینجا احادیثی که در صحاح شش گانه پیرامون «قدر» وارد شده است، مورد بررسی قرار گرفت و آشفتگی سند، و ابهام دلالت کاملاً روشن گردید. ولی متأسفانه برخلاف تمام این موازین، اهل حدیث، و حنابله، و اشاعره، براساس این احادیث، مذهبی ساخته و به تفسیق و تکفیر مخالفان پرداخته اند. حتی عارف قرن نهم، شیخ محمود شبستری، فریب این احادیث را خورده، و در گلشن راز خود، می گوید:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است

نبی گفتا که او مانند گبر است

نکته شایان توجه، در این بیت این است که وی به حق تشخیص داده است که اعتقاد به قدر در اصطلاح حدیث منتهی به جبر است.

عقیده به «قدر» به گونه ای که اهل حدیث مطرح می کنند، ارمغان یهود است که با خدعه و حيله «احبار» به ظاهر مسلمان یهود، وارد جامعه اسلامی گردیده است، اعتقاد به این نوع از «تقدیر»، جدا از اعتقاد به یک نوع سلطه و قدرت خدا گونه نیست، تا آنجا که اختیار از خود خدای جهان و انسان می رباید، و احدی

ص: 139

1-1) غفره، دختر رباح، خواهر «بلال» است.

2-2) الجرح و التعديل، ج 6، ص 119، شماره ترجمه 640.

3-3) اللئالی المصنوعه، ص 260.

حتی خدای بزرگ، نمی تواند در آن خراشی ایجاد کند. این همان مدعای یهود عصر رسالت بود که می گفتند: *يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ* (سوره مائده/64) - «دست خدا بسته است» و او هم قادر به گشودن گره «تقدیر» نیست.

«قدر» در حوزه محدثان آن چنان مورد عنایت و اهمیت قرار گرفته است که انحراف از آن، مبدأ تمام انحرافات معرفی گشته است و سیوطی، نمونه هایی در این مورد در کتاب خود آورده است (1).

در پایان، از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه اگر نافیان «قدر»، مانند معتزله، به خاطر اعتقاد به استقلال انسان در ایجاد کارهای خود، متهم به «ثنویت» شده اند، قائلان به «قدر» نیز، از این ثنویت دور نیستند، چه اینکه اعتقاد به تقدیر غیرقابل تغییر که خدا را نیز قدرت بر تغییر آن نباشد، جدا از ثنویت نیست، زیرا در این مکتب، سلطان قدر، سلطان بلا منازعی است که در قلمرو خود پیش می رود و احدی را در برابر او یارای مقاومت نیست.

بنابراین، تشبیه «قدریه»، در حدیث، به مجوسی که به ثنویت معروف و مشهورند، با هر دو گروه سازگار است و منحصر به گروه واحدی نیست، و برای همین قابلیت انطباق، هر دو گروه سعی کرده اند که رقیب خود را، به عنوان «قدریه» معرفی کنند و در این مورد جدالها و نزاع های بسیار گسترده ای انجام گرفته است (2).

2- مرجئه کیست؟

اشاره

«ارجاء»، در لغت عرب به معنی تأخیر است و علت نامگذاری این گروه، به

ص: 140

1- 1) اللئالی المصنوعه، ج 1، ص 256-257.

2- 2) شرح الاصول الخمسه قاضی عبد الجبار، ص 771-778. شرح تجرید علامه حلی، ص 196، ط صیدا. شرح مقاصد تفتازانی، ج 2، ص 143.

مرجئه، به خاطر دو اصلی است که زیربنای این مکتب را تشکیل می دهد.

الف- ممنوعیت هر نوع داوری درباره عثمان و علی- علیه السلام-

قتل عثمان، وسیله گروهی از صحابه، آن هم به دلیل انحراف های وی، و گزینش امام علی- علیه السلام- برای خلافت پس از او، آنگاه سرپیچی و پیمان شکنی افرادی مانند طلحه و زبیر از حاکم برگزیده انصار و مهاجر، و مقاومت معاویه در برابر خلافت مرکزی، دومین عامل اختلاف- پس از سقیفه- در میان مسلمین به شمار می رود.

اگر حادثه «سقیفه»، مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد (گروهی طرفدار خلافت امام علی- علیه السلام-، از جهت تنصیب پیامبر بر جانشینی او، و گروهی دیگر، طرفدار خلافت ابی بکر از طریق گزینش)، این بار، حادثه قتل عثمان و حوادث مترتب بر آن، دو گروه متخاصم دیگری را در جامعه اسلامی پدید آورد.

گروهی به جانب داری از مظلومیت عثمان برخاسته و تلویحا از امام انتقاد می کردند، و فضائل او را نادیده می گرفتند که نیروی محرک آنان دستگاه اموی بود و معاویه و پس از وی مروانیان، در رأس آن قرار داشتند، گروهی دیگر به نام گروه علوی، به دفاع از حقانیت امام در پذیرفتن حکومت و سرکوبی پیمان شکنان برخاسته، و با اعتماد به سوابق و خدمات درخشان امام و فضائل و مناقب وی، او را شایسته خلافت و برتر از خلیفه پیشین معرفی می کردند، کلیه تلاش های او را در دوران حکومت وی، عین صواب و حقیقت می دانستند.

چیزی نگذشت که پذیرفتن حکمیت ابو موسی و عمرعاص، از جانب امام در جنگ صفین، شکاف عمیقی در صف یاران او پدید آورد، و آنان را که تا دیروز در مقابل عثمانی ها بودند، به دو گروه متضاد تقسیم کرد، گروهی از آنان (خوارج)،

به تخطئه هردو خلیفه و پیروانشان کمر بستند و گروهی به جانبداری از امام و یاری او پای فشردند.

در این آشفته بازار عقائد و کشمکش عثمانیها با علویها و نزاع یاران علی با خوارج، که سب و لعن را نثار یکدیگر می کردند، شخصی به نام «حسن بن محمد»، حنفی امام علی - علیه السلام - و فرزند محمد حنفیه، به عقیده خود، دست به ابتکاری زد و مکتبی به نام «ارجاء» پدید آورد؛ هرچند بعدها از آن اظهار ندامت کرد لیکن کار از کار گذشته بود و مکتب «ارجاء»، انتشار یافته و «بدعت» کار خود را انجام داده بود.

وی، نظر داد که باید شیخین را تصدیق کرد، ولی از هر نوع قضاوت و داوری درباره «عثمان» و «علی» و «طلحه» و «زبیر»، خودداری نمود.

عثمان بن ابراهیم می گوید: «نخستین کسی که درباره «ارجاء»، سخن گفت، حسن بن محمد حنفیه بود. روزی من با عموی خویش در جلسه او حاضر بودم که درباره علی و عثمان و طلحه و زبیر، بسیار گفتگو شد، و «حسن» ساکت بود. ناگهان مهر سکوت را شکست و گفت: من سخنان شماها را شنیدم، و نظر من این است که کار علی و عثمان و طلحه و زبیر را به تأخیر بیندازیم، نه به آنان مهر ورزیم و نه از آنان بیزاری بجویم.

راوی می گوید: من و عمویم مجلس را ترک گفتیم. عمویم نکته ای را یاد آور شد و گفت: به زودی گفتار حسن، رنگ مذهب به خود می گیرد. محمد حنفیه از نظر فرزند خود آگاه شد و با عصائی که در دست داشت بر سر او کوفت و گفت:

تو پدرت را دوست نمی داری؟

میسره می گوید: من او را درباره رساله ای که در این مورد نوشته بود، ملامت

کردم، او نیز از کار خود نادم بود» (1).

محمد حنفیه، به سن شصت و پنج سالگی (سال 80 یا 81 ه ق)، در گذشت. و حسن، فرزند او در دوران خلافت عمر بن عبد العزیز (99-101)، بدرود زندگی گفت. طبعاً پیدایش مکتب «ارجاء»، مربوط به سالهای 75-81 هجری خواهد بود.

جهش در مفهوم «ارجاء»

خوارج، پذیرفتن «حکمت» از جانب امام-علیه السلام- و معاویه را گناه کبیره شمردند. سپس این عقیده، به مرور زمان پایه یک رشته مکاتب کلامی گردید.

متمردان سپاه امام، ارتکاب هر نوع کبیره را کفر و عمل به احکام و فروع را جزء «لاینفک» ایمان می دانستند، در حالی که اکثریت مسلمانان، ارتکاب گناه کبیره را، مایه فسق اندیشیده و مرتکب کبیره را مؤمن و فاسق می خواندند، گروه معتزله چنین فردی را متوسط میان ایمان و کفر دانسته و می گفتند، او نه مؤمن است و نه کافر و می افزودند، اگر بدون توبه بمیرد، در آتش، مخلّد خواهد بود.

«مرجه» که پایه عقیدتی آنان را مسأله تأخیر داورى درباره عثمان، علی-علیه السلام-، طلحه و زبیر، تشکیل می داد، به تدریج، این اصل را فراموش کرده و به تأسیس اصل دیگری دست زدند، و آن اینکه عمل، ارتباطی به ایمان ندارد و ایمان پیامبران بزرگ با ایمان یک فرد کاملاً آلوده، یکسان میباشد؛ روی این اصل، اصرار می ورزیدند که باید به ایمان اهمیت داد نه عمل؛ و سرانجام ایمان را جلو و عمل را عقب انداختند.

ص: 143

1-1) تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 246، طبع دمشق، ط 1332.

در نتیجه، ریشهٔ پیدایش مکتب «ارجاء» به دست فراموشی سپرده شد و از این به بعد، گروهی را «مرجئه» نامیدند که به ایمان زبانی و یا قلبی اهمیت بخشند، و به عمل و انجام وظیفه اهمیت ندهند.

اهمیت به ایمان منهای عمل، خطرناک‌ترین جریان فکری بود که در قرن دوم اسلامی پدید آمد و خلفاء، نیز به آن دامن زده و اندیشه «اباحیگری» و «صلح کلی» و «نجات همه مؤمن‌های کذائی» را مطرح می‌کردند. از این جهت، پیشوایان معصوم، پیروان خود را از نفوذ این اندیشه، به ویژه در میان جوانان، هشدار می‌دادند. امام صادق-علیه السلام- فرمود: «بادروا اولادکم بالحدیث قبل ان تسبقکم المرجئه» (1).

«به تعلیم فرزندان خود از طریق نشر حدیث صحیح، مبادرت ورزید، پیش از آنکه در این مورد، «مرجئه» بر شما سبقت گیرند».

علامه مجلسی، در تفسیر حدیث، مرجئه را براساس ریشه اولی آنان تفسیر می‌کند، در حالی که لفظ «اولادکم» با اصل دوم آنان (ایمان منهای عمل)، تناسب بیشتری دارد.

3- معتزله چه کسانی هستند؟

«اعتزال» در لغت عرب، به معنی کناره‌گیری است و فرد گوشه‌گیر را «معتزل» گویند. دربارهٔ علت نام‌گذاری این گروه که به عقل‌بهای بیشتری می‌دادند و نصوص مخالف را با داوری‌های عقل خود تأویل می‌کردند، نظریات مختلفی است که ما همه را بخواست خداوند، در بخش مربوط به عقائد «معتزله» خواهیم

ص: 144

در میان نظریات مختلف، معروف این است که شخصی از حسن بصری، استاد «واصل بن عطاء» که در مسجد بصره برای خود حلقه تدریس و وعظ و ارشاد داشت، راجع به حکم مرتکب گناه کبیره، سؤال کرد آیا وی مؤمن است یا نه؟ پیش از آنکه استاد پاسخ بگوید، «واصل» جلو افتاد و گفت: از نظر من، نه مؤمن است و نه کافر، بلکه در میان این دو قرار دارد. این جواب را گفت و از حلقه درس خارج شد و بر یکی از ستون های مسجد تکیه زد و اندیشه خود را برای گروهی تشریح کرد.

در این هنگام، حسن بصری گفت: «اعتزل منّا واصل» یعنی: واصل از ما کناره گرفت. و چون وی به مرور زمان، دارای مکتبی گردید، پیروان او را، با الهام از گفتار استاد، معتزله نامیدند (1).

از این نام که بگذریم، این گروه را، «عدلیّه» نیز می نامند. و در لسان اهل حدیث، حنابله، اشاعره و معتزله، به آنان «جهمیه» نیز می گویند. زیرا آنان در مقاله نفی صفات زائد با «جهم بن صفوان»، وحدت نظر دارند، تا آنجا که در کلام احمد بن حنبل، لفظ «جهمیه»، کنایه از معتزله است؛ هرچند معتزله با دیگر اصول جهم بن صفوان مخالف می باشند.

4- رافضی کیست؟

اشاره

در کتاب های کلامی، لفظ «رافضه» و «رافضی»، زیاد به کار می رود و معنی لغوی آن «ترک کننده»، است و مقصود از آن مطلق شیعه یا شیعیان تندرو است.

ولی سخن این جا است که چرا شیعه، به این لقب خوانده شده است.

ص: 145

1-1) ملل و نحل شهرستانی، ج 1، ص 48. وفيات الاعیان، ج 6، ص 8. به نقل از سمعانی، در کتاب «الانساب».

اصحاب مقالات و فرق که در صدد نفی اصالت تشیع هستند و آن را مکتبی نوظهور می دانند، اصرار می ورزند که گروه تندرو از شیعیان که نسبت به خلیفهٔ اول و دوم بد می گفتند، از زید بن علی، خواستند از آنان تبری بجوید، وقتی با امتناع وی روبرو شدند، او را ترک گفتند، از آن روز این گروه به نام «رافضه» نامیده شدند؛ زیرا «زید بن علی» را در مبارزه و جهاد ترک گفتند (1).

رافضه یک اصطلاح سیاسی است نه دینی

تفسیر «رافضه»، بدین گونه، دلیل غفلت از ریشه تاریخی آن است.

اصطلاح رافضه در لغت عرب، تاریخ دیرینه دارد، زیرا پیوسته گروه های مخالف سیاسی را- که حکومت وقت را نمی پذیرفتند- رافضی می نامیدند. این اصطلاح، پیش از تولد «زید بن علی» (ت 87 م 120)، در میان عرب رائج بوده است.

معاویه، در نامه خود، طرفداران «عثمان» و مخالفان حکومت علی- علیه السلام- مانند مروان بن حکم را «رافضی» می نامید؛ زیرا همگی زیر بیرق یاغی گری و به رسمیت نشناختن حکومت امام، گرد آمده بودند (2).

«ابو الجارود»، نزد امام باقر- علیه السلام- (ت 57 م 114)، شکایت برد و گفت: فلانی ما را «رافضه» می نامد. امام باقر- علیه السلام- به خود اشاره کرد و فرمود: من نیز جزء این گروهم (3).

ص: 146

1-1) الفرق بین الفرق بغدادی، ص 35.

2-2) وی، در نامه خود چنین می نویسد: «و سقط الینا مروان بن الحکم فی رافضه اهل بصره- مروان بن حکم»: در رأس هیأتی از اهل بصره که مخالفان حکومت عراق بودند، بر ما وارد شدند». وقعه صفین، ص 29.

3-3) بحار الانوار، ج 65، ص 97، رقم الحدیث 32.

امام باقر-علیه السلام- در سال 114 هجری قمری به شهادت رسید. در آن زمان هنوز، زید بن علی، دست به قیام نزده بود، تا موقع استمداد، گروهی او را ترک کنند و به آنان چنین لقب داده شود.

ابو بصیر، به امام باقر-علیه السلام- می گوید: ما را رافضه می نامند. و از این طریق جان و مال ما را حلال می شمردند.

امام فرمود: هفتاد نفر از سپاه «فرعون» جدا شدند و به موسی پیوستند و به هارون مهر شدیدی می ورزیدند که احدی به پای آنان نمی رسید، ولی قوم موسی، آنان را «رافضه» نامیدند (1).

در حواشی امالی سید مرتضی آمده است، وقتی عبد الملک، از قصیده فرزدق در مدح امام زین العابدین-علیه السلام- آگاه شد، به او گفت: آیا تو نیز رافضی هستی؟ فرزدق گفت: اگر مهر ورزیدن به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نشانه رافضی بودن است، من نیز رافضی هستم (2).

از مجموع این گفتار، ثابت می شود که «رفض» و «رافضی» و «رافضه»، در آن روزگار، اصطلاح سیاسی بوده و پیش از قیام زید رواج داشته است. و چون شیعیان، حکومت های وقت را نمی پذیرفتند، از این جهت، آنان را بسان تمام مخالفان حکومت های وقت، «رافضه» نامیدند.

تا اینجا، با مقدمات مسائل مربوط به فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، آشنا شدیم، و در این مقدمات، مسائل یاد شده در زیر، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت:

ص: 147

1-1) بحار الانوار، ج 65، ص 97، به شماره 32.

2-2) امالی سید مرتضی، ج 1، ص 68، التعلیق.

1- حدیث هفتاد و سه ملت از دیدگاه های مختلف.

2- علل پیدایش مذاهب اسلامی.

3- مفاهیم: قدریه، مرجئه، معتزله، رافضیه، به روشنی تفسیر شد.

اکنون وقت آن رسیده است که مذاهبی را که در این فرهنگ، مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد، به طور اجمال نام ببریم.

مجموع مذاهب اسلامی به دوریسه برمی گردد:

1- اهل سنت،

2- شیعه.

محدثان اهل سنت، مانند حنابله و حشویه، در احتکار لفظ «سنت» و اختصاص آن به خود، سعی و کوشش فراوانی بکار برده اند، بگونه ای که دیگر مذاهب اسلامی، مانند اشاعره و معتزله و خوارج را جزء اهل سنت نمی دانند.

ولی ما برخلاف اصطلاح آنان، همه را تحت عنوان اهل سنت، مورد بررسی قرار می دهیم. و در پایان این بخش، یادآور خواهیم شد که تخصیص این لفظ به گروه معینی، کاملاً بی مورد است، بلکه باید هرکسی یا هر گروهی که سنت پیامبر را حجت بداند، در شمار اهل سنت قلمداد کرد. و اگر بنا به جدل و مناقشه باشد، باید گروهی که نوشتن سنت پیامبر را در صدر اسلام تحریم کرده اند، از تسمیه به این نام محروم باشند. آری ما در این بخش، اهل سنت را بر گروه هایی اطلاق می کنیم که در مسأله ولایت و خلافت، راه انتخاب و شورا را در پیش گرفته و از مسأله تنصیب و نصب امام به وسیله پیامبر گرامی سرباز زدند.

ص: 148

الف: اهل حدیث، این شاخه کسانی هستند که در اصول و فروع، به کتاب و سنت مراجعه می کنند و عقل را در این قلمرو دخالت نمی دهند. امروزه، از این گروه به عنوان «سلفیه» یاد می کنند و در گذشته «حشویه» و یا «حنابله» نامیده می شدند.

ب: معتزله، گروهی که به عقل، بیش از حد بها داده اند و در موارد زیادی به دلیل تضاد نصوص با عقل، به تأویل آن ها می پرداختند.

ج: اشاعره، گروهی که عقائد اهل حدیث را با تعدیل خاصی پذیرفته اند.

پایه گذار این مکتب ابو الحسن اشعری (ت 260-م 324) می باشد.

د: خوارج، گروهی که نسبت به دو خلیفه نخست، مهر ورزیده و از خلیفه سوم و چهارم تبری می جویند. این گروه در اصول و فروع، برای خود آرای دارند که بعداً مورد بررسی قرار می گیرد.

ه: وهابیه، گروهی که به عقائد «سلفیه» احترام نهاده و مسائلی را بر اصول آنان افزودند که بیشتر مربوط به توحید و شرک است.

با بررسی این طوائف پنجگانه، اصول مذاهب اهل سنت مورد بررسی قرار می گیرد. البته از یادآوری این نکته ناگزیریم که اطلاق اهل سنت بر همه این گروهها مورد پذیرش «اهل حدیث» نیست؛ آنان می کوشند که فقط خود را اهل سنت قلمداد کنند و حتی اشاعره را نیز به زحمت می پذیرند و هرگز «معتزله» را چه رسد به خوارج، از اهل سنت نمی دانند. لیکن از آنجا که ما برای اهل سنت مفهوم خاصی قائل شدیم، طبعاً همه این گروه ها، از شاخه های آن اصل خواهند بود.

نکته دیگر، اینکه ما در این کتاب، تنها به بررسی مذاهبی از اهل سنت خواهیم پرداخت که هم اکنون پیروانی داشته باشند و یا اسامی آنها در کتابهای «ملل و نحل» زیاد آمده باشد.

تیره های شیعه

کسانی که مقام خلافت را تنصیبی دانسته و معتقدند که رسول گرامی از دنیا نرفت مگر این که قائم مقام خود را تعیین فرمود و او کسی جز علی بن ابی طالب- علیه السلام- نیست، شیعه نامیده می شوند.

این گروه، در طول تاریخ، به تیره های مختلفی منشعب شده اند که برخی از آن تیره ها، فقط نامی در کتابها دارند، و برخی دیگر منقرض شده اند. طوائف واقعی شیعه که هم اکنون در جهان برای خود پیروانی دارند، عبارتند از:

الف- شیعه امامیه (اثنا عشریه)،

ب- زیدیه،

ج- اسماعیلیه.

امید است در پرتو الطاف الهی، بدون موضع گیری خاصی، با استناد به مصادر معتبر، به تحلیل عقائد همه این طوائف بپردازیم.

ص: 150

بخش سوم: اصول عقائد اهل حدیث

اشاره

ص: 151

اصول عقائد اهل حدیث:

1- اطاعت از سلطان جائز و تحریم براندازی نظامهای جائزانه

2- عدالت سلف و بالاخص همه صحابه

3- لزوم ایمان به امامت خلفای چهارگانه

4- قضا و قدر و جبر الهی

5- صفات خبری و مسأله تجسیم و تشبیه

کتابهای که پیرامون عقاید اهل حدیث نگارش یافته است

پیرامون اصول عقائد اهل حدیث، از همان قرن سوم، کتابها و رسالههایی نوشته شده که در آنها رؤوس عقائد متکی به ظواهر قرآن و حدیث، نگارش یافته است. ما برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

1- کتاب «السنه»، نگارش «احمد بن حنبل»، متوفای 241 که در مصر، ضمن رسائلی چاپ شده، و در آن، اصول عقائد اهل حدیث، بیان گردیده است.

مؤلف در آغاز رساله می‌نویسد:

ص: 153

«آنچه می نگارم، عقائد اهل علم و اصحاب حدیث و اهل سنت است که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متمسک بوده، و به آن شناخته شده اند، و در این کار پیشگام بوده اند. این گروه، از اصحاب پیامبر گرفته تا امروز، بر آن عقائد هستند. من، گروهی از علمای حجاز و شام و برخی شهرهای دیگر را بر این عقائد یافته ام. هر کس با یکی از این اصول مخالفت ورزد و یا بر آن خرده گیرد، مخالف و بدعت گزار است و از جامعه اسلامی بیرون است و از راه سنت منحرف، و از مسیر حق به دو می باشد». آنگاه یکایک آن اصول را در ضمن نه صفحه از کتاب خود با شرح هر کدام، می شمرد. آن اصول عبارتند از: ایمان گفتار و کردار و تبت و نیز چنگ آویختن به «سنت» پیامبر است. ایمان کم و زیاد می شود و....

2- «العقائد الطحاویه»، نگارش ابو جعفر، معروف به «طحاوی» مصری، متوفای 321. وی رساله ای پیرامون عقائد اهل سنت نوشته که مشتمل بر (105) اصل می باشد و یادآور شده است که آنچه از عقائد در این رساله آمده است، از «ابو حنیفه، نعمان بن ثابت کوفی» و «ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم انصاری» و «ابو عبد الله محمد بن حسن شیبانی» می باشد.

این رساله، از رسائل معروفی است که در تاریخ، شروح و حواشی زیادی بر آن نوشته شده و هم اکنون، جزء کتب درسی دانشگاه «مدینه منوره» می باشد. البته «طحاوی»، از نظر فکری و علمی بر «احمد بن حنبل»، مقدم است، زیرا احمد، محدثی بیش نبوده و در تحقیق، چندان توانایی نداشته است. به هنگام مقایسه رساله او، با کتاب «السنه» احمد بن حنبل، اعتدال طحاوی، در تبیین اصول عقائد اهل حدیث، کاملاً روشن می شود.

3- «الابانه عن اصول الدیانه»، نگارش شیخ ابو الحسن (ت 260- م 324). وی این کتاب را در آغاز بازگشت از اعتزال به مذهب اهل حدیث، نوشته است. از آنجا که او در 260 قمری دیده به جهان گشوده و در سن چهل سالگی

مکتب اعتزال را ترک گفت، طبعاً تاریخ نگارش این کتاب، به آغاز قرن چهارم، یعنی حدود سال 300 قمری، برمی گردد. روش این کتاب با روش کتاب «السنه» نوشته احمد بن حنبل، یکی است ولی هرگز قابل مقایسه با کتاب دیگر او (شیخ اشعری)، به نام «اللمع» نیست و اصولاً انسان می پندارد این دو کتاب از دو مؤلف است.

علت این تفاوت آنست که «الابانه...» را در آغاز بازگشت به مکتب اهل حدیث نوشته و «اللمع» را، پس از استقرار در این مکتب و تثبیت موقعیت خود، نگاشته است.

اگر به راستی کتاب «الابانه» که اخیراً چاپ شده، تألیف خود شیخ اشعری باشد، باید گفت، او کوچکترین تغییری در «السنه»، کتاب عقائد اهل حدیث پدید نیاورده و همان را کپی کرده است، در حالی که مسأله در کتاب «اللمع»، به شکل دیگری است.

در هر حال، در این کتاب (الابانه...)، پس از ذکر عقائد معتزله و جهمیه، در باب دوم چنین می گوید:

«اگر گفته شود که شما مکتب معتزله و قدریه و جهمیه و حروریه و رافضیه و مرجئه را مورد انکار قرار داده اید، پس عقیده خود را معرفی کنید و دیانتی را که به آن عقیده دارید، بیان کنید، در پاسخ می گوئیم: عقیده ما و دین ما، تمسک به کتاب خدا و سنت پیامبرمان و آنچه از صحابه و تابعان و امامان حدیث به ما رسیده، می باشد و ما به آن و به آنچه «ابو عبد الله احمد بن حنبل» می گفت، چنگ می زنیم. زیرا وی، پیشوای فاضل و رئیس کاملی است که خدا به وسیله او حق را روشن و ضلالت را دفع کرد و راه را نشان داد، و بدعت گزاران را قلع و قمع فرمود، و رحمت خدا بر او باد که پیشوای پیشتاز و بزرگ همه پیشوایان بود».

آنگاه، وی اصول عقائد اهل حدیث را ضمن پنجاه و یک اصل، بیان

می کند (1).

4- مقالات الاسلامیین، نگارش شیخ ابو الحسن اشعری. این کتاب به صورت ملل و نحل نوشته شده و کسانی که پس از او آمده اند، از این کتاب در ملل و نحل، بیشترین بهره را برده اند. در حقیقت، کتاب «الفرق بین الفرق» ابو منصور بغدادی و «ملل و نحل» شهرستانی، اقتباس از این کتاب می باشد. و این کتاب یکی از مصادر مهم، برای نویسندگان ملل و نحل به شمار می آید.

وی، در آخر جزء نخست، عقائد اهل حدیث را در فصل مخصوصی آورده است که چندان تفاوتی با مطالب «الابانه» ندارد (2).

5- کتاب «التنبیه و الرد»، نگارش ابو الحسین محمد بن احمد ملطی شافعی (متوفای 377). وی، در این کتاب، اصول عقائد اهل حدیث را ضمن پانزده اصل آورده و همه را از «محمد بن عکاشه»، نقل کرده است (3).

ولی «محمد بن عکاشه»، روای این اصول، متهم به دروغ گویی و وضع حدیث است.

«ابو حاتم رازی»، او را چنین معرفی می کند:

«درباره او از ابو زرعه سؤال شد، وی گفت: من او را دیده ام، او دروغ گو بود، روزی با محمد بن رافع نیشابوری بر ما وارد شد، نخستین حدیثی را که املا کرد، حدیثی بود که آن را به خدا و پیامبر بسته بود» (4).

این کتاب ها، بیانگر اصول عقائد اهل حدیث است و در این مورد کتاب های دیگری نیز هست که بیشتر بیانگر عقائد «اشاعره» و «ماتریدیه» است که روی دیگری از این سکه می باشند؛ هر چند از نظر اعتدال، «ماتریدیه»، به «تنزیه»

ص: 156

1-1 (1) الابانه، ص 17-29.

2-2 (2) مقالات الاسلامیین، ص 321-325.

3-3 (3) التنبیه و الرد، ص 14-15. [1]

4-4 (4) الجرح و التعديل.

که مذهب شیعه و معتزله است، نزدیکترند و اشاعره در مرحله و درجه دوم قرار دارند.

ما، پیش از آن که عقائد اهل حدیث را به صورت فشرده نقل کنیم، یادآور می شویم، کتاب هایی که به عنوان عقائد اهل حدیث منتشر شده، بسیار مسأله ساز و سئوال انگیز است و قسمت اعظم آن ها، صریح در تجسم و تشبیه خدا است. کافی است که در این باره به کتاب های «توحید» ابن خزیمه، «النقض»، نوشته عثمان بن سعید دارمی و «السنه»، نگارش خلال، مراجعه شود.

این کتاب ها، که غالباً درباره توحید و صفات و خصوصیات صفات خبریه سخن می گوید، بیان گر عقائد مجسمه است و متأسفانه سالها کتاب ابن خزیمه (توحید)، که اخیراً نیز از طرف سعودی ها تجدید چاپ شده، بیان گر عقائد اهل حدیث بود.

«ابن کثیر»، در حوادث سال 460 می گوید:

«در نیمه جمادی الاخره، رساله ای به نام «اعتقادی قادری»، خوانده شد که در آن مذهب اهل حدیث و انکار بر اهل بدعت آمده بود، و نیز ابو مسلم کجی بخاری، کتاب «توحید» ابن خزیمه را خواند و در آن محضر، ابن جحیر (وزیر) و نیز گروهی از فقهاء و اهل کلام بودند و همگی بر صحت مطالب آن کتاب گواهی دادند» (1).

اگر در تاریخ یادشده کتاب «توحید» ابن خزیمه، از چنین عظمتی برخوردار شده، ولی فخر رازی در تفسیر خود درباره این کتاب می گوید:

«این کتاب را باید به جای «توحید»، کتاب شرک خواند؛ او (ابن خزیمه)، مرد کم فهم و کم عقل و از نظر گفتار مضطرب بود» (2).

ص: 157

1-1) البدایه و النهایه، ج 12، ص 96، حوادث سال 460.

2-2) تفسیر امام فخر رازی، ج 27، ص 150.

خوبست این کتاب را کنار «توحید صدوق» قرار داد، آنگاه درباره هر دو کتاب داوری کرد.

6- «البيان القادري»، منسوب به القادر بالله، از خلفای بنی عباس. وی در سال 408، فقهای معتزله را مجبور به تبری از مکتب خود کرد و از همه آنان، بر عقائد اشاعره، امضاء گرفت و کتابی نوشت که در آن عقائد اهل حدیث، بالاخص فضائل صحابه را به ترتیب مذهب اهل حدیث آورد.

این کتاب، در روزهای جمعه، در حلقات اصحاب حدیث، در مسجد جامع «المهدی» در بغداد، قرائت می شد و همه مردم می شنیدند (1).

این ها رساله های کوچکی از عقائد اهل حدیث است. و در این مورد کتابهای دیگری نیز وجود دارد که ما به همین مقدار اکتفاء می کنیم. ترجمه همه این رساله ها و یا نقل مطالب از آن ها، مایه اطاله سخن است، از این جهت، تنها به ترجمه باب دوم از کتاب «الابانه» ابو الحسن اشعری، اکتفا می ورزیم. شاید این باب که در آن 51- اصل از عقائد اهل حدیث آمده، بیان گر اصول عقائد آنان باشد؛ البته قسمتی از این اصول، مورد تسلیم همه فرق اسلامی است، ولی قسمت دیگر، اختصاص به خود آنان دارد.

اصول عقائد اهل حدیث از زبان «اشعری»:

«1- ما به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او و آنچه که از جانب او آمده است و راویان مورد اعتماد، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند، اقرار می کنیم و چیزی از آن را رد نمی کنیم.

2- خدا، خدای یگانه است، جز او خدایی نیست، بزرگوار و بی نیاز است،

ص: 158

1-1) تاریخ بغداد، ج 4، ص 37.

نه همسری دارد و نه فرزندی.

3- محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و رسول اوست، که او را با هدایت و آیین استوار فرستاده است.

4- بهشت و دوزخ بر حق هستند.

5- رستاخیز می آید و در آن شکی نیست و خدا مردگان قبور را بر می انگیزد.

6- خداوند بر عرش خود استقرار دارد (1). چنانکه فرموده است:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (سوره طه 5).

7- خدا چهره ای دارد، ولی بدون کیفیت (بلا کیف). چنانکه فرموده است:

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (سوره رحمن 27).

«روی پروردگارت باقی می ماند که صاحب جلال و احترام است».

8- خدا دارای «دو دست» است بدون کیفیت. چنانکه می فرماید:

خَلَقْتُ يَدَيَّ (سوره ص 75) «آدم را با دو دستم آفریدم».

و نیز می فرماید:

بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ (سوره مائده 64) «بلکه دست های او باز هستند».

9- خدا چشم دارد اما بدون کیفیت (2). چنانکه فرمود:

ص: 159

1-1) اهل حدیث، در این آیه، «استواء» را به معنای استقرار می گیرند، نه بمعنای استیلاء و تسلط. چیزی که هست، برخی از آنان برای پرهیز از تشبیه و تجسیم می گویند: خدا بر عرش استقرار دارد ولی کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

2-2) این واژه (بدون کیفیت)، در کتاب های کلامی اشاعره، پس از طرح صفات خبری مانند «وجه» و «ید»، زیاد بکار می رود و گاهی از آن با کلمه «البلکفه» که مصدر جعلی بلا کیف است، تعبیر می کنند و این برای فرار از تشبیه است. و حاصل این که می گویند: خدا چهره و دست و پا دارد ولی نه با کیفیتی که بشر دارد. ولی هرگز در توصیف خدا به این صفات

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا (سوره قمر 14/) «زیر نظر ما (چشم ما) حرکت می کرد».

10- آن کس که گمان کند نام های خدا غیر خدا است، او گمراه است.

(اسم با مسمی یکی است).

11- خدا دارای علم است (علم او غیر ذات او است). چنانکه می فرماید:

أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ (سوره نساء 166/).

«کتاب خود را با علم خویش فرو فرستاد». و نیز فرموده است:

وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ (سوره فاطر 11/).

«هیچ ماده ای آبستن نمی شود و نمی زاید مگر با علم او».

12- ما برای خدا، گوش و چشم ثابت می کنیم و هرگز آن ها را نفی نمی کنیم، آن گونه که معتزله و جهمییه و خوارج نفی کردند.

13- ما برای خدا قوه و نیرو ثابت می کنیم. چنانکه فرموده است:

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً (سوره فصلت 15/).

«آیا نمی بینید خدایی که آنان را آفریده، از ایشان نیرومندتر است؟»

14- ما می گوییم: کلام خدا مخلوق نیست و خدا چیزی را خلق نکرده است مگر این که به او گفت: «کن»، پس آن هم وجود

پذیرفت (فیکون). چنان که می گوید:

إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (سوره نحل 40/).

«گفتار ما به چیزی آنگاه که هستی او را بخواهیم. این است که «باش»، پس آن چیز محقق می شود».

15- در زمین چیزی از خیر و شر نیست، مگر آن که خدا، آن را خواسته است و هر چیزی در جهان، با خواست خدا پدید می آید و کسی نمی تواند کاری را انجام دهد قبل از آن که خدا آن کار را انجام دهد.

16- ما از خدا بی نیاز نمی شویم و نمی توانیم از قلمرو علم او بیرون بیاییم.

17- آفریدگاری جز خدا نیست و اعمال بندگان، مخلوق خدا است. چنانکه می فرماید:

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ (سوره صافات 96).

«خدا شما را و آنچه را انجام می دهید، آفریده است».

بندگان خدا، توانایی بر آفریدن چیزی ندارند، در حالی که آنان مخلوقند.

چنان که می فرماید:

هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ (سوره فاطر 3).

«آیا آفریدگاری جز خدا هست؟» (1).

18- خداوند، به مؤمنان توفیق اطاعت داده و آنان را مشمول لطف خود قرار داده و اصلاح و هدایت کرده است و نیز، او، کافران را گمراه کرده و آنان را از هدایت خود محروم ساخته و نعمت ایمان را به آنان عطا نفرموده است و اگر چنین لطف و اصلاحی در حق آنان انجام می داد، آنان از صالحان بودند و اگر هدایتشان می کرد هدایت یافته بودند. چنانکه می فرماید:

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدَىٰ وَ مَنْ يُضِلِّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (سوره اعراف 178).

ص: 161

1-1) در اینجا به آیات دیگری که از نظر مضمون، با آیه وارد در متن، یکی است، استدلال کرده است، مانند آیه های 17 و 20 سوره نحل و 35 طور.

«هرکس را که خدا هدایت کند، او هدایت یافته و هرکس را گمراه کند، زیان کار است».

خدا می تواند کافران را اصلاح کند و ایمان را به آنان لطف بفرماید تا از مؤمنان گردند، ولی او خواسته است که آنان کافر باشند، چنان که دانسته و آنان را کمک نکرده و بر دل های آنان مهر زده است (تا نور هدایت در آن وارد نشود).

19- خیر و شر و قضا و قدر، همه از خداست و ما به قضا و قدر و خیر و شر، و شیرین و تلخ، هر دو ایمان می آوریم و می دانیم، آنچه که به ما نرسیده، مقدر نبوده که برسد و آنچه به ما رسیده، ممکن نبوده که خطا برود و بندگان خدا برای خود زیان و سودی جز آنچه او بخواهد مالک نیستند. چنان که می فرماید:

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ (سوره اعراف 188/).

«بگو، من برای خود سود و زبانی را مالک نمی شوم، جز آنچه را که خدا خواهد».

ما در کارهای خود به خدا پناه می بریم و نیاز و فقدان را برای خود در هر زمان، ثابت می دانیم.

20- ما می گوئیم: قرآن کلام خداست و آفریده نشده است و آن کس که قرآن را مخلوق بشمارد، کافر است.

21- عقیده داریم که خدا در آخرت، با چشم ها دیده می شود، چنان که ماه در شب چهاردهم رؤیت می گردد. مؤمنان، خدا را می بینند، چنان که در روایات رسول خدا آمده است، کافران از رؤیت خدا ممنوعند، تا آنگاه که مؤمنان، خدا را در بهشت می بینند. چنانکه می فرماید:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (سوره مطففین 15/).

«چنین نیست، آنان در روز رستاخیز از (دیدن) پروردگار خود مستورند».

موسی-علیه السلام- از خدا خواست که در دنیا او را ببیند و خدا بر کوه تجلی کرد و آن را ویران گردانید؛ از این طریق به موسی تفهیم کرد که او در دنیا دیده نمی شود.

22- عقیده داریم که نباید یک نفر از اهل قبله را به گناهی که مرتکب می شود تکفیر کنیم، مانند دزدی و می گساری، برخلاف خوارج که آنان مرتکب کبیره را کافر می دانند.

23- می گوئیم: اسلام وسیع تر از ایمان است و هر اسلامی ایمان نیست.

24- معتقدیم، خدا دل ها را دگرگون می کند و دل های بندگان میان دو انگشت از انگشتان خدا است و خداوند، آسمان ها و زمین را روی یک انگشت خود برمی دارد. چنان که در روایت از رسول خدا آمده است؛ (البته بدون اعتقاد به کیفیت).

25- معتقدیم، هیچ کس از اهل توحید و ایمان را نباید به بهشت و دوزخ محکوم کرد مگر کسی را که رسول خدا، به بهشتی بودن او گواهی داده است و نیز برای گنه کاران بهشت را امیدواریم و در عین حال می ترسیم آنان در آتش معذب باشند. ما می گوئیم: خداوند گروهی را پس از آن که در آتش سوختند، به شفاعت پیامبر، بیرون می آورد و این عقیده، نتیجه روایاتی است که از پیامبر آمده است.

26- ما به عذاب قبر و حوض ایمان داریم. میزان، صراط و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و خدا بندگان را در قیامت ننگه می دارد و به حساب مؤمنان می رسد.

27- ایمان، گفتار و کردار، افزایش و کاهش می پذیرد و روایات صحیحیه را در این مورد که افراد مورد اعتماد از رسول خدا نقل کرده اند، می پذیریم.

28- پیشینیان را دوست داریم، آنان را که خداوند به شرف مصاحبت با پیامبر

برگزیده است و آنان را می ستاییم، چنان که خدا ستوده است و همه آنان را دوست داریم.

29- معتقدیم، پیشوای برتر پس از پیامبر، ابو بکر صدیق که رضوان خدا بر او باد، می باشد. خدا به وسیله او به اسلام عزت بخشید و او را بر مرتدان پیروز کرد و مسلمانان، او را برای امامت و پیشوایی برگزیدند، چنان که رسول خدا، او را برای نماز، مقدم داشت و همگی، او را خلیفه رسول خدا نامیدند. پس از او، عمر بن خطاب که رضوان خدا بر او باد و از آن پس، عثمان بن عفان که رضوان خدا بر او باد، خلیفه اند. و کسانی که او را کشتند، او را به ظلم و عداوت کشتند. سپس علی بن ابی طالب، که رضوان خدا بر او باد، خلیفه رسول خداست. آنان، پیشوایان پس از پیامبر خدا هستند و جانشینی آنان، جانشینی از مقام نبوت است.

گواهی می دهیم، به بهشتی بودن ده نفری که رسول خدا بر بهشتی بودن آنان، گواهی داده است و دیگر یاران رسول خدا را دوست داریم و زبان را از بازگویی اختلافاتی که در میان آنان رخ داده است، بازمی داریم و معتقدیم که خلفای چهار گانه، خلیفه های راشد (هدایت یافته) و برتر بودند و کسی در فضیلت، با آنان برابری نمی کند.

30- همه روایاتی را که می گوید: خدا به آسمان نخست فرود می آید، تصدیق می کنیم. و نیز این که او پس از فرود آمدن می گوید: «آیا سؤال کننده و یا استغفار کننده ای هست؟» و همچنین دیگر چیزهایی را که آنان (راویان) نقل کرده اند، تصدیق می کنیم.

31- در مسائل اختلافی، به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمین و آنچه که به این ها بازمی گردد، اعتماد می کنیم. هرگز در دین خدا چیزی را که خدا به آن اذن نداده است، بدعت نمی گذاریم، و چیزی را که نمی دانیم به خدا نسبت نمی دهیم.

32- معتقدیم که خدا روز رستاخیز می آید. چنانکه می فرماید:

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (سوره فجر 22/).

«پروردگارت با فرشتگان صف کشان می آیند».

معتقدیم که خدا به بندگانش نزدیک است، هرگونه که بخواهد. چنان که می فرماید:

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (سوره ق 16/).

«ما از رگ گردن به او نزدیکتریم».

و چنان که می فرماید:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (سوره نجم 8-9/).

«نزدیک شد و سپس در آویخت، آنگاه به مقدار دو کمان یا کمتر، فاصله یافت».

33- نماز جمعه و نماز دیگر اعیاد و دیگر نمازها، از آیین ماست، چنان که نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و یا بدکاری جزء آیین ماست؛ زیرا روایت شده است که عبد الرحمان بن عمر، پشت سر حجاج بن یوسف نماز می خواند.

34- مسح بر چکمه و جوراب در حضر و سفر جایز است.

35- لازم می دانیم که برای رستگاری پیشوایان اسلام دعا کنیم و به پیشوایی آنان اقرار کنیم و کسانی که هنگام انحراف رهبران، شورش بر ضد آنان را لازم می دانند، گمراهند، و پیوسته خروج بر آنان (راهبران) را با قوه و قدرت انکار می کنیم و ترک قتال و نبرد را در فتنه ها لازم می دانیم.

36- معتقدیم که روزی دجال، خروج خواهد کرد، چنان که در روایات از رسول خدا آمده است.

37- به عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر ایمان داریم، این دو نفر از به خاک سپردگان سؤال می کنند.

38- حدیث معراج را می پذیریم.

39- بسیاری از رؤیاهای صحیح می دانیم و معتقدیم که آن ها تعبیری دارند.

40- دادن صدقه از طرف مردگان و دعا برای آنان را صحیح می دانیم و معتقدیم که عمل ما به آنان سود می رساند.

41- تأثیر سحر و ساحر در این دنیا را می پذیریم و می گوئیم، سحر واقعیت دارد.

42- معتقدیم، هرکس از اهل قبله مرد، باید بر او نماز گزارد، خواه نیکو کار باشد یا بدکار. چنانچه به قانون ارث ایمان داریم.

43- معتقدیم که بهشت و دوزخ آفریده شده اند.

44- می گوئیم هرکس بمیرد یا کشته شود، به اجل خود مرده و کشته شده است.

45- روزی افراد از جانب خدا است که به بندگان خود روزی می دهد، حلال باشد یا حرام.

46- ما برخلاف معتزله و جهمیه، معتقدیم که شیطان، انسان را وسوسه می کند و در دل او شک ایجاد می کند و به او آسیب می رساند. چنانکه می فرماید:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ (سوره بقره 275/).

«کسانی که ربا می خورند، از جای بر نمی خیزند، مگر مانند کسی که شیطان او را آسیب رسانده است». و نیز می فرماید:

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ (سورة ناس 4-6).

«بگو از شر هر وسوسه گر فریبکار که در سینه های مردم وسوسه می کند، از جن و انس (به خدا پناه می برم)».

47- معتقدیم، خدا صالحان را به آیاتی که برای آنان آشکار می سازد، اختصاص می دهد.

48- عقیده ما درباره کودکان مشرکان، این است که خدا در سرای دیگر آتشی را برای آنان برمی افروزد، سپس به آنان می گوید: داخل آتش شوید. هرکس از آنان داخل شود، آتش برای او سرد و سلامت می گردد. و هرکس ابا ورزد، معذب می شود.

49- معتقدیم، خدا می داند که بندگان، چه کارهایی را انجام می دهند و به کجا می روند، آنچه را واقع شده و واقع می شود می داند و نیز می داند آنچه واقع نشده اگر واقع می شد چگونه بود؛ این ها برای او معلوم است.

50- معتقدیم که باید از پیشوایان اطاعت کرد. و برای مسلمانان خیر خواه بود.

51- لازم می دانیم که از بدعت گزاران و هواپرستان جدا شویم.

این ها چیزهایی است که ما به آن معتقدیم و در آینده بر این ها دلیل اقامه می کنیم و آنچه را در اینجا نگفتیم، در آینده خواهیم گفت» (1).

اصول عقائد اهل حدیث از لسان ملطی

ابو الحسین ملطی (متوفای 377)، در کتاب خود، عقیده اهل سنت را در

ص: 167

چند اصل خلاصه کرده و آن‌ها را به صورت یادشده در زیر، بیان کرده است:

1- رضا و خشنودی به قضاء الهی و تسلیم در برابر امر او و بردباری بر حکم وی.

2- اخذ به واجبات و دوری از محرمات.

3- اخلاص در عمل و کار برای خدا.

4- ایمان، به تقدیر الهی و این که خوب و بد از جانب خدا است.

5- ترک مجادله در مسائل دینی.

6- مسح بر جوراب و چکمه سنت است.

7- جهاد در کنار اهل قبله سنت است.

8- نماز بر همه مردگان اهل قبله سنت است.

9- ایمان، گفتار و کردار است و افزایش و کاهش می پذیرد.

10- قرآن کلام خدا است.

11- استقامت زیر پرچم سلطان، خواه دادگر باشد و خواه ستمگر، لازم است و خروج بر امراء جایز نیست، هر چند ستم کنند.

12- هیچ یک از اهل توحید به صورت قطعی محکوم به بهشت یا دوزخ نیست.

13- هیچ یک از اهل توحید در سایه گناه کبیره کافر نمی شود.

14- خویشتن داری از بدگویی به یاران رسول خدا.

15- بهترین مردم پس از رسول خدا ابو بکر، سپس عمر، بعد از او عثمان، و آنگاه علی، است» (1).

ص: 168

1-1) التنبیه و الرد، ص 14-15.

تا اینجا، با اصول عقائد اهل حدیث که اشعری، و ملطی، از آنان نقل کرده اند و خود نیز از آنان بوده و یا بعداً به آنان پیوستند، آشنا شدیم. اکنون قبل از تشریح برخی از اصول اهل حدیث، نکاتی را یادآور می‌شویم:

1- در اینجا برخی از مسائل فقهی، مانند مسح بر کفش یا نماز بر اهل قبله و نماز جمعه و اعیاد، جزء اصول عقائد آمده است و اصولاً روشن نیست که چرا چنین مسائل فرعی، در عداد مسائل اصلی، قرار گرفته‌اند؟

2- ملاحظه این اصول، به روشنی ثابت می‌کند که هر یک از آن‌ها یا غالب آن‌ها به عنوان جبهه‌گیری در مقابل مخالفان، جزء اصول عقائد آمده است، به گونه‌ای که اگر مکتب مخالف در این مورد وجود نداشت، هرگز اهل حدیث به این فکر نمی‌افتادند که چنین مسائلی را جزء اصول عقائد قرار دهند.

مثلاً، مسأله قدیم و حادث بودن کلام خدا، در آغاز قرن دوم بلکه کمی بعد، بر سر زبان‌ها افتاد و اصلاً چنین چیزی در کلام رسول خدا و صحابه وجود نداشته است، ولی چون اهل حدیث، در مقابل حدوث قرآن، جبهه‌گیری کردند، اعتقاد به قدم (حادث نبودن قرآن)، جزء عقائد اسلامی درآمد. و مسائل قضاء و قدر و این که خیر و شر از جانب خدا است نیز، از این قبیل است.

مقصود از اصول عقائد، اموری است که در عصر رسول خدا، اسلام و ایمان، به آن بستگی داشت به گونه‌ای که فرد، با اعتقاد به آن اصول، در عداد مسلمانان و مؤمنان درآمد، و با ترک آن، از جرگه آنان، بیرون می‌رفت و قسمتی از این اصول، فاقد چنین ویژگی می‌باشد.

ممکن است گفته شود که همه، یا اکثر این اصول، ریشه قرآنی یا حدیثی دارند و از این جهت در عداد اصول عقائد درآمدند. ولی باید توجه داشت که اگر وجود یک مطلب در قرآن و حدیث، موجب آن باشد که جزء عقائد درآید، باید

مجموع آنچه در این دو منبع دینی وارد شده، به عنوان اصول عقائد معرفی شود.

بنابراین، بسیاری از آنچه «اشاعره» در شمار اصول عقائد می‌شمرند، با فلسفه جبهه‌گیری در برابر مخالف، قابل توجیه است.

3- اگر کتاب «الابانه» که چاپ و منتشر شده است، به راستی نوشته شیخ ابو الحسن اشعری باشد، و عقائد اهل حدیث همان باشد که در (باب دوم) آن کتاب آمده است، اصل‌های 30، 24، 21، 13، 12، 9، 8، 7، 6 و 32 از آن گواه، بر تجسیم و تشبیه است؛ هرچند، برخی از اهل حدیث، از تظاهر به تجسیم ابائی ندارند، لیکن گروهی از آنان، خود را جزء اهل تنزیه می‌داند و شیخ اشعری برای فرار از تجسیم، کلمه «بلا کیف» را افزوده؛ ولی در آینده خواهیم گفت که این قید، دردی را دوا نمی‌کند.

4- در میان این اصول، مسائلی است که مورد اتفاق همه مسلمین می‌باشد و یک رشته از مسائل آن، اهمیت چندانی ندارد، لیکن پاره‌ای از آن‌ها، در خور بحث و تبیین است. ما برای این که از کنار عقائد اهل حدیث به سادگی نگذریم، برخی از عقائد آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. که اهم آن‌ها عبارتند از:

1- اطاعت از سلطان جائر و تحریم براندازی نظام‌های جائر.

2- عدالت «سلف» و بالاخص همه صحابه.

3- امامت خلفای چهارگانه و فضیلت آنان به ترتیب تاریخ خلافت.

4- مسأله «تقدیر» و این که خیر و شر، همه از جانب خدا است و بشر در آن‌ها نقشی ندارد.

5- صفات خبری و تفسیر آن به گونه‌ای که منتهی به تجسیم و تشبیه شود.

پس از فراغ از این بحث گسترده، فصلی درباره تاریخ «سلفیه» خواهیم گشود که امروزه دعوت به آن، در جامعه اهل سنت، نوعی روشن فکری به حساب می‌آید.

اشاره

فرمان برداری

از فرمانروای ستمگر

مسأله پیروی از دستور فرمانروایان، یکی از بحث های مهم فقهی و در عین حال، یک نوع بحث کلامی است. در این جا باید پیرامون دو مسأله گفتگو کرد:

الف- پیروی از احکام سلطان عادل.

ب- پیروی از احکام سلطان ستم کار.

الف: پیروی از سلطان عادل

اشاره

شکی نیست که پیروی از دستور فرمان روای عادل در هر درجه و رتبه ای که باشد، از دستورات الهی است. زیرا اجتماع، در پرتو نظم و انضباط پیش می رود و یکی از مظاهر انضباط این است که اگر فردی طبق موازین اسلامی حائز مقامی شد، باید از فرمان او پیروی کرد تا به مقاصد اسلامی تحقق بخشید. روایت در این باره بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و ما تنها برخی را که محدثین سنی و شیعه نقل کرده اند یادآور می شویم. نخست آنچه را که محدثان اهل سنت نقل کرده اند، می آوریم:

ص: 171

1- پیامبر گرامی فرمود: «فرمان روای دادگر و فروتن، سایه خدا، مظهر قدرت او در روی زمین است و برای هر کاری از کارهای وی، نتیجه عمل هفتاد «صدیق» داده می شود» (1).

2- پیامبر گرامی فرمود: «برترین انسان، پیشوایی است که هنگام سخن گفتن، راست بگوید و اگر داوری کند، دادگستر باشد و اگر مهر طلبند، محبت ورزد» (2).

3- نیز فرمود: «گرامی ترین انسان ها نزد خدا، در روز رستاخیز، و نزدیک ترین آنان به خدا، پیشوای دادگر است و مبعوض ترین انسان ها به خدا و دورترین آنان از او، پیشوای ستمگر است» (3).

4- همچنین فرمود: «فرمان روا، سایه خدا در زمین است، افراد ناتوان به او پناه می برند و افراد ستم دیده از او مدد می جویند؛ و هرکس فرمان روای خدا را در دنیا کمک کند، خدا او را در روز رستاخیز کمک می کند» 4.

5- پیامبر گرامی همچنین فرمود: «آن کس که دارای سه خوی ارزنده است، می تواند پیشوای مردم و امانت دار آنان گردد:

1- در داوری های خود عدالت پیشه باشد.

2- از رعیت دوری نگزیند.

3- قانون خدا را نسبت به خویش و بیگانه یکسان اجرا کند» (4).

ص: 172

1- 1) کنز العمال، ج 96، ص 6، احادیث شماره 14589 و 14593 و 14572 و 14604.

2- 2) همان مدرک.

3- 3 و 4) کنز العمال، ج 96 ص 6، احادیث شماره 14589 و 14593 و 14572 و 14604.

4- 5) کنز العمال، ج 5، حدیث شماره 14315.

این ها یک رشته روایاتی است که پیشوایان اهل سنت در کتاب های حدیث خود، نقل کرده اند. قسمتی از این ها صریحا درباره سلطان عادل سخن می گوید، و قسمتی دیگر نیز با کمک قرائن، مربوط به او می باشد.

خلاصه، مجموع این ستایش ها و ارج گذاری ها، از آن حاکمان عادل، و فرمان رویان دادگر است که در پرتو دادگستری، به اسلام تجسم بخشیده و قلوب مردم را به این آیین الهی جذب می کنند.

از طریق محدثان شیعه نیز روایاتی در این زمینه وارد شده است که برخی را یاد آور می شویم:

1- سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی -علیه السلام- می فرماید: «سوگند به جانم، پیشوا آن کسی است که با قرآن داوری کند، عدالت را گسترش دهد، به آیین حق معتقد گردد، و در راه خدا خویشتن دار باشد» (1).

2- امام صادق -علیه السلام- می فرماید: «آن کس که احادیث ما را نقل کند و در حلال و حرام ما بنگرد و احکام ما را بشناسد، به داوری او راضی شوید؛ من او را بر شما حاکم و فرمان روا قرار دادم؛ آنگاه که مطابق حکم ما داوری کرد و از او پذیرفته نشد، حکم خدا سبک شمرده شده و سخن ما مردود گشته است، و آن کس که بر ما رد کند، سخن خدا را رد کرده و آن، هم پایه شرک است» (2).

ص: 173

1 - 1) «فلعمری ما الامام ال- الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق، الحابس نفسه علی ذات الله»، تاریخ طبری، ج 4، [1] حوادث سال 60، صفحه 262.

2 - 2) وسائل الشیعه، ج 18، باب 11، ابواب صفات قاضی، حدیث 1. [2] متن حدیث چنین است: «من روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد، و الراد علینا، الراد علی الله و هو علی الشرک بالله».

تا این جا، لزوم پیروی از سلطان عادل روشن گشت و دریافتیم که بقای یک جامعه، در گرو حکومتی است که سخن او نافذ و رأی او مطاع باشد. زیرا اسلام یک آیین فردی نیست که پیروان خود را تنها به اعمال فردی و تهذیب های شخصی، دعوت کند و از مسائل اجتماعی غفلت ورزد؛ طبعاً یک نظام اجتماعی فرمان روایی لازم دارد که سخن او مؤثر، و نظر او قاطع باشد و این روایات همگی ناظر به چنین حاکمی است.

مقصود از «اولی الامر» کیست؟

در این جا ممکن است اعتراض شود، قرآن به طور مطلق به پیروی از اولی الامر دعوت می کند و می فرماید:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (سوره نساء 59).

«از خدا و رسول او و فرمان روایان خود، پیروی کنید».

در آیه یادشده، قید «عدالت» وارد نشده است، در این صورت اطاعت هر سلطانی اعم از عادل و یا فاسق لازم و واجب می باشد.

پاسخ این اعتراض، روشن است، زیرا مقصود واقعی، اطاعت از فرمان روایان عادل و دادگر است، به گواهی اینکه خداوند از اطاعت ظالمان و ستم گران به عناوین گوناگونی نهی فرموده است و اگر مجموع آیاتی که از اطاعت غافلان، هواپرستان، کافران، منافقان، تکذیب کنندگان رسالت، گنه کاران، و مسرفان، نهی می کند، در یک جا جمع شود، به روشنی استفاده می شود که هر یک از این عناوین، نشانه نهی از اطاعت حاکم جائز و ستم کار است که به نوعی از مرز عدالت گام بیرون نهاده، و در جرگه غافلان از یاد خدا و پیروان هوا و هوس و افراط

گران و مسرفان درآمده است. اینک ما به برخی از آیات اشاره می‌کنیم، تا پس از جمع بندی روشن شود که: تنها کسی می‌تواند بر مسلمانان حاکم و مطاع باشد که از نظر عقیده و عمل، انسانی وارسته، درست اندیشه، راست گفتار و نیک رفتار باشد.

1- وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (سوره شعراء/151) «از فرمان اسراف کاران پیروی نکنید».

2- فَلَا تُطِيعِ الْمُكْذِبِينَ (سوره قلم/8) «از دروغ گویان اطاعت نکن».

3- وَلَا تُطِيعِ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ (سوره قلم/10) «از افراد پست که بسیار سوگند می‌خورند فرمان مبر».

4- وَلَا تُطِيعِ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (سوره كهف/28).

«از آن کس که دلش را از یاد خود غافل ساخته ایم، و پیرو هوا و هوس خویش است و تبه کاری می‌کند، اطاعت مکن».

5- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ (سوره احزاب/1).

«ای پیامبر از (مخالف) خدا بپرهیز و از کافران و منافقان اطاعت نکن».

6- فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِيعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كُفُورًا (سوره انسان/24).

«در برابر فرمان خدایت با استقامت باش و از هیچ گنه کار و کافری فرمان مبر».

از جمع بندی این آیات و امثال آن، با آیه اطاعت از «اولو الامر»، به روشنی ثابت می‌شود، تنها اطاعت فرمان روای عادل واجب است، و تنها رأی او نافذ و قاطع می‌باشد، نه هر فرمان روایی.

آنچه مهم است، بررسی حکم فرمان روای غیرعادلی است که به گونه ای بر مسند حکومت نشسته و خود را امیر مؤمنان، و فرمان روای آنان قرار داده است. باید دید اهل حدیث و پیشاپیش آنان، احمد بن حنبل و یا متکلمان اشعری در این باره چه می گویند؟

برای احاطه به همه جوانب مسأله، لازم است در موارد زیر بحث و گفتگو شود.

کسب قدرت در سایه زور

اگر فردی در پرتو آتش سلاح، و برق شمشیر، حکومت را به دست بگیرد و با اعمال قدرت و کودتای سفید یا سرخ، بر مسند فرمان روایی بنشیند، آیا حکومت او از نظر اسلام شرعیت دارد یا نه، و به اصطلاح تحت عنوان «اولی الامر» داخل هست یا نه؟

پاسخ این سؤال منفی است و با توجه به مبانی حقوقی حکومتها، چنین حکومت هایی نمی تواند رسمی و قانونی باشند.

فرمان روایی، جز با محدود کردن حریت ها و آزادی ها، خواه به صلاح مردم باشد و یا به زیان آنان، انجام نمی گیرد، حکومت، بدون بودجه لازم و نیروی نظامی و انتظامی پایدار نمی باشد، و سنگینی تأمین هزینه آن، بر دوش ملت است که با پرداخت مالیات و دیگر عوارض، حکومت ها را به پا می دارند. در اینجا مسأله محدودیت مالی و تصرف در اموال مردم مطرح می شود، که عقل و خرد و وحی و شرع می گویند: «الناس مسلطون علی اموالهم»، و کسی حق ندارد بدون رضایت، مردم در اموال آنان تصرف کند.

حکومت، برای حفظ موجودیت خود و دفاع در برابر قدرت های دیگر که

می خواهند بسان او قدرت را قبضه کنند، نیاز به نیروی نظامی و انتظامی دارد و بهره گیری از چنین قدرتی مستلزم تصرف در اموال و نفوس مردم، آن هم بدون رضایت آنان است.

گذشته از این، حکومت ها برای حفظ خود، ناچارند بخش گسترده ای از آزادی های فردی را بدون یک مبنای حقوقی صحیح، محدود سازند.

حکومتی که می خواهد مشروع باشد، باید برای خود مبنای حقوقی داشته باشد؛ تا رنگ شرعی و چهره قانونی بگیرد.

بنابراین، یا باید حکومت، مردمی و ملی باشد، تا مردم با رضایت خود محدودیت های فردی و مالی را پذیرفته و در نتیجه، به آن صبغه قانونی و مشروعیت بخشند؛ و یا حکومت، الهی باشد، تا حاکم، از جانب خداوند، در قلمروهای یاد شده، ایجاد محدودیت کند. و این کار، برخلاف خرد و فطرت نیست، زیرا «خدا»، مالک انسان و دارایی اوست، و او در تصرف خود، مصلحت انسان را - که مملوک اوست - در نظر می گیرد. چنین حکومتی هرگز به زیان مردم نیست، بلکه بهترین حکومت ها از نظر برنامه و اجرا خواهد بود.

از این دو مبنای حکومتی که بگذریم، دیگر حاکمیت ها ستم گرانه است و بهیچ وجه، جنبه قانونی یا شرعی صحیح ندارد.

امام حنابله و دیگران که می کوشند به چنین حکومت هایی چهره قانونی دهند، جدا به خطا رفته اند. آیا صحیح است بگوییم، چنین حاکمانی در عداد «اولی الامر» هستند، آنان که در ردیف خدا و رسول او قرار گرفته اند؟:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (سورة نساء 59).

اسلامی که اجازه نمی دهد، کسی در مال دیگری بدون اجازه او تصرف کند:

«لا يحل مال امرى مسلم الا بطيب نفسه»، اسلامی که مردم را مسلط بر مال خود می داند: «الناس مسلطون على اموالهم»، هرگز اجازه نمی دهد که حکومت دژخیمان و زورمندان، رسمی باشد، تا بر جان و مال امت بتازند و بر سرنوشت آنان مسلط شوند.

حکومتها و رضایت عمومی

با یک محاسبه اجمالی، کافی است، حکومت های زورمداران را غیر اصیل بدانیم.

امیر مؤمنان-علیه السلام- در نامه ای به معاویه می نویسد: «بر مسلمانان لازم است، آنگاه که امام آنان درگذشت یا کشته شد، قبل از هر کاری، برای خود پیشوایی برگزینند تا کارهای آنان را سامان دهد؛ امامی که عقیف، دانا، پرهیزکار و آشنا به سنت و موازین قضاوت باشد و حق مظلوم را از ظالم بستاند...» (1).

حسین بن علی-علیه السلام- در نامه ای خطاب به مردم کوفه چنین نوشت:

«سپاس خدای را که دشمن ستم گر و معاند را درهم شکست، دشمنی که بر پشت این امت سوار شد، حق امت را غصب کرد، خراج و مالیات آنان را به ناحق تصاحب کرد، و بدون رضایت آنان، بر ایشان فرمان راند، نیکان آنان را کشت و بدان را زنده نگه داشت» (2).

امام صادق-علیه السلام- حاکمی را که با شمشیر و تازیانه بر مردم حکومت

ص: 178

1-1) کتاب سلیم بن قیس، ص 82.

2-2) تاریخ کامل ابن اثیر جزری، ج 3، ص 266. «[1] الحمد لله الذى قصم عدوكم الجبار العنيد الذى انتزى على هذه الامه و غصبها فيئها و تامر عليها بغير رضى منها ثم قتل خيارها و استبقى شرارها».

می کند، چنین سرزنش فرموده است: «روزی یکی از یارانش از وی می پرسد، اگر در میان شیعیان نزاعی رخ دهد ما چه کنیم؟ آیا درست است که به عالم برجسته ای از خودمان (شیعه) مراجعه کنیم؟»

امام فرمود: آری، آنگاه افزود: داوری چنین عالمی که مورد گزینش طرفین است، جدای از داوری آن سلطانی است که با شمشیر و تازیانه بر مردم حکومت می کند» (1).

ب- اطاعت از حاکم ستم گر

اشاره

مطلبی که در اینجا قابل بررسی است، تشریح حکم اطاعت از حاکم ستم گر می باشد. فرض کنید ما حکومت زور و فشار را به رسمیت شناختیم، آیا باید از چنین حاکمی بدون چون و چرا اطاعت کرد؟ خواه فرمان او مطابق سخن اسلام باشد یا برخلاف آن.

شکی نیست که اطاعت از چنین حاکمی، در صورتی که فرمان برخلاف شرع بدهد، جائز نیست. حتی آن گروه از حنابله و اشاعره که به چنین حکومت هایی صبغه شرعی می دهند، اطاعت آنان را در صورتی جائز می دانند که به معصیت، فرمان ندهند؛ ابو جعفر طحاوی، در رساله معروف خود، چنین می گوید: «و نری طاعتهم من طاعات الله عز و جل فریضه علینا ما لم یأمرنا بمعصیه - اطاعت آنان را در صورتی لازم می دانیم که به گناه فرمان ندهند» (2).

ص: 179

-
- 1-1) مستدرک الوسائل، ج 3، ص 187. البته این بخش از روایات که رضایت عمومی را شرط می داند، مربوط به زمانی است که از جانب خدا فرد مشخصی تعیین نشده باشد وگرنه با وجود چنین شخصی، رضایت همگانی، شرط درستی نخواهد بود.
- 2-2) شرح العقیده الطحاویه، طبع دمشق، ص 110.

خدا به زنان دستور می دهد که از فرمان پیامبر سرپیچی نکنند، آنگاه که دستور به معصیت و خلاف ندهد، چنانکه می فرماید: وَلَا يَعْصِيكَ فِي مَعْرُوفٍ (سوره ممتحنه 12/).

در روز قیامت گنه کارانی که از فرمان روایان گنه کار پیروی کرده اند، به پیشگاه خدا، چنین اعتذار می جویند:

رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا * رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُتُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (سوره احزاب 67-68).

«پروردگارا، ما از رهبران و بزرگان خود اطاعت کردیم، پس آنان، ما را از راه، به در کردند، پروردگارا، عذاب آنان را دو چندان بفرما، و آنان را از رحمت خود کاملاً بی بهره ساز.»

حال، سخن در جایی است که فرمان روای جائز به امر مشروعی فرمان دهد، آیا در چنین شرائطی اطاعت او جایز است؟ اینجاست که بسیاری از «حنابله» و اشاعره، اطاعت او را لازم می دانند.

شکی نیست که اطاعت از چنین فرمان هایی مایه تقویت حکومت آنان می گردد.

تثبیت حکومت ستم گر، آینده تاریکی به دنبال دارد. آیا ثبت نام، در دیوان حکومت آنان و دعا در حق ایشان که نوعی اعتماد و «رکون» به آنان است، مشمول آیه زیر نمی باشد؟

و لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَيَمَسَّكُمُ النَّارُ (سوره هود 113/).

«هرگز بر افراد ستمگر تکیه و اعتماد نکنید تا آتش به شما برسد.»

امروز، جای تأسف است که غالب سران کشورهای اسلامی، حاکمان دست

نشانه و فرمان روایان متکی بر زر و زور هستند. و روحانیت، در بیشتر کشورهای اسلامی، کارمندان دستگاه آنان به شمار می آیند که با دعای خود در نمازهای جمعه و جماعات و نیز اطاعت از فرمان های مشروع فرمان روایان جائر، پایه های حکومت آنان را استواری می بخشند و بر طول حکومت ظلم می افزایند، و هرگاه در این زمینه با آنان سخنی گفته شود، به دلائلی متوسل می شوند که هرگز با روح اسلام سازگار نیست.

گاهی به آیه «اطیعوا الله»، استدلال می کنند، و گاهی به روایاتی تمسک می جویند و احیاناً می گویند، ما تنها در چارچوب محدودی، از حکام جور، پیروی می کنیم.

این دستاویزهای کودکانه، در پیشگاه خداوند، پذیرفته نیست، زیرا آیه «اولو الامر»، به بیانی که یادآور شدیم، تنها در شأن حاکمان دادگر است و روایاتی که به آن ها تمسک می جویند، با قرآن و روح اسلام مخالف است و همه آن ها ساخته و پرداخته عصر اموی و عباسی است که بازرگانان حدیث، برای تثبیت حکومت اربابان خود جعل و وضع نموده اند (1).

دستاویز سوم آنان، یعنی محدود بودن اطاعت نیز، گرچه زیبایی ظاهری دارد، ولی باطن آن بسیار کریه است، زیرا چنین همیاری نیز، مایه استواری حکومت جائران است که اسلام حتی برای لحظه ای به بقای این حکومت ها راضی نیست.

ص: 181

1-1) ما این روایات را در جلد اول ملل و نحل به زبان عربی، در ص 191-193، آورده ایم. (البته این بخش از روایات که رضایت عمومی را شرط می داند مربوط به زمانی است که از جانب خدا فرد مشخصی تعیین نشده باشد، وگرنه با وجود چنین شخصی، انتخاب و رضایت همگانی مطرح نخواهد بود).

حکومت پنج ساله امیر مؤمنان علی-علیه السلام-، خاطره حکومت عدل و داد پیامبر گرامی را در دل ها زنده کرد و بار دیگر، مردم، با چهره واقعی حکومت اسلامی آشنا شدند. قیام فرزند گرامی او، حسین بن علی-علیه السلام-، روح شهادت و پرخاش گری را در امت اسلامی زنده کرد و شیوه مبارزه با ستم گران را به دل باختگان آیین محمدی، آموخت؛ پس از شهادت امام، انقلاب ها و شورش های فراوانی در جاهایی از سرزمین اسلامی به وقوع پیوست که سرانجام، به سرنگونی حکومت خاندان اموی انجامید.

عباسی ها که زیر نقاب ارادت به خاندان رسالت، قیام کردند، آنگاه که زمام امور را به دست گرفتند، در اشاعه ستم و فساد، کمتر از امویان نبودند. از این روی، فرزندان غیور اسلام با قیام های متعدد خود، پشت خلفا را لرزانیده، و عرصه را بر آنان تنگ می کردند؛ در این شرایط که خلفای اموی و عباسی، با توسل به زور، انقلاب را سرکوب می کردند، از بازرگنان حدیث نیز که دین خود را به نازل ترین بهاء می فروختند، کمک می گرفتند و آنان، با اعتماد به روایاتی که به ظاهر به پیامبر منتهی می گردید، قیام و براندازی حکومت های جائرانه را حرام می شمردند، روایاتی که هرگز با روح تعالیم اسلام سازگار نیست و مزدوران حکومت ها به جعل آن ها پرداخته و آیین خود را به بهای کمی میفروختند. متأسفانه بعدها این روایات، کتب حدیث را پر کرده است، ولی نسلهای بعد، بی خبر از تاریخ غم انگیز حدیث، آن ها را سخن پیامبر می پندارند. ما فقط به نقل یکی از آن ها اکتفاء می ورزیم:

«قيل يا رسول الله افلا ننازهم بالسيف؟ فقال: لا، ما اقاموا فيكم الصلاه و

إذا رأيتم من ولا تكلم شيئا تكروهونه، فاكروهوا عمله، ولا تنتزعوا يدا من طاعته» (1).

«از پیامبر سؤال شد، آیا چنین حاکمان ستم گری را با شمشیر از مسند حکومت دور نکنیم؟ فرمود: تا وقتی که نماز را بپا می دارند، نه. اگر از فرمانروایان خود، کار ناپسندی را دیدید، عمل آنان را بد بشمارید، ولی دست از اطاعت آنان برندارید».

چنین روایاتی که متأسفانه تعداد آن ها فراوان است، با روح اسلام و ظاهر آیات قرآن موافق نیست.

امر به معروف و نهی از منکر، دو اصل استوار اسلامی است که برای خود، مراتب و درجاتی دارد و آخرین درجه آن، قطع ریشه فساد می باشد. سکوت در برابر جائز و اطاعت از او به بهانه این که به نماز جمعه می آید، نوعی سازش کاری با خیانت و ستم، و نادیده گرفتن امر به معروف و نهی از منکر است که به نابودی ریشه های دین می انجامد.

این روایت و نظائر آن که همگی را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» آورده ایم، چراغ سبزی است برای جائران و ستم گران، که اگر در روز جمعه و هنگام نمازهای شبانه روز، در محراب حاضر شوند، با اطمینان کامل از امت، دست آنان در بجای آوردن هر نوع عمل ناپسندی باز باشد. آیا یک قانون گزار عادی، چنین چراغ سبزی را به کسی نشان می دهد، تا چه رسد به پیامبر معصوم؟!

در اینجا، نظر شما را به داستان ملتی که در کنار دریا می زیستند و قرآن، یاد آور سرگذشت آنان است، جلب می کنیم:

پیامبر آنان، فرمان داد که روزهای شنبه به ماهی گیری نروند، اتفاقا جزر و مد

ص: 183

1-1 صحیح مسلم، ج 6، ص 24، باب الامر بلزوم الجماعة.

دریا، به گونه ای بود که در همان روز، ماهیان درشت و فربه در ساحل دریا فراوان دیده می شدند، در حالی که در غیر آن روز، وضع، رضایت بخش نبود.

در اینجا مردم سه گروه شدند:

1- گروهی دستور خدا را نادیده گرفته و روز شنبه به ماهی گیری پرداختند.

2- دسته ای که خود به این کار دست نیالودند، لیکن در برابر عمل دسته اول سکوت اختیار کردند.

3- گروه مبارزی که با امکانات موجود خود، گنه کاران را از این کار باز می داشتند.

جای تعجب اینجاست که گروه دوم، به دسته سوم اعتراض می کردند، چرا گروهی را که مورد خشم و غضب خدا قرار دارند، پند و اندرز می دهید؟ آنان، در پاسخ می گفتند: این وظیفه الهی است که بر دوش ما است و باید در پیشگاه خدا عذر و حجتی داشته باشیم، شاید هم این گروه گنه کار به راه آیند.

وضع به همین منوال بود که عذاب الهی فرود آمد و گروه اول و دوم را فرا گرفت. قرآن در این مورد می فرماید:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ (سوره اعراف 165).

«آنگاه که یادآوری ها را فراموش کردند، تنها گروهی را که از زشتی ها جلوگیری می کردند، نجات دادیم.»

آیا سکوت در برابر سلطان ستمگر، کمتر از سکوت در برابر ماهی گیران روز شنبه است؟!

قرآن، این داستان ها و سائر داستان ها را برای سرگرمی یاد نمی کند، بلکه به

عنوان درس عبرت، آن‌ها را بازگو می‌کند و به مسلمانان تفهیم می‌فرماید که سنت الهی در میان تمام ملت‌ها همین است و بس، و اگر مسأله امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، شراره عذاب خدا هم مرتکب گناه، هم تارک امر به معروف و نهی از منکر را فرا می‌گیرد.

اینجاست که باید اندیشمندان اسلامی در این اصل، تجدیدنظر کرده و هر امری را که از سوی اهل حدیث و یا احمد بن حنبل، به عنوان اصل اسلامی شمرده شده است، بدون بررسی، نپذیرند. بلکه باید در محیطی آرام، به دور از هو و جنجال، به بازنگری این اصل از طریق کتاب و سنت و خرد پردازند.

در خاتمه این بحث، روایاتی را یادآور می‌شویم که برخلاف احادیث (ساختگی) گذشته، از پیروی حکام جور شدیداً نکوهش کرده است:

1- پیامبر گرامی فرمود: «پس از من فرمان‌روایانی مصدر کار می‌شوند، هر کس در جرگه آنان وارد شد، و دروغ آنان را تصدیق کرد، و بر ستم آنان کمک کرد، از من نیست و من از او نیستم و هرگز در حوض (کوثر) بر من وارد نمی‌شود» (1).

2- رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس برای خدمت سلطانی تازیانه‌ای به کمر بندد، این تازیانه در روز رستاخیز به صورت اژدهایی ظاهر می‌شود که در آتش دوزخ بر او مسلط می‌گردد».

3- پیامبر گرامی فرمود: «روز رستاخیز، منادی ندا می‌کند، دست یاران ستم‌گران کج‌ایند؟ حتی آن کس که مرگب (دوات) آنان را فراهم ساخته یا سر کیسه‌ای را (برای آنان) بسته یا قلمی را (برای کمک به آنان) تراشیده، او را با ستم‌گران محشور کنید».

ص: 185

4- باز پیامبر گرامی فرمود: «هرکس به فرمانروای ستم گر نزدیک شود، به همان اندازه از خدا دور می گردد».

5- امام صادق-علیه السلام- فرمود: «هرکس در دفتر ستم گران نام نویسی کند، در روز رستاخیز به صورت یک انسان سرگردان (بی پناه)، محشور می شود» (1).

6- امیر مؤمنان-علیه السلام- آنگاه که زمام امور را به دست گرفت، و با مخالفت پیمان شکنان و منحرفان از حق و خارجان از دین روبرو شد، فرمود: «من اگر زمام امور را به دست گرفتم نه برای این است که بر شما حکومت کنم، بلکه به این علت است که خدا از افراد آگاه پیمان گرفته است، هرگز پر خوری ستم گر، و گرسنگی ستم دیده را تحمل نکنند».

«و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم ولا سغب مظلوم» (2).

7- سرور آزادگان، آنگاه که از جانب «حر بن یزید ریاحی» محاصره شد و در سرزمینی میان کوفه و کربلا- فرود آمد، برای سپاهیان «حر» سخنرانی کرد و در سخنرانی خود، حدیث زیر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرمود:

«هرکس فرمان روای ستم گری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده، پیمان الهی را شکسته، با سنت رسول خدا مخالفت ورزیده و در میان بندگان خدا به گناه و جور عمل می کند، آنگاه در برابر او با گفتار و کردار مخالفت نکنند، بر خدا است که او را با آن سلطان هم نشین سازد». سپس فرمود: «آگاه باشید، یزیدیان اطاعت شیطان را به گردن گرفته اطاعت خدا را ترک گفته، و فساد را آشکار ساخته و

ص: 186

1- 1) درباره احادیث 3، 4، 5، 2، به وسائل الشیعه، ج 2، باب 42، ص 128، مراجعه فرمایید.

2- 2) نهج البلاغه، خطبه 3. [1]

حدود الهی را تعطیل کرده اند. درآمد کشور اسلامی را به خود اختصاص داده اند و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام، شمرده اند» (1).

ما، در اینجا، وجدان هر مسلمان آزاده ای را به گواهی می گیریم که آیا کدام گروه از این روایات، با روح اسلام و عدالت طلبی آن، و سیره رسول گرامی و سیره امیر مؤمنان-علیه السلام- سازگار است؟

سخن حسین بن علی-علیه السلام- هر چند در مورد یزیدیان است، ولی نوع حکومت های بعد از یزید (اموی و عباسی)، در همان خط یزید گام نهاده و به صورتهای مختلف، مجری برنامه های او بودند؛ هم اکنون نیز سردمداران کشورهای اسلامی با چهره منافقانه خود کمتر از آنان نیستند؛ زندگی اشرافی و تشریفات شاهانه، شب نشینها و سفره های پرهزینه، خوشگذرانی ها، بند و بست با ابرقدرت ها، زندانی کردن جوانان غیور اسلامی و کشتار افراد بی گناه به جرم عدالت خواهی، همه و همه حاکی از آن است که این گروه ها، در خط یزید گام برداشته و تفاوتی با او ندارند. حال وظیفه علمای دین، در جهان اسلام نسبت به این حکومت ها چیست؟ با توجه به بحث های گذشته، پاسخ واضح و روشن است.

کشمکش میان عقیده و وجدان

جانکاه ترین کشمکش ها، ستیز میان عقیده مذهبی و وجدان انسانی است.

ص: 187

1-1) تاریخ طبری، ج 4، ص 304، [1] حوادث سال 61. «من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناکثا لعهد الله مخالفا لسنه رسول الله، یعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان، فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعه الشیطان، و ترکوا طاعه الرحمن، و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود، و استأثروا بالفیئتی و احلوا حرام الله و حرموا حلاله».

وجدان، ندایی است که انسان آن را از درون می شنود، در حالی که قسمت اعظم عقیده مذهبی، اندیشه هایی است که از خارج بر ذهن انسان وارد می گردد، و چون انسان به هر دو علاقه مند و پای بند است، هرگاه میان این دو، ستیزی روی دهد، بسیار جانکاه و آزاردهنده خواهد بود.

مسأله به رسمیت شناختن حکومت های زور و ستم و لزوم پیروی از فرمان های آنان، اندیشه ای است که وجدان انسان آزاده، به شدت آن را رد می کند، و آن را منافی اصول حریت و عدالت می شناسد، زیرا مایه تقویت ریشه های ظلم در اجتماع است، طبعاً هر نوع اندیشه خلاف این اصل، کاملاً مردود است؛ ولی آنگاه که از وعظ السلاطین، و علماء منتسب به اسلام می شنود که فرمان حاکم جائز، لازم الاجراء است، و آنان «اولو الامر» هستند که خدا اطاعت آنان را در کنار اطاعت خود قرار داده است، در تعجب و حیرت فرو می رود و ستیز وجدان و مذهب، او را به سختی در فشار قرار می دهد. از این رهگذر غالباً کسانی که فاقد روح تحقیق هستند، تسلیم حکم وجدان می شوند و نه تنها این اصل، بلکه همه مذهب را، ساخته و پرداخته دستگاه های ستم می شمارند، و به خاطر می آورند که لنین گفته است: «دین افیون ملتها است».

تاریخ می گوید: «حسن بصری»، در عصر خود، به عنوان زاهد و خطیب، زمانی مورد تکریم خلفای بنی مروان بود. ستم بنی مروان به پایه ای رسید که گروهی از انسانهای حماسه آفرین به فرمان روایی «عبد الرحمان بن محمد اشعث»، برای براندازی حکومت آنان کمر بستند، از آن میان، برخی نزد «حسن بصری» رفتند و نبرد با بنی مروان را مطرح کردند، ولی وی در پاسخ چنین گفت:

«من معتقدم که با آنان نبرد نکنید، زیرا اگر حکومت آنان به عنوان عقوبت و مؤاخذه، بر ما مقدر شده است، شما نمی توانید آن را دگرگون کنید. و اگر بلائی

است که بر ما فرود آمده است، بردبار باشید تا خدا داوری کند و او بهترین داورها است» (1).

گروهی که سؤال را مطرح کرده بودند، به حکم ندای فطرت، او را ترک گفتند، در حالیکه با خود چنین زمزمه می کردند: «آیا صحیح است ما از گفتار این الاغ فربه بیروی کنیم؟» آنگاه برخلاف نظر او به نبرد با حجاج پرداختند.

شکی نیست که جوانان آزاده سنی که خواهان روح عدالت اسلامی و سیمای حکومت واقعی اسلام هستند و می خواهند با قطع ریشه های گندیده فساد، بر ویرانه های حکومت های پیشین، کاخ رفیع حکومت اسلامی را بنا کنند، وقتی مشابه سخن حسن بصری را می شنوند، همین حالت برای آنان پیش می آید و همان سخن را زمزمه می کنند.

اینجاست که وظیفه علمای دین سنگین تر شده و باید بدانند که تهمت های ناروای مارکسیسم نسبت به مذهب، معلول سهل انگاری آنان، در تبیین حقایق دین است. طرفداری خطباء و علمای درباری، موجب انتشار این سخن شده است که «دین افیون ملتها است». متأسفانه علمای دینی اهل سنت، پیوسته در کنار ستم گران بوده و بر ضد طبقه محروم و صریح فرموده قرآن گام برمی دارند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (سوره بقره 159).

«آنان که دلایل روشن و هدایت های ما را پس از آن که برای مردم در کتاب بیان کردیم، پنهان می سازند، خدا و لعنت کنندگان بر آنان لعنت می فرستند».

آری در این میان، برخی از شخصیت های بزرگ جهان تسنن، مانند «ابو

ص: 189

1-1 طبقات کبری ابن سعد، ج 7، ص 164.

المعالی جوینی»، معروف به «امام الحرمین»، هر نوع تقیه و سازش کاری را کنار زده و حقایق را بیان کرده اند.

وی می گوید: «آنگاه که ستم و گمراهی پیشوا، آشکار شد، و به سخن آمران به معروف، گوش فرا نداد، و از کردار بد خود دست نکشید، بر علماء است که اتفاق کنند و او را از این کار زشت بازدارند، هر چند به قیمت کشیدن شمشیر و برافروختن آتش جنگ تمام شود» (1).

ص: 190

1-1) شرح مقاصد، ج 2، ص 272.

اشاره

از دیدگاه عقل

عدالت یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیراستگی صحابه از گناه و خلاف، از اصولی است که اهل حدیث و حنابله حتی اشاعره، بر آن اعتقاد راسخ دارند و به شدت از آن دفاع می کنند. آنان در بیان این اصل، به عبارت های گوناگون متوسل می شوند؛ دسته ای به عدالت همگان، تصریح می کنند و راه هرگونه «جرح و تعدیل» را در این مورد می بندند، لیکن گروهی که واقعیت زندگی صحابه را لمس کرده اند و قانون شکنی و خلاف کاری بسیاری از آنان را در زمان پیامبر و بعد از آن دیده اند، می گویند: ما نباید به مشاجرات و اختلافات آنان وارد شویم.

ما، این مسأله را با واقع بینی و به دور از هر نوع احساسات بررسی می کنیم؛ سرانجام خواهیم دید که یاران پیامبر و همچنین تابعین، بسان دیگر افراد امت اسلامی، به دو گروه تقسیم می شدند، و اگر در میان آنان، افراد عادل و دادگر، زاهد و وارسته، و امین و درستکار، وجود داشت، عده ای از آنان، دارای ویژگی هایی کاملاً مخالف با این اوصاف، بوده اند. تنها چیزی که صحابه را از دیگران جدا

می سازد، مسأله تشریف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که دیگران از آن محروم می باشند. و به دیگر سخن، آنان حجت خدا، و نور وحی، و معجزات او را از نزدیک مشاهده کردند و از این جهت مسئولیت بیشتری را نسبت به خود و آینده گان، بر عهده گرفتند.

صحابی کیست؟

نخستین اختلاف در میان محدثان، توصیف «صحابی» و معرفی او به شکل جامع است، گروهی مجرد رؤیت پیامبر را، کافی در صحابی بودن دانسته، در حالی که دیگران، بر این سخن اصرار دارند که صحابی باید یک سال و دو سال با پیامبر زندگی کرده و در یک یا دو نبرد (غزوه)، شرکت کرده باشد.

تحقیق در این مسأله، چندان سودی ندارد، زیرا در جعل اصطلاح، ممکن است ملاک های مختلفی در کار باشد، که براساس این اختلاف، یکی به یک لحظه رؤیت اکتفا ورزد، ولی دیگری مصاحبت گسترده ای را شرط بداند. لیکن از نظر لغت، صحابی انسان، کسی است که مدتی، با انسان معاشرت داشته باشد.

کلمه «صاحب» در لغت عرب به معنی ملازم و معاشر است و هرگز چنین عنوانی با یک بار و دو بار دیدن کسی، یا یک ماه و دو ماه در نزد یا شهر او ماندن، تحقق نمی پذیرد، در لغت عرب «صحابی الرجل»، به کسی گفته می شود که در زندگی، با او همراه و هم زیست باشد؛ حالا چرا برخی این لفظ را تا این حد گسترش داده و دیدار یک لحظه را در آن کافی دانسته اند، چندان روشن نیست (1).

ص: 192

1-1) اسد الغابه، ج 1، ص 11 و 12. مؤلف این کتاب تعریف های شش گانه ای را از اهل سنت نقل کرده است.

شاید علت توسعه، این باشد که محدثان اهل سنت، روایات زیادی را از رسول گرامی نقل کرده اند که در آن ها، پیامبر از «ارتداد» و «از دین بدر شدن» یارانش پس از درگذشت خویش، گزارش داده است. ما در پایان بحث، به این روایات اشاره می کنیم.

گروهی، با گسترش دادن مفهوم صحابی، خواسته اند لبه تیز این روایات نکوهش آمیز را متوجه اعرابی کنند که از صحابی بودن، بهره ای جز مجرد دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نداشته اند. آنان می گویند: همین اعراب بودند که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از دین بیرون رفتند، نه آنان که در مدینه می زیستند. این روایات مربوط به بادیه نشین هایی است که از قلمرو جرح و تعدیل علمای علم رجال بیرون هستند.

شکی نیست که این توسعه، رنگ سیاسی دارد نه واقع بینی، در حالی که باید گروهی را که با رسول خدا حشرونشری داشته اند، صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانست نه هر کس که فقط در زمان او چشم به جهان گشوده و یا دیدار کوتاهی با او داشته است، همان گونه که در روایات ارتداد، قرآنی وجود دارد که گواهی می دهد، مقصود، یاران نزدیک او است به گونه ای که پیامبر، آنان را می شناخت.

عدالت یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کلمات اهل سنت

در اینجا به صورت فشرده، سخنان گروهی را که بر عدالت همه اصحاب تصریح می کند، می آوریم:

«ابن عبد البر اندلسی»، می گوید: «عدالت همه صحابه، به ثبوت رسیده است» (1).

ص: 193

1-1) استیعاب، ج 1، ص 2. در حاشیه اصابه ابن حجر.

«ابن اثیر»، می گوید: «سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که محور شناسایی حلال از حرام است، در صورتی ثابت می شود که اسانید روایات، به خوبی شناخته شوند، و همه روایات به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی گردد؛ از این جهت باید همه روایان حدیث را شناخت و «ثقه» را از غیر ثقه جدا ساخت، ولی یاران پیامبر از هر نظر با دیگر روایان، شریک و مساوی می باشند، جز در مسأله جرح و تعدیل که هیچ گاه در این قلمرو قرار نمی گیرند و همه آنان عادل و دادگرند، جرح به آنان راه ندارد و خدا و رسول او آنان را تزکیه و تعدیل کرده اند» (1).

«ابن حجر»، در فصل سوم کتاب خود به نام «اصابه»، می گوید: «همه علمای اهل سنت بر این اتفاق دارند که یاران پیامبر عادل و دادگرند، و با آنان جز گروه بدعت گزار، کسی مخالفت نکرده است». سپس از «ابو زرعه رازی» و «خطیب بغدادی» نقل می کند: «اگر کسی به جرح یاران رسول خدا پرداخت، زندیق است؛ زیرا آیین حق پیامبر، به وسیله صحابه پیامبر به دست ما رسیده است.

آنان به جرح و تعدیل شاهدان و گواهان دین ما، می خواهند کتاب و سنت را ابطال کنند» (2).

ما به همین کلمات، در تبیین عقائد اهل سنت و بالاخص اهل حدیث درباره عدالت صحابه، اکتفاء می ورزیم، ولی برای ارزیابی این نظریه، مطالبی را یادآور می شویم:

1- بررسی زندگی صحابه و تقسیم آنان به دو گروه، آن هم طبق موازین علمی، نه برای این است که شهود و گواهان دین را ابطال کنیم، بلکه برای این است که آیین خود را از صالحان و پرهیزکاران بگیریم، نه از گروه بی تقوا و بی پروا.

ص: 194

1-1) اسد الغابه، ج 1، ص 3.

2-2) الاصابه، ج 1، ص 17.

کسانی که به بررسی این مسائل می پردازند، چنین می گویند: قرآن و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین محاسبات اجتماعی و شهادت تاریخ، صحابه پیامبر را به دو گروه تقسیم می کند، گروهی را صالح، و گروه دیگر را طالح، معرفی می کند و چون آیین پیامبر از طریق صحابه به دست ما رسیده است، باید در این زمینه، بیش از همه به دقت و بررسی پردازیم، تا دین خود را از افراد امین، و شایسته اخذ کنیم، نه از گروه غیر صالح و دور از تقوا.

شایسته بود «ابو زرعه» به جای سخن پیشین، چنین بگوید: هرگاه انسان بی غرضی را دیدید که درباره یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بحث و تحقیق علمی می پردازد تا صادق آنان را از کاذب، و حقیقت گور را از گزافه گو، جدا سازد، بدانید که او انسان واقع گرایی است که می خواهد دین خود را از سرچشمه زلال بگیرد، نه از مرداب گندیده.

سخن «ابو زرعه»، تهمت ناجوانمردانه ای است که می خواهد راه تحقیق را به روی محققان ببندد و با نثار تهمت زندیق، آنان را از تحقیق بازدارد.

2- اعتقاد به عدالت همه صحابه، نظریه ای است که از عاطفه دینی سرچشمه می گیرد. درست است که مسلمانان علاقه مند به رسول خدا، دوست دارند تمام یاران او نیز در هاله ای از کمال و جمال قرار گرفته باشند و هرگز به خود اجازه نمی دهند که فرد آلوده ای در کنار او قرار گیرد.

لیکن، این اندیشه عاطفی، نمی تواند مبنای یک نظریه علمی باشد. زیرا مصاحبت یاران پیامبر، بالاتر از مصاحبت همسران نوح و لوط نیست، در حالی که همنشینی با آن پیامبر، مایه نجات آنان نگشت (1).

ص: 195

1-1) صَدَرَ رَبِّ اللَّهِ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَ امْرَأَتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَمَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ .سورة تحریم، آیه 10. [1]

مصاحبت افراد بیگانه با پیامبر گرامی، بالاتر از مصاحبت همسران پیامبر، با خود او نیست، در حالی که قرآن به شدت آنان را تهدید می کند که اگر گناه آشکار مرتکب شوند، دو برابر مؤاخذه می شوند (1).

3- روان شناسی، افراد را از نظر تأثیر پذیری، به دو گروه سنی تقسیم می کند:

الف. گروهی که دوران نوجوانی و جوانی را می گذرانند و هنوز شخصیت آنان کامل نگشته و از نظر منش و رفتار، شکل نگرفته اند که تأثیر پذیری آنان بسیار سهل و تربیت آنان بوسیلهٔ مربیان، به سهولت انجام می گیرد.

ب. گروهی که از نظر سن و سال، در افق بالایی قرار گرفته و شخصیت و منش آنان در طول سالیان دراز تکامل یافته، به گونه ای که خلأئی در روح و روان آنان، به جای نمانده است. تأثیر پذیری این گروه و تربیت آنان به کندی صورت می پذیرد و چه بسا مربی نتواند دگرگونی عمیقی در فکر و اندیشه و راه و روش آنان پدید آورد.

یاران رسول گرامی را هر دو گروه تشکیل می دادند، در میان آنان، کودک، نوجوان و جوان، فراوان بود، در حالی که تعداد سالخورده گان و پیر فرتوت نیز، کمتر از آنان نبود. بنابراین حکم یکسان نسبت به همهٔ آنان، دور از این اصل روان شناسی است.

4- اگر ما مفهوم صحابی را آنچنان گسترش دهیم که حتی شامل گروهی گردد که دیدار آنان با پیامبر از لحظه ها و ساعتی یا یک روز و دو روز، افزون نبوده

ص: 196

[1-1] يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ [1] يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا. سورة احزاب، آیه 30. [2]

است، در این صورت، پندار انقلاب درونی آنان و این که همگی با یک دیدار و چند روز زندگی با پیامبر، از قالب های قبلی ته شده و همگی جامه تقوا و عدالت پوشیده اند، دور از منطق علمی خواهد بود.

گفتار گروهی که می گویند، مصاحبت با رسول گرامی اسلام، دگرگونی عمیقی در همگان ایجاد کرد، و همه را با صفت تقوا، ورع، عدالت و پرهیزکاری آراست، بسان این است که بگوئیم، مصاحبت پیامبر مانند اکسیری بود که مس وجود آنان را، ناگهان به طلا مبدل کرد؛ همان گونه که کیمیاگران بر اثر اکسیر خاصی، مس را به نقره و طلا منقلب می سازند. آیا چنین منطقی، بر فرض استواری درباره فلزات، در مسائل تربیتی مسموع و پذیرفته است؟

5- پیامبر، در دعوت و تأثیرگذاری بر مردم، از اصول و سنت های معمولی بهره می گرفت. او هرگز نمی خواست از طریق اعجاز، مردم را به آیین توحید دعوت کند، و از طریق تصرف در قلوب، آنان را از بت پرستی بیزار سازد، بلکه او مانند دیگر مصلحان، از طریق تلاوت آیات الهی و پند و اندرز، دل های آماده را به راه راست، هدایت می کرد. تفاوتی که با دیگر مصلحان داشت، این بود که وی برنامه اصلاحی خود را از طریق وحی برگرفته بود، در حالی که دیگران برنامه اصلاحی خود را از اندیشه خویش و یا از افراد دیگر، می گیرند.

بنابراین، همان گونه که تأثیر دعوت مصلحان دیگر، در همه افراد یکسان نیست و گروهی پذیرا و گروهی، مخالف آنان می باشند، تأثیر دعوت پیامبران نیز به همین صورت است و مردم در برابر آن به دو گروه تقسیم می شوند. پس حکم به این که تمام شاگردان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نظر پذیرش در درجه ممتاز، جای داشته اند، بر خلاف داوری عقل است.

قرآن، به روشنی یادآور می شود، هدایت پیامبر چیزی جز ارشاد و راهنمایی

نیست و هرگز از طریق تصرف در قلوب، از هدایت جبری بهره نمی گیرد.

فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (سوره انعام 149/)

«و اگر (خدا) می خواست، (از طریق جبر) همه شما را به راه راست هدایت می کرد.»

ولی چنین هدایتی فاقد ارزش است، چون بیرون از چارچوب اختیار، انجام می گیرد. در آیات دیگر یادآور می شود، پیامبر گرامی، تسلط تکوینی بر مردم ندارد.

إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ (سوره غاشیه 21 و 22).

«تو، به یادآورنده ای، هرگز مسلط نیستی.»

چنین محاسباتی، ما را از گزاره گویی درباره صحابه پیامبر بازمی دارد.

اساسا در مسائل مربوط به خرد، نباید زمام داوری را به دست عاطفه داد و از روی احساسات، بر تقوا و پاکی همگان اعتراف کرد و آیین خود را از هرکس و ناکسی گرفت.

یاران پیامبر در قرآن

اشاره

قرآن، درباره یاران رسول خدا، به مناسبت های گوناگونی سخن گفته، و گروهی را تحسین و تمجید و گروهی را نیز سرزنش و نکوهش کرده است. در قرآن گروه اول، به عناوین گوناگونی مورد ستایش قرار گرفته اند.

1- پیشگامان در ایمان

قرآن، از پیشگامان در ایمان، تحت عنوان «السابقون الاولون» یاد می کند.

وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (سورة توبه 100/).

«خداوند از پیشگامان مهاجران و انصار و کسانی که به نیکویی از آنان پیروی کرده اند، خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند و برای آنان باغ هایی را که زیر درختانش نهرها جاری می شود، آماده کرده است و آنان در آن جاویدان هستند، این است رستگاری بزرگ».

این آیه، گروهی را تحت عنوان یادشده می ستاید، ولی باید توجه کرد که این ستایش در صورتی می تواند گواه بر نجات و رستگاری و عدالت آنان تا لحظه مرگ باشد که به همان حالت پیشین باقی بمانند و اگر به دلایل روشن، ثابت شد که برخی از آنان از راه راست منحرف شده اند، هرگز با این آیه نمی توان بر عدالت و رستگاری آنان استدلال کرد، زیرا هر نوع ستایش از یک فرد، مشروط بر این است که آینده او نیز بسان گذشته، درخشان باشد، ولی اگر آینده تاریکی پیدا کرد، در اینجا محور داوری وضع بعدی او است و چنین داوری منافاتی با گزارش قرآن ندارد، زیرا قرآن از یک جریان مشروطی گزارش می کند که در برخی، شرط تحقق یافته و در برخی، تحقق نیافته است.

غالباً مشاهده می شود، طرفداران عدالت صحابه، با این آیه بر عدالت پیشگامان و کسانی که پس از آنان به اسلام گرویده اند، استدلال می کنند، در حالی که از این نکته غافلند که این آیه از یک شایستگی و رضایت عمومی گزارش می دهد، ولی هرگز نمی گوید که این رضایت تا لحظه مرگ آنان باقی مانده است، ماندگاری رضایت را باید از وضع بعدی آنان به دست آورد، اگر وضع روحی و رفتار و کردارشان، با وضع پیشین یکسان باشد، طبعاً رضایت الهی باقی خواهد بود، و

اگر خلاف آن ثابت شد، در این صورت آیه نمی تواند در مقام مناظره، حجت باشد. گزارش از رستگاری قطعی یک گروه انبوه بقول مطلق، یک نوع روشن کردن چراغ سبز در برابر انسان هایی است که با غرائز و تمایلات مرز ناشناس همراه و هم گامند، در این صورت، چگونه می توان گفت: خدا از بهشتی بودن هزاران نفر به طور قطع و جزم گزارش داده است، تا برخی به اعتماد این گزارش، در زندگی خود از هر قید و شرطی رها و آزاد باشند؛ بلکه باید گفت: خدا از رستگاری این گروه گزارش داده، ولی شرط کرده است که تا لحظه مرگ به همان حالت باقی بمانند و چون این گزارش مشروط است، باید درباره تحقق شرط و عدم آن، با واقع بینی کامل جستجو کرد و اگر این جستجو به یکی از دو طرف منتهی شد، در برابر آن به داوری خرد، تن در داد.

2- بیعت کنندگان زیر درخت

قرآن، گروهی را نیز، به عنوان بیعت کنندگان زیر درخت می ستاید.

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (سورة فتح 18).

«خدا از افراد با ایمان آنگاه که زیر درخت با تو بیعت کردند، خشنود شد، و از آن چه که در دل های آنان بود آگاه گشت، آرامش خود را بر آنان فرود آورد و با پیروزی نزدیک، به آنان پاداش داد».

همان گونه که در مورد گروه پیشین گفتیم، این نوع رضایت ها مشروط به حسن عاقبت و بقاء بر وضع گذشته است و در غیر این صورت، گواه بر رستگاری طرف نخواهد بود. قرآن، داستان قارون را که پسر عموی موسی و تلاوت کننده

تورات بود، یادآور می شود، ولی گوشزد می کند که این شرایط، مایه نجات او نشد، زیرا سرانجام از راه راست منحرف گشت.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ ... (سوره قصص 176).

«قارون از بنی اسرائیل بود ولی بعدا بر آنان طغیان کرد».

قرآن، به روشنی سرای آخرت را از آن کسی می داند که در زمین، برتری طلبی نداشته و فسادى برنیانگیزد و پایان (نیک) را از پرهیزکاران می داند.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (سوره قصص 83).

لیکن، اگر کسی در بخشی از عمر خود برتری نجوید و فسادى برنیانگیزد، اما در نیمه دوم عمر، نقطه مقابل آن باشد، هرگز با این آیه نمی توان بر رستگاری او استدلال کرد، آیات مربوط به رضایت خدا از گروهی، مانند مهاجر و انصار و بیعت کنندگان زیر درخت، با توجه به همین آیه تفسیر می شود، یعنی رضایت در لحظه نزول آیات، گواه بر بهستی بودن آنان نیست، مگر اینکه ثابت شود آن وضع پیشین ادامه داشته است.

3- هجرت کنندگان از بلاد شرک

گروه سوم، که مورد ستایش قرآن قرار گرفته اند، مهاجران ته دست، هستند که خانه و زندگی خود را ترک کرده و به سوی پیامبر شتافته اند.

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (سوره حشر 8).

«ته دستان از مهاجران، که از خانه و دارایی خود رانده شده اند و کرم و

رضایت خدا را می خواهند و خدا و رسول او را کمک می کنند، آنان (در ادعای خود) راست گویند».

4- همراهان پیامبر با صفات ویژه

گروه چهارم، به عنوان همراهان پیامبر با صفات ویژه ای معرفی شده اند که وجود این صفات مایه رستگاری آنان خواهد بود.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ . . . وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (سوره فتح 29).

«محمد رسول خدا است؛ و آنان که همراه او هستند، بر کافران سخت و با هم مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود می بینی، کرم و خشنودی خدا را می طلبند، نشانه آنان این است که در چهره آنان آثار سجده است، این توصیف آنان است در تورات و انجیل... خدا به آن دسته از ایشان که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، آمرزش و مزد بزرگ وعده داده است».

علل رستگاری آنان، همان است که در این آیه وارد شده است، ولی باید این علل تا پایان زندگی آنان برقرار باشد، اگر در پایان زندگی نسبت به مسلمانان سخت و آشتی ناپذیر و به کافران مهربان باشند و یا رکوع و سجود خود را ترک کنند، هرگز نمی توان به حکم این آیه، بر رستگاری جاودانی آنان استدلال کرد.

این آیه، نه تنها از شایستگی یاران رسول گرامی گزارش می دهد، بلکه به صورت یک اصل کلی شایستگی همه مسلمانانی را که با این ویژگی ها همراهند،

از بررسی آیات مربوط به صحابه پیامبر گرامی، یک نتیجه قطعی به دست می آید و آن اینکه: هرگز یاران رسول خدا، از نظر عدالت و پارسایی، یک دست نیستند، بلکه به دو گروه کاملاً-مختلف و متباین تقسیم می شوند. ما تاکنون، با آیاتی که گروه هایی از آنان را می ستود، آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که با آیات بخش دیگر آشنا شویم، آیاتی که به مذمت و نکوهش آنان می پردازد، و آشکارا می رساند که در میان آنان، منافق-شناخته شده و ناشناخته-، بیمار دل، دهن بین و افرادی که نیک و بد را بهم آمیخته و تا مرز ارتداد پیش تاخته اند، وجود داشته است. با توجه به این آیات، اصل «عدالت صحابه»، کاملاً خدشه دار می گردد و هیچ انسان منصفی نمی تواند همه آنان را عادل و پارسا معرفی کند.

1- منافقان شناخته شده

قرآن در میان یاران رسول خدا از گروهی نام می برد که نفاق آنان آشکار و هویدا بوده است.

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (سوره منافقین/1).

«هرگاه منافقان به سوی تو آیند، می گویند، شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی، خدا می داند که تو پیامبر او هستی، ولی خدا گواهی می دهد که تحقیقا منافقان دروغ گویند».

اختصاص یافتن یک سوره از قرآن به منافقین، گواه بر فزونی شمار منافقین گرد آمده، پیرامون رسول خداست.

قرآن در میان یاران پیامبر، از منافقانی نام می برد که خود پیامبر نیز آنان را نمی شناخت.

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (سوره توبه 101/).

«برخی بادیه نشینان اطراف مدینه، منافقند. و نیز برخی از ساکنان شهر مدینه در نفاق پرورش یافته و به آن خو گرفته اند، تو آنان را نمی شناسی، ما آنان را می شناسیم».

قرآن به مسأله شناسایی نفاق و منافق اهمیت بسزایی داده است و در سوره های مختلف، درباره آنان سخن گفته است، مانند: «بقره، آل عمران، مائده، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، حدید، مجادله، حشر و منافقین».

وجود گسترده این آیات چشم گیر، گویای این امر است که در میان یاران رسول خدا، جمع کثیری نفاق بیشه و دو چهره بودند که خود را در پوشش ایمان کاذب و دوستی پیامبر پنهان می کردند، بگونه ای که برخی از محققان معتقدند، یک دهم قرآن (سه جزء آن)، درباره منافقان و حادثه آفرینی آنان نازل شده است (1).

اگر ما این رقم را اغراق آمیز هم بدانیم، نمی توانیم منکر شویم که آیات مربوط به نفاق، بسیار چشم گیر است و این خود، ما را به اهمیت مسأله نفاق و بر وجود دو چهرگان، در میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رهبری می کند.

ص: 204

3- بیمار دلان (مرضى القلوب)

قرآن، گروهی را به عنوان بیمار دل، معرفی می کند که از نظر ایمان و اعتقاد به خدا، در درجه بسیار پایینی قرار دارند و گاهی جسارت را به جایی می رسانند که وعده های خدا و رسول او را نوعی فریب کاری، می دانند.

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (سوره احزاب 12/).

آیا کسی را که نویدهای خدا و رسول او را فریبی بیش نمی داند، هرچند در جهاد با پیامبر شرکت کند، می توان عادل و وارسته معرفی کرد؟

4- افراد دهن بین

قرآن، گروهی از یاران رسول خدا را افراد اثرپذیر و دهن بین معرفی می کند، آنان که از هر صدایی پیروی می کردند. و از آنان با لفظ «سماعون» به معنای افراد سست و ضعیف و دهن بین یاد می کند.

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَفُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (سوره توبه 47/).

«اگر با شما (برای جهاد) بیرون می آمدند، جز فساد، در میان شما چیزی نمی افزودند و در میان شما مرکب می تاختند، و درباره شما فتنه گری می کردند.

در میان شما سخن شنوایانی وجود دارند، که از آنان سخن می پذیرند و خدا ستم گران را می شناسد».

با توجه به ذیل آیه، نه تنها منافقان ستم گراند، بلکه افراد ضعیف و سست و

دهن بین و به تعبیر قرآن «سَمَاع» نیز، از ستم پیشه گانند.

5- آنان که کار نیک و زشت را به هم آمیخته اند

قرآن در میان یاران رسول خدا، از گروهی گزارش می دهد که نیک و بد را به هم آمیخته اند، یعنی هم به اطاعت خدا پرداخته اند، و هم در مواردی قانون شکنی کرده اند.

وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا (سوره توبه 102/).

«و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کرده اند و عمل نیک و بد را به هم آمیخته اند».

6- پشیمانان تا مرز ارتداد

عده ای از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا لبه پرتگاه «ارتداد»، پیش تاخته و اندیشه های جاهلی را به خود راه دادند. و این هنگامی بود که در جنگ «احد»، دشمن از پشت سر بر مسلمانان سلاح بر زمین نهاده، تاخت، آنان را درو کرد، هفتاد نفر را کشت و تعدادی را نیز زخمی کرد. قرآن از این گروه چنین گزارش می دهد:

وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا (سوره آل عمران 154/).

«گروهی به فکر خود بودند و درباره خدا گمان باطل جاهلیت می بردند، و می گفتند، آیا برای ما نجاتی از این مهلکه هست؟ بگو کار همگی در دست خداست، در دل های خود چیزی را پنهان می سازند که آن را به تو آشکار

نمی کنند، می گویند، اگر ما دارای قدرت و اختیار بودیم، در این راه کشته نمی شدیم».

آیا صحیح است، گروهی را که تا مرز ارتداد پیش بروند و گمان های جاهلی را در مغز خود پیورانند، عادل بدانیم و بگوییم بر دامن آنان گردی از گناه ننشسته است؟

7- متظاهران به ایمان

گروهی بعد از اینکه به حضور پیامبر رسیدند، اظهار داشتند، ما به تو ایمان آوردیم. قرآن خطاب به آنان می فرماید: هنوز ایمان وارد دل های شما نشده است و تنها به زبان تسلیم آیین توحید شده اید.

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسَلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ اللَّهُ ذُو الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (سوره حجرات 14/).

«بادیه نشینان اطراف مدینه، گفتند که ما ایمان آورده ایم، بگو، هنوز ایمان نیاورده اید، لیکن بگویید، به ظاهر تسلیم شده ایم، (زیرا) هنوز ایمان در دل های شما وارد نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان ببرید، از جزای اعمال شما، چیزی کم نمی کند، حقا که خدا آمرزنده و مهربان است».

8- فاسق، یا گروه گنه کار

قرآن به افراد با ایمان دستور می دهد که گزارش فرد فاسق و گنه کار را بدون تحقیق نپذیرند. این دستور، نشان می دهد که در میان یاران رسول خدا، «فاسق»، بلکه فاسقانی وجود داشتند که با جعل اکاذیب، اخباری را منتشر می کردند، تا اینکه آیه ای فرود آمد و فاسق را معرفی کرد و به مسلمانان دستور کلی داد که سخن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (سوره حجرات 6/).

«ای افراد با ایمان، اگر گنه کار خبری آورد، پیرامون آن تحقیق کنید، مبدا ندانسته به گروهی زیان رسانید، آنگاه بر کار خود پشیمان شوید».

«ولید»، برای اخذ زکات، به سوی قبیله «بنی مصطلق» رفت، خرد و کلان قبیله، به استقبال او آمدند، وی بدون اینکه با مردم تماس بگیرد، فوراً منطقه را ترک گفت و با کمال وقاحت، آنان را به ارتداد و منع زکات متهم ساخت، مسلمانان، در اندیشه تأدیب آن قبیله بودند که وحی الهی نازل گردید و از دروغ پردازی ولید پرده برداشت.

مفسران می گویند: علاوه بر این آیه، آیه دیگری نیز درباره فسق «ولید بن عقبه»، نازل شده است، آنگاه که ولید به علی -علیه السلام- فخر فروخت و خود را از نظر زبان آوری، بر علی برتر شمرد، علی -علیه السلام- به او فرمود، ساکت باش، تو فاسق و گنه کاری. وحی الهی، سخن علی -علیه السلام- را تأیید کرد و فرمود:

أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ (سوره سجده 18/).

«آیا آن کس که مؤمن باشد، با کسی که فاسق باشد، یکسان است؟ ایندو هرگز مساوی نیستند».

ولید بن عقبه که این دو آیه در حق او نازل شده است، گذشته از زشت کاری های خود در دوران رسالت، در زمان حکومت خلیفه سوم نیز، در حالی که استاندار کوفه بود، شراب نوشید و مستانه به مسجد آمد و نماز صبح را چهار رکعت خواند، آنگاه محراب عبادت را با برگرداندن آنچه خورده بود، آلوده

ساخت، «ابن مسعود»، از مستی استاندارد استفاده کرد و انگشتر او را از دستش بیرون کشید و او متوجه نگشت، انگشتر را همراه با طوماری که در آن بزرگان کوفه، به تصدیق می خواری ولید برخاسته بودند، نزد خلیفه سوم فرستاد، سرانجام، ولید به حد شراب خواری محکوم گردید و امیر مؤمنان علی - علیه السلام - حد شرعی بر او جاری کرد (1).

حالا اگر کسی درباره وضع روحی و اخلاقی یک صحابی تحقیق کرد، تا آیین خود را از امثال ولیدها نگیرد، نباید هدف تیر سرزنش کسانی مثل «ابن عبد البر» و «ابن اثیر» و «ابن حجر» و یا «ابو ذرعه رازی» قرار گیرد، بلکه باید به چنین کاوشگری مدال افتخار داد که درباره دین، تا این حد کوشا می باشد.

9- هواداران اسلام (المؤلفه قلوبهم)

از نظر قرآن، باید بخشی از زکات، به عنوان «المؤلفه قلوبهم»، (2) اختصاص یابد. این عنوان در عصر رسالت و پس از آن نیز وجود داشته است و مقصود از آن، کافرانی هستند که به خاطر کمک های مالی به آنان، از اسلام دفاع می کنند و یا از عداوت آنان با اسلام کاسته می شود و یا کسانی که تنها به ایمان و اسلام تظاهر می کنند و ایمان آنان ریشه ای ندارد ولی با کمک های مالی در آیین اسلام ثابت و استوار می مانند (3).

ص: 209

1-1) در این مورد، کافی است به تفاسیر عامه و خاصه پیرامون دو آیه یادشده مراجعه فرمایید، زیرا مدرک مسأله یکی دو تا نیست که در اینجا بنویسیم.

2-2) إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ (سورة توبه، آیه 60).

3-3) تفسیر قرطبی، ج 8، ص 87. و المغنی، نگارش ابن قدامه، ج 2، ص 56.

بنابر تفسیر نخست، مقصود، مرزنشینانی است که در پرتو تألیف قلوب، از تجاوز دشمن جلوگیری می کنند، و یا از عداوت خود می کاهند. و بنابر تفسیر دوم، مقصود، مسلمانان ضعیف و ناتوانی است که به نسیمی از جای، کنده می شوند و باید از طریق تطمیع و ترغیب، آنان را ثابت و استوار نگاه داشت. بیشتر مفسران قول دوم را پذیرفته اند.

اگر نظریه دوم را در تفسیر این آیه برگزینیم، طبعاً نمی توان این افراد را عادل و پاک دل و دور از گناه و خلاف پنداشت. و این گروه، بر اثر رؤیت رسول خدا از صحابه او شمرده می شوند.

10- فراریان از میدان نبرد

فرار از میدان جهاد و پشت کردن به دشمن، از گناهان کبیره است که قرآن برای آن، وعده عذاب داده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا رَحِمًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأُدْبَارَ * وَ مَنْ يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُسَّ الْمَصِيرُ (سورة انفال 15-16).

«ای افراد باایمان، اگر در میدان نبرد، با دشمن روبرو شدید، به آنان پشت نکنید. و هرکس در آن روز، به دشمن پشت کند، مورد خشم خدا قرار گرفته و جایگاه او دوزخ است و چه سرانجام بدی است؛ مگر اینکه پشت کردن به دشمن، به خاطر تغییر موضع در میدان نبرد یا پناه بردن به گروهی از مسلمانان باشد».

این آیه و آیات همگون، آنگاه نازل شدند که قسمتی از یاران خدا، در جنگ «احد»، از برابر دشمن فرار کردند. مشابه آن نیز در جنگ «حنین» تکرار شد. قرآن،

کیفیت فرار اسف بار آنان را و اینکه هرگز به ندای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توجه نمی کردند، چنین یاد می کند:

إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ (سوره آل عمران 153).

«آنگاه که از کوه (احد) بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید، در حالی که پیامبر، آخرین افراد باقی مانده در میدان را صدا می کرد».

اگر قرآن، سرگذشت اسف بار فرار گروهی از صحابه را در جنگ احد یادآور می شود، تاریخ همین سرگذشت را درباره جنگ «حنین» نیز، بازگو می کند.

سیره نویس معروف، «ابن هشام»، می گوید: «آنگاه که شکست نصیب مسلمانان شد و بی وفایان مکه، آنچه کینه و عداوت در دل داشتند بیرون ریختند، ابو سفیان گفت، شکست تا لب دریا ادامه دارد. و «جبله بن حنبل»، فریاد کرد، سحر باطل شد» (1).

آیا صحیح است افراد فراری از میدان نبرد را که حتی به ندای پیامبر پاسخ مثبت نمی گفتند، عادل خوانند؟

قرطبی، در تفسیر خود، به گنه کاری این افراد معترف می شود، آنگاه مدعی است که خداوند، آنان را بخشید. ولی اگر قول به بخشودگی در «احد» که آغاز هجرت بود قابل اعتماد باشد، هرگز در جنگ حنین (سال هشتم هجری)، قابل قبول نیست؛ برای همین، قرآن، آنان را با جمله «ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مَدْبِرِينَ»، مورد خطاب و عتاب خویش قرار می دهد.

«واقدی»، در مغازی خود، یادآور می شود که «ام الحارث»، خلیفه دوم را

ص: 211

در حال فرار دید، به او گفت، این چیست؟ «عمر در پاسخ گفت»، قضاء و قدر الهی است (1).

توجیه فرار از میدان نبرد از طریق قضاء و قدر، بسان گفتار مشرکان است که بت پرستی خود را از این طریق توجیه می کردند.

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ (سوره انعام 148).

«افراد مشرک می گویند، اگر خدا می خواست، نه ما و نه پدران ما به خدا شرک نمی ورزیدیم، و چیزی را حرام نمی شمردیم».

این گروه های ده گانه ای بود که در قرآن به آن ها اشاره شده است و با وجود این گروه های منحرف و گنه کار در میان صحابه پیامبر، نمی توان همه صحابه را عادل شمرد.

اگر در آیات آغازین سوره بقره، و آیات سوره آل عمران، و سوره نساء، دقت بیشتری شود، یک فرد منصف نمی تواند-با ملاحظه این همه تویخ ها و سرزنش ها و لغزش ها- همه اصحاب را عادل بداند، بلکه چاره ای جز این نیست که بگوییم، در میان آنان پرهیزگار و آلوده، دادگر و ستم کار، و فرمانبردار و نافرمان، فراوان وجود داشته است.

چیزی که صحابه را از دیگران جدا می سازد، این است که آنان نور نبوت را مشاهده کرده و افتخار مصاحبت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیدا کرده اند و در میدان مناظره، معجزات او را با دیدگان خود دیده اند و از این طریق، مسئولیت بزرگی را در پیشگاه خدا و پیشگاه پیامبر او و در پیشگاه آیندگان به عهده گرفته اند؛ از این جهت لغزش

ص: 212

و نافرمانی آنان، مانند لغزش دیگران نیست، چنانکه پاداش فرمانبرداری و پارسایی آنان، بالاتر از افراد دیگر است.

تا اینجا توانستیم، مسأله عدالت صحابه را بر قرآن عرضه کنیم، تا در پرتو نور آیات قرآن، واقع بین باشیم، و خود را از افراط و تفریط، در این بابت، رها سازیم.

اکنون، لازم است این نظریه را بر روایات پیامبر گرامی عرضه کنیم، تا نظر سنت او را درباره یاران خود، به دست آوریم.

عدالت صحابه در احادیث

مؤلفان صحاح و مسانید، برای «مناقب» صحابه، باب مستقلی را گشوده اند، بلکه گاهی برای هر کدام، بابی تنظیم کرده اند، و در آن، فضایل و مناقب آنان را نقل کرده اند؛ ولی هرگز دیده نشده است، بابی به عنوان «مثالب» صحابه که نقطه مقابل «مناقب» است، بگشایند. از این روی، ناچار شده اند روایاتی را که در مذمت گروهی از آنان وارد شده است، در باب های دیگر بگنجانند. مثلاً، «بخاری»، در باب «فتن»، به درج آن ها مبادرت جسته و ابن اثیر، صاحب «جامع الاصول»، در فصول مربوط به قیامت، مانند «حوض»، آن ها را نقل کرده است؛ در حالی که وضع طبیعی، ایجاب می کرد که در کنار بیان نیکی های آنان، بابی به نام بدی ها و زشتی های آنان، گشوده شود؛ تا انسان از داوری احادیث درباره صحابه پیامبر، آگاه گردد. ما در اینجا از میان روایات انبوه، به نقل سه روایت می پردازیم و علاقه مندان میتوانند به مدارکی که در ذیل به آن ها اشاره خواهیم کرد، مراجعه کنند.

«سهل بن سعد» می گوید، پیامبر فرمود:

«انی افرطکم علی الحوض من ورد، شرب و من شرب لم یظماً ابداً، و لیرد

ص: 213

علی اقوام اعرفهم و یعرفونتی ثم یحال بینی و بینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا لمن بدل بعدی» (1).

«من پیشتاز شما به سوی حوض هستم، هرکس بر آن وارد شد، از آن می نوشد، و آن کس که نوشید هرگز تشنه نمی شود. در آنجا، گروهی بر من وارد می شوند که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند، ولی آنان را از من دور می کنند... من می گویم، آنان از منند، گفته می شود، نمی دانی بعد از تو چه بدعت هایی را به وجود آوردند. در این موقع می گویم، نابودی بر آنان که پس از من، آیین مرا دگرگون کردند».

2- بخاری و مسلم نقل کردند، پیامبر گرامی فرمود: «روز رستاخیز گروهی از یاران من، بر من وارد می شوند، ولی از حوض رانده می شوند، می گویم، خدایا، آنان، یاران من هستند، خطاب می آید، نمی دانی بعد از تو چه کردند، آنان به حالت گذشته خود (جاهلیت) بازگشتند» (2).

3- بخاری، نقل می کند که رسول گرامی فرمود: «در آن حالی که من در کنار حوض ایستاده ام، ناگهان گروهی پدیدار می شوند، وقتی من آنان را می شناسم، آنان را از من دور می کنند».

آیا گروهی که از نظر فکری و عقیدتی و یا از نظر عمل و کردار، به عصر جاهلی بازگردند، می توانند عادل و دادگر، زاهد و پارسا، و صالح و نیک فرجام باشند؟

ما در اینجا به همین مقدار از احادیث نکوهش گر، اکتفا ورزیده و

ص: 214

1-1) جامع الاصول، ج 11، کتاب الحوض، ص 120، حدیث 7972. نقل از صحیح بخاری و مسلم.

2-2) جامع الاصول، ج 11، ص 120، حدیث 7972، (ارتدوا علی ادبارهم القهقری).

علاقمندان را به مطالعه کتاب های حدیث در باب های یادشده سفارش می کنیم و یادآور می شویم، هیچ عبارتی رساتر از جمله «ارتدوا علی ادبارهم القهقری»، در نکوهش این گروه نمی توان یافت و این می رساند که به راستی گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدعت هایی در دین گذاردند و به عصر جاهلی بازگشتند.

عدالت صحابه در آینه تاریخ

داوری قرآن و پیامبر، درباره «عدالت صحابه» را از نظر گذرانندیم، اکنون وقت آن رسیده که ندای تاریخ و قضاوت آن را، درباره همه صحابه بشنویم. بررسی شایسته این مطلب، در گرو این است که زندگی هفتاد ساله امت اسلامی را پس از پیامبر، بطور گسترده مرور کنیم، تا کاملاً با سیمای حقیقت آشنا گردیم. ناگفته پیداست که این بررسی همه جانبه، در خور این کتاب نیست، از این جهت، در این مورد به فشرده گویی می پردازیم و سخن را از شرکت صحابه در قتل خلیفه سوم، و نبردهای «جمل» و «صفین»، آغاز می کنیم.

شرکت کنندگان در قتل خلیفه سوم، و پایه گذاران جنگ جمل و صفین و نهروان، همه و همه، مهاجر و انصار و احیاناً از تابعان بودند. حکومت معاویه، پس از برکناری حسن بن علی علیه السلام - به وسیله مزدورانی از صحابه، تثبیت شد و این منحصر به معاویه نبود بلکه در استوار شدن حکومت «یزید»، نیز رد پای صحابه به چشم می خورد، تا برسد به حکومت مروانیان که بوسیله مروان بن حکم آغاز شد، و فساد و ستم در عصر فرزندش عبد الملک، به اوج خود رسید، بگونه ای که، مکه در عصر حکومت اموی ها به وسیله «منجنيق» سنگ باران گردید.

هنگامی که عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان در یک محفل مخصوص که همه اعضای آن را اموی ها تشکیل می دادند و کاملاً درهای آن بسته بود، رو به آنان

کرد و گفت:

«آیا در این مجلس از غیر بنی امیه کسی هست؟ گفتند: نه. آنگاه به همگان گفت: ای فرزندان بنی امیه-گوی حکومت را به یکدیگر پاس بدهید و کاملاً آن را حفاظت کنید؛ سوگند به کسی که ابو سفیان به او سوگند یاد می کند، نه عذابی هست و نه بهشتی، نه آتشی و نه رستاخیزی» (1).

در دوران حکومت عثمان، روزی ابو سفیان از کنار قبر حضرت حمزه (سید الشهداء)، می گذشت، وی خطاب به قبر حمزه، گفت:

«ذق عقق، انّ الملك الذی کنا نتنازع علیه اصبح الیوم بید صبیاننا» (2).

«ای فرزند نافرمان، بچش، فرمانروایی و حکومتی که ما بر سر آن با هم می جنگیدیم، امروز به دست بچه های ما افتاده است».

این جمله ها، حاکی از کفر و ارتداد گوینده آن است و شاید وی از روز نخست نیز، یک لحظه ایمان نیاورده بود. زشت کاری ها و زشت گویی ها، منحصر به نام برده نیست و علاقه مندان می توانند در این زمینه به کتاب های تاریخ و رجال مراجعه کنند و از بیدادگریهای گروهی از صحابه که قلم از نوشتن آن ها شرم دارد، آگاه شوند. مانند:

1- خالد بن ولید، «مالک بن نویره» را کشت و با همسر او که در عده بود ازدواج کرد (3).

2- بسر بن ارطاه، به فرمان معاویه، حمام خونی در حجاز و یمن به راه

ص: 216

1-1 شرح ابن ابی الحدید، ج 9، ص 53. به نقل از کتاب «السقیفه»، نگارش جوهری.

2-2 قاموس الرجال، ج 10، ص 289. به نقل از شرح ابن ابی الحدید.

3-3 تاریخ کامل، ج 2، ص 358.

انداخت و حتی دو کودک «عبید بن عباس» را کشت (1).

3- سفیان بن غامد، به فرمان معاویه، به سوی عراق یورش برد، و پس از ویرانی و کشتار و غارت بسیار، به شام بازگشت (2).

4- مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه یزید، هزاران نفر را در مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در ماجرای «حره» به قتل رسانید و ناموس دختران و زنان مدینه را تا سه روز بر سپاه یزید حلال شمرد (3).

5- سمره بن جندب، در دوران حکومت خود در بصره، خون های فراوانی ریخت (4).

6- مسیلمه کذاب، پس از ورود به مدینه و ایمان ظاهری، به سوی قوم خود بازگشت و ادعای نبوت کرد (5).

7- ولید بن عقبه، در دوران استانداری خود در حالیکه شراب نوشیده بود، نماز صبح را چهار رکعت خواند و در رکوع و سجود، پی در پی می گفت: «اشربی و اسقنی... بمن شراب بنوشان و مرا سیراب کن». وقتی به او گفتند، نماز صبح را چهار رکعت خواندی، در پاسخ گفت: اگر میخواهید، بر آن بیافزایم (6).

8- جبلة بن حنبل، در نبرد «حنین»، فریاد برآورد: «سحر باطل شد».

ابو سفیان بن حرب هم آهنگ با او، گفت: «شکست تال لب دریا ادامه دارد».

ص: 217

1-1) اسد الغابه ج 1، ص 180. تاریخ کامل، ج 3، ص 383.

2-2) شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 85-88.

3-3) طبقات کبری، ج 5، ص 283 و 147.

4-4) سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 185. می نویسد: هفتاد هزار نفر را کشت.

5-5) تاریخ کامل، ج 2 ص 360.

6-6) الکامل، نگارش ابن اثیر، ج 2، ص 42. اسد الغابه، ج 5، ص 91.

9- ذوالخویصره، در تقسیم غنائم به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهانت کرد و گفت:

«اعدل»، یعنی ای پیامبر با عدالت رفتار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نهیب زد، اگر عدل و داد، نزد من نباشد، پس نزد کیست؟ آنگاه فرمود: «این مرد، در آینده پیروانی پیدا می کند که به موشکافی بیجا در دین می پردازند، تا آنجا که از دین بیرون می روند، همان گونه که تیر از کمان بیرون می جهد» (1).

این ها، نمونه خطاها و جنایت های بسیاری از یاران به اصطلاح عادل پیامبر است که اگر کسی درباره آنان سخن بگوید و به جرح و تعدیل آنان برخیزد، فوراً متهم می شود که می خواهد اساس دین مسلمانان را متزلزل سازد.

ما درباره این شخصیت هایی که فجائع آنان بر همه روشن است، بیش از این سخن نمی گوئیم، بلکه به نقل سخنان صحابه، نسبت به یک دیگر و رفتار آنان نسبت به هم دیگر، می پردازیم:

1- بخاری، در صحیح خود، مشاجرة سعد بن معاذ را با سعد بن عباد، نقل کرده است و می گوید: «پیامبر، پس از انتشار خبر «افک»، بر بالای منبر قرار گرفت، و با کنایه، از «عبد الله بن ابی» رئیس منافقان، شکایت کرد و فرمود، وی، مردی را متهم به خیانت به خانواده من کرده است که من جز خیر و نیکی در او ندیده ام، و هرگز تنها به خانه من وارد نمی شود» در این هنگام «سعد معاذ» برخاست و گفت: «ای پیامبر خدا، این مرد، اگر از «اوسیان» (قبیله سعد) است، گردن او را می زنیم و اگر از برادرانمان، «خزرجیان» است، هرچه امر بفرمایید، اطاعت می کنیم».

ناگهان «سعد بن عباد»، رئیس خزرج، برخاست و به ناطق قبلی نهیب زد و

ص: 218

گفت: «تو دروغ می گویی، هرگز نمی توانی فردی از خزر جیان را بکشی و اگر آن کس که رسول گرامی از او شکایت می کند، از اوسیان باشد، دوست نداری که او را بکشی». «اسید بن خضیر»، پسر عموی «سعد بن عباد» برخاست و به خاطر اختلافی که با او داشت، به او حمله کرد و گفت: «تو دروغ می گویی، هرکس که رسول خدا را آزار دهد، می کشیم، ولی تو منافق هستی و از منافقان دفاع می کنی.

در چنین شرائطی، هردو قبیله، از جای برخاستند که با هم درگیر شوند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالیکه روی منبر نشسته بود، آنان را اندک اندک آرام ساخت، تا سکوت بر مجلس حاکم شد» (1).

شگفتا، صحابه، خود یکدیگر را به باد انتقاد گرفته و به کذب و نفاق متهم می سازند، ولی دایه های مهربان تر از مادر، می گویند همه آنان عادل هستند.

2 شورشیان بر عثمان، غالباً صحابی بودند و پس از یک محاصره طولانی به زندگی او پایان بخشیدند. آیا می توان گفت: قاتل و مقتول هردو بر حق و عادل بوده اند؟ سرانجام، یا خلیفه از خط اسلام کنار رفته و انحرافی در حکومت او پدید آمده بود و به جزای خود رسید و یا شورش گران صحابه، بدون مجوز شرعی، خون خلیفه را ریخته اند. و در هر حال نمی توان هردو گروه را درست کار دانست.

3- طلحه و زبیر، نبرد سنگین و خونینی بر ضد امیر مؤمنان-علیه السلام- به راه انداختند و عائشه، آنان را در این راه کمک کرد و گروه زیادی از دو طرف، کشته شدند، آیا حکم خروج بر امام منصوص-از نظر شیعه- و منتخب و برگزیده از طرف مهاجر و انصار چیست؟ این همان مسأله «بغی» و «بغاه» است که در کتابهای فقهی

ص: 219

به صورت مبسوط از آن بحث شده است. آیا می توان یاغیان بر امام مفترض الطاعه را عادل خواند؟

4- معاویه بن ابی سفیان، در جنگ «صفین»، رودرروی علی -علیه السلام- ایستاد و سپاه شام را رهبری کرد، در حالیکه بیشتر صحابه، در رکاب علی امیر مؤمنان -علیه السلام- و تعداد اندکی از آنان نیز با معاویه بودند. شاید نزدیک، به یک صد صحابی بدری، در رکاب امیر مؤمنان شمشیر می زدند؛ پس از نبرد خونینی که چند ماه ادامه داشت، با سیاست قرآن بر نیزه کردن، طرفین دست از نبرد کشیدند، در حالیکه معاویه 45000 کشته و امیر مؤمنان 25000 مقتول داشت. این خون ها به وسیله آتش افروزی معاویه و عمروعاص، ریخته شد؛ حال چگونه می توان بر همه صحابی که معاویه و... در بین آنان است، رحمت فرستاد، و همه را عادل و دادگر خواند، و آنان را بالاتر از جرح و تعدیل پنداشت؟

شگفت این جا است که محدثان اهل سنت، درباره پیامبران، احادیث تند و زننده ای که هرگز با عصمت و حتی عدالت عادی نیز، جمع نمی شود، نقل می کنند، ولی به هنگام سخن از صحابه، بحث و بررسی را تحریم می کنند و می گویند: ما نباید درباره آنان به جرح و تعدیل پردازیم. تو گویی، آنان مافوق قانون هستند و قوانین خدا درباره آنان نازل نشده است.

مؤلف «المنار»، از یکی از شرفای مکه، نقل می کند: «در استانبول، با دانشمند آلمانی ملاقات داشتم، او به من گفت: بر ما مردم آلمان و حتی اروپا، لازم و واجب است، مجسمه طلایی معاویه بن ابی سفیان را در یکی از میدان های بزرگ «برلین» نصب کنیم، گفتم چرا؟ گفت: برای این که وی نخستین کسی بود که برنامه حکومت اسلامی را از دموکراسی و انتخابات آزاد، به رژیم سلطنتی موروثی

تبدیل کرد، و اگر او دست به چنین کاری نمی زد، اسلام، جهان را می گرفت و الان، ملت آلمان و کلیه ملل اروپا، عرب و مسلمان بودند (و ملیتهای خود را از دست داده بودند)» (1).

این، وضع زندگی «خال المؤمنین» است که هم اکنون در خطبه های نماز جمعه، بر او رحمت فرستاده می شود. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل».

هر موقع، کردارهای زشت و نادرست این گروه از صحابه مطرح می شود، طرفداران «عدالت صحابه»، مسأله اجتهاد معاویه و امثال او را، پیش می کشند و می گویند: معاویه و طلحه و زبیر، در کار خود مجتهد بودند، هرچند در اجتهاد خود به خطا رفتند، پس نه تنها کیفر نخواهند داشت، بلکه به اندازه نیمی از پاداش مجتهدان «مصیب»، به آنان پاداش داده خواهد شد. چون این مسأله دست آویز منکران تاریخ و سنت رسول گرامی و آیات قرآن می باشد، درباره آن به بحث می نشینیم.

افسانه اجتهاد صحابه

اجتهاد، در لغت به معنی سعی و کوشش، و در اصطلاح، استنباط حکمی، از ادله شرعی و عقلی آن است. استنباط شرائطی، و مستنبط وظائفی دارد که در کتاب های مربوط به اجتهاد و تقلید بیان شده است.

اجتهاد، از ماده، «جهد» به معنی سعی و کوشش گرفته شده است، مجتهد، با به کارگیری قوه و قدرت استنباط، حکم موضوعی را، از مدارک آن

ص: 221

به دست می آورد، بنابراین، احکام واضح و روشن، مانند وجوب نماز و روزه، در دائرة اجتهاد قرار نمی گیرد، بلکه مافوق آن است، از این جهت، کلیه احکام واضح، باید مورد پذیرش باشند، نه مورد اجتهاد.

مسأله اطاعت از امام منصوب و یا امام منتخب مهاجر و انصار، بالاتر از آن است که در قلمرو اجتهاد قرار گیرد و کسی در آن شک و تردید کند. پس از عثمان، به اتفاق تاریخ نگاران، همه مهاجر و انصار جز پنج نفر با امیر مؤمنان علی - علیه السلام - بیعت کردند، اتفاقی که درباره هیچ یک از سه خلیفه گذشته صورت نگرفت.

و او نیز حجت را بر مخالفان تمام کرد و معاویه را از مقام خود عزل فرمود و مقام او را به دست دیگری سپرد. حال در برابر این اصل مسلم، اجتهاد چه معنایی می تواند داشته باشد؟ اگر به این اجتهادها بهاء دهیم، باید تمام ملحدان و زندیق ها و یهودی ها و مسیحیان را مجتهد بدانیم؛ از این جهت همگی باید بگوئیم، اجتهاد در برابر نص قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بی ارزش است، آن هم اجتهادی که سر چشمه قتل هزاران مسلمان و به هم ریختن وحدت آنان باشد.

نتیجه اینکه، توجیه این جنایات با حربۀ اجتهاد، بسیار سست و بی پایه است.

از نامه ها و گفتگوهای معاویه و همچنین طلحه و زبیر به خوبی استفاده می شود که مسأله، مسأله اجتهاد نبود، بلکه همگی خواهان منصب و مقامی بودند که علی - علیه السلام - آنان را از دست یابی به آن، محروم ساخت.

حدیث «یاران من مانند ستارگانند»

در این مورد شایسته است، حدیث معروف «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

اهدایتیم» (1) را مورد بررسی قرار دهیم. در این حدیث، یاران رسول خدا به ستارگان تشبیه شده اند که هر یک از آنان مایه هدایتند و از این طریق، استظهار می شود که همه آنان راست گفتار و درست کردارند، زیرا مایه هدایت، خود در گفتار و رفتار باید راست باشد، و اگر آنان در یکی از این دو مایه، یا در هر دو، خطا کار باشند، نمی توانند مایه هدایت گردند.

ما درباره سند این حدیث، بحث و گفتگویی نداریم و تنها با یادآوری نکاتی، به تجزیه و تحلیل متن می پردازیم:

1- آیا همه ستارگان آسمان، مایه هدایت و راه یابی هستند یا تنها برخی از آن ها در خشکی و دریا، می توانند جهت نما باشند؟ هیچ فردی نمی تواند همه ستارگان را راهنما بداند. و اگر قرآن می فرماید:

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ (سوره اعراف/45).

«اوست که ستارگان را برای شما قرار داده است برای اینکه با آن ها در تاریکی های خشکی و دریا، راه یابی کنید»؛

در مورد دیگر کلمه «نجم» بکار می برد نه «نجوم».

وَ عِلْمَاتٍ وَّ بِالنُّجُومِ هُمْ يَهْتَدُونَ (سوره نحل/16).

«و نشانه هایی (قرار دادیم) و با ستاره راه را می یابند».

این می رساند که مقصود، تعدادی از ستارگانند نه همه آن ها.

از نظر علمی نیز، برخی از ستارگان در جهت یابی به کار می روند، مانند

ص: 223

1-1) جامع الاصول، ج 9، کتاب فضائل، ص 410، حدیث 6359. «یاران من بسان ستارگانند، اقتداء به هر یک، مایه هدایت است».

جدی و دبّ اکبر و اصغر، که ستاره های ثابتی است و برای خود شکل فلکی دارد و در حرکت خود، همواره جایگاه خود را با دیگر ستارگان حفظ می کند و اما دیگر ستاره ها، که دارای چنین مشخصاتی برای ما نمی باشد، مایه هدایت در سفرهای دریایی و بیابانی نمی باشد. در این صورت، اصل حکم در «مشبه به»، بطور مطلق ثابت نیست، چگونه می تواند در «مشبه» این گونه باشد؟

2- چگونه می توان همه یاران رسول خدا را وسیله هدایت دانست، در حالی که برخی از آنان قطعاً مایه های ضلالت و گمراهی بودند، مثلاً، «قدمه بن مظعون»، صحابه بدری است و از مسلمانان پیش تاز و دارای دو هجرت می باشد، هجرتی به حبشه و هجرتی به مدینه؛ ولی او دوران خلافت عمر شراب نوشید و خلیفه، بر او حد جاری کرد (1).

3- طلحه بن خویلد، از اسلام بازگشت و ادعای نبوت کرد. تاریخ زندگی او مانند تاریخ زندگی «مسيلمه»، روشن تر از آن است که برای آن مدارک اقامه شود.

بنابراین، هدایت گر بودن همه اصحاب، شکسته می شود.

4- چگونه میتوان افرادی مانند «بسر بن ارطاه» و «مسلم بن عقبه» و «سفیان بن غامد» را، ستارگان هدایت دانست که امت اسلامی، به وسیله آنان هدایت می یابند، در حالی که آنان روی زمین را با خون معصومان و پاکان رنگین کردند؟

از این بررسی روشن شد، تنها نظریه علمای شیعه، به پیروی از پیشوایان معصوم-علیهم السلام- استوار می باشد. آنان، صحابه را به دو گروه تقسیم کرده اند، گروهی که با شایستگی، حق مصاحبت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را، رعایت کرده اند و در زمان حیات آن حضرت و پس از او، امتحان خوبی داده اند، و از این روی، به آنان

ص: 224

احترام می کنند و بر ایشان درود می فرستند، و از گروه مقابل دوری می جویند.

حکم «ظالمان» و «فاسقان» در اسلام، مشخص و روشن است و شما می توانید این حقیقت را در دعای چهارم امام سجاد-علیه السلام- در صحیفه سجادیه، لمس کنید.

نقدی بر سخن ابو المعالی جوینی

ابو المعالی جوینی معتقد است، باید درباره صحابه پیامبر، از سخن گفتن امساک کرد و اختلافات آنان را بازگو نکرد. ابو جعفر، معروف به «نقیب»، نقد مبسوطی بر این سخن نوشته است و مجموع رساله (سخن نقیب و نقد آن) را شاگرد وی، ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه آورده است. نقل مجموع آن رساله برای ما امکان پذیر نیست، ولی نکاتی از آن را یادآور می شویم که از مسلمات تاریخ است و روشن گر آن است که همه صحابه، یک رنگ نبوده اند، و اختلافات فکری و عقیدتی و اختلاف در رفتار و کردار، در میان آنان فراوان بوده است، اختلافاتی که نمی توانیم همه را حمل بر اشتباه و خطا کنیم.

«1- عائشه، همسر رسول گرامی، در دوران حکومت عثمان، از حجره خود بیرون آمد، و پیراهن پیامبر را به دست گرفت و گفت: «ای مردم! این پیراهن پیامبر است که هنوز کهنه نشده است، در حالیکه عثمان سنت و راه و روش او را به دست فراموشی سپرده است، «این نعثل» (عثمان) را بکشید، خدا او را بکشد». آنگاه افزود: «عثمان در روز رستاخیز، جیفه ای است بر صراط دوزخ».

«نعثل» نام یک مرد یهودی بود که در مدینه می زیست و به مناسبتی عائشه آن را درباره عثمان به کار می برد. اکنون سؤال می شود: اگر گفتار عائشه راست است، در این صورت چگونه می توان خلیفه را عادل دانست و در غیر این صورت چگونه می توان عائشه را راست گو شمرد.

2- مغیره بن شعبه، در زمان خلافت عمر، متهم به عمل زشتی شد، دادگاهی برای او تشکیل گردید و سه نفر بر عمل زشت او گواهی دادند، به دلیل اینکه شمار شهود به چهار نفر نرسید، دادگاه از اجرای حدّ خودداری و در مقابل، شهود را تنبیه کرد. ما فعلا به این تراژدی که چگونه شاهد چهارم از شهادت بازگرفته شد، کاری نداریم، ولی جان سخن اینجا است که اگر موقعیت صحابه استثنائی و فوق جرح و تعدیل بود، چرا اساسا دادگاه تشکیل شد و چرا خلیفه به شهود اعتراض نکرد که چگونه بر صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که عادل و پاک دامن است، شهادت دروغ می دهند؟

عبد الرحمان بن عمر نیز، در عصر خلافت پدر، مرتکب شرب خمر شد و گویا حد بر او جاری گشت (1).

3- چگونه می توان گفت، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همگی ستارگان هدایتند، در حالی که در جنگ صفین، در هردو طرف، صحابه پیامبر وجود داشت، و مفاد این حدیث، در صورت اطلاق، این است که هردو گروه، بر حق و درستی باشند، یعنی، مثلا هم عمار یاسر بر حق بوده و هم قاتلان عمار، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره عمار فرمود: «گروه سرکش تو را می کشند»؛ و حضرت شامیان را به عنوان «فته باغیه» معرفی می کند و به حکم قرآن، باید با آنان نبرد کرد و تا تن به صلح نداده اند، باید کشته شوند.

فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّٰهِ (سورة حجرات 9).

«با گروه متجاوز بجهنگید تا گردن به فرمان خدا نهند». مفاد این آیه به ضمیمه حدیث پیشین این است که افراد یاغی و سرکش، تا در خط بغی و تجاوزند، هدایت نیافته و طبعا هدایت گر نخواهند بود.

ص: 226

1-1) اسد الغابه، ج 3، ص 312.

آیا به راستی «بسر بن ارطاه» که دو کودک نابالغ «عبید الله بن عباس» را سر برید، ستارهٔ هدایت است؟

آیا عمرو و عاص و معاویه که پس از نماز، علی و اولاد او را لعن می کردند، مایه هدایتند؟

در این مورد، نمونه ها به قدری زیاد است که نمی توان حتی بخش اندکی از آن را یاد کرد.

4- حدیث «اصحابی کالنجوم»، از احادیث مجعول در عصر اموی است که برخی از بازرگانان حدیث، به نفع دودمان اموی، آن را وضع کردند، و در حقیقت، گروهی که نمی توانستند در میدان نبرد با نیزه و شمشیر به نفع اموی ها بچنگند با جعل حدیث، به آنان کمک می کردند، آنان نه تنها به وضع این حدیث دست زدند، بلکه برای بالا بردن مقام خلفای اموی، حدیث دیگری را نیز از زبان پیامبر نقل کردند که پیامبر فرموده است:

«بهترین قرن ها، قرنی است که من در آن زندگی می کنم، سپس قرن بعدی»؛ اکنون سؤال می شود، آیا عصر پس از رسالت درخشنده ترین قرن ها بود؟ درست است که اسلام، پس از پیامبر شعاع گسترده ای پیدا کرد، ولی حوادثی که در داخل شبه جزیره و حوالی آن رخ داد، ثابت کرد که قرن پس از پیامبر، بدترین عصرها و زمان ها بود. زیرا در آن قرن «حسین بن علی - علیه السلام -» کشته شد و حادثه «حره مدینه» پیش آمد و در آن خون های مقدسی ریخته شد و نوامیسی هتک گردید که قلم از بازگویی آن ها شرم دارد. و نیز در آن روزگار، مکه در محاصره سربازان اموی در آمد و کعبه سنگ باران و آتش باران شد.

خلفای اموی، آشکارا شراب خواری کردند و یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید، به می گساری افتخار کردند. خون های محترمی ریخته شد،

مسلمانان قتل عام و زنان آنان اسیر شدند، و فرزندان مهاجر و انصار، به اسارت در آمدند، و بسان اسیران کافر بر دست های آنان داغ نهاده شد. اگر دوران خلافت عبد الملک و فرمان روایی حجاج را بررسی کنید، خواهید دید، پنجاه سال دوم از قرن اول، بدترین عصرها بوده، نه خیری در سران حکومت ها بود و نه در اکثریت مردم فضیلتی وجود داشت. (الناس علی دین ملوکهم).

5- چگونه می توان گفت، یاران پیامبر بالاتر از جرح و تعدیلند؟ و نمی توان از آنان برائت جست، هر چند مرتکب کار زشت شوند؟ در حالی که خدا به پیامبر خود هشدار می دهد که «اگر شرک ورزد، عمل او بی نتیجه شده و از زیان کاران خواهد بود» (1).

و نیز می گوید: «میان مردم به درستی داوری کن و از هوا و هوس پیروی مکن که از راه خدا گمراه می شوی و عذاب سخت در کمین افراد گمراه است، زیرا آنان روز حساب را فراموش کرده اند» (2).

6- شگفت از گروه اهل حدیث و حشویه است که از نسبت دادن گناه به پیامبران پروایی ندارند و اگر کسی پیامبران را مصون از گناه دانست، با القاب «قدری»، «معتزلی» و «ملحد» از او یاد می کنند، در حالیکه اگر کسی درباره عمر و عاص و معاویه سخنی گفت، فوراً چهره ها برافروخته شده و گردن ها کشیده می شود و چشم ها از خشم و غضب تنگ می گردد» (3).

ص: 228

1-1) لَيْسَ أَشْرَكَتَ لِيَجْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ .سورة زمر، آیه 65. [1]

2-2) فَأَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ .سورة ص، آیه 26. [2]

3-3) شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 12-30. اصل رساله مبسوط و گسترده است، لیکن به همین مقدار اکتفاء شد.

در اینجا سخنی از امیر مؤمنان-علیه السلام- می آوریم که می تواند به این نزاع خاتمه بخشد.

نصر بن مزاحم، نقل می کند: «عبد الله بن عمر، و سعد وقاص، و مغیره بن شعبه، با گروه متخلفان از بیعت امام، بر او وارد شدند و مذاکره ای به شرح زیر در میان آنان انجام گرفت که می تواند دیدگاه امام را درباره صحابه روشن سازد.

متخلفان از بیعت: درخواست می شود، امیر مؤمنان دستور دهد مقررری های ما پرداخت شود.

(لابد مرادشان مقررری های ویژه ای بود که در عصر خلفای پیشین داشتند وگرنه مقررری یکسان، به همه افراد پرداخت می شد، حتی امام مقررری خوارج را نیز قطع نکرد و این یکی از بزرگواری های امام، در برابر دشمنان خود بود).

امیر مؤمنان-علیه السلام-: چرا از بیعت من تخلف کردید و از یاری من در جنگ های جمل و صفین دست کشیدند؟

متخلفان: به خاطر این که قتل عثمان رخ داد و ما نمی دانستیم که ریختن خون او حلال است یا حرام، هرچند او بدعت ها گذارد و شما او را توبه دادید و او نیز توبه کرد، ولی باز در قتل او وارد شدید و ما نمی دانیم که کار شما درست بود یا نادرست؟ اگر از این صرف نظر کنیم، فضائل و سوابق و مهاجرت شما بر ما مخفی و پنهان نیست.

امیر مؤمنان: شماها می دانید که خدا فرمان داده است که امر به معروف و نهی از منکر کنید و فرمان داده است که اگر دو گروه از مسلمانان به جان هم افتادند،

صلح را در میان آنان برقرار سازید و اگر یکی از دو گروه به ظلم و ستم خود ادامه داد، با او وارد نبرد شوید؟

سعد وقاص: صحیح است، ولی ای علی، شمشیری به من بده که به وسیله آن، کافر را از مؤمن باز شناسم، من از آن می ترسم که مؤمن را بکشم و وارد آتش گردم.

امیر مؤمنان-علیه السلام-: آیا می دانید که عثمان، امام و پیشوای مردم بود و شما با او بیعت کرده بودید که سخن او را بشنوید و از او فرمان ببرید؟ اگر او نیکوکار بود، چرا او را خوار ساختید؟ و اگر بدکار بود، چرا با او نبرد نکردید؟ اگر عثمان در کارهای خود راه صواب را در پیش گرفته بود، بر او ستم کردید که امام خود را یاری نکردید و اگر به راه خطاء بود، باز ستم کردید که امر به معروف و نهی از منکر نکردید، ستم کردید که میان ما و او، فرمان خدا را اجراء نکردید، آنجا که فرموده است: «با ستمگر بجنگید تا به فرمان خدا گردن نهد». در این هنگام، آثار محکومیت در چهره متخلفان ظاهر گشت و دست خالی از محضر او برخاستند و بیرون رفتند.

شیوه علی-علیه السلام- این بود که هرگاه نماز صبح و مغرب را می خواند، گروهی را مانند معاویه و عمروعاص و ابو موسی اشعری و حبيب بن مسلمه، و ضحاک بن قیس، و ولید بن عقبه و عبد الرحمان بن خالد را لعن می فرمود. وقتی معاویه از کار آن حضرت آگاه شد، او نیز علی و ابن عباس و قیس بن سعد و حسن و حسین را لعن می کرد» (1).

ص: 230

اشاره

ایمان به خلافت خلفای چهارگانه

از اصول مسلم، نزد «اهل حدیث»، ایمان به خلافت خلفای چهارگانه است که از آنان به «خلفای راشد» یاد می‌کنند. اگر فردی فاقد چنین ایمانی شد، به عقیده اهل حدیث، از یکی از اصول مسلم تخلف ورزیده است.

احمد بن حنبل، در رساله ای که در آن عقائد اهل سنت را نوشته است، می‌نویسد:

«بهترین این امت پس از پیامبر خلفای چهارگانه اند و ترتیب آنان از نظر فضیلت، همان ترتیب خلافت آنان است».

ابو جعفر طحاوی، در رساله بیان السنه می‌نویسد:

«خلافت را پس از پیامبر، برای ابی بکر به عنوان با فضیلت ترین و برترین فرد امت، سپس برای عمر بن خطاب، بعداً برای عثمان و در پایان برای علی بن ابی طالب، ثابت می‌دانیم» (1).

ابو الحسن اشعری در تبیین عقائد اهل سنت و حدیث می‌نویسد:

ص: 231

1-1) شرح العقاید الطحاویه به ضمیمه شرح عبد الغنی میدانی، ص 471.

«آنان بر خلافت راشده خلفای چهارگانه، که برترین مردم پس از پیامبرند، اعتراف می کنند» (1).

باز می گوید:

«خلافت، در امت اسلامی سی سال بوده و بعدا رنگ سلطنت به خود گرفت» (2).

«عبد القاهر بغدادی»، در تبیین اصولی که اهل سنت بر آن اتفاق کرده اند، چنین می نویسد:

«اهل سنت، به امامت ابی بکر صدیق، پس از پیامبر اعتراف راسخ دارند» (3).

دیگران نیز سخنانی مشابه این ها دارند. اکنون لازم است به بررسی این مسأله پردازیم، تا روشن شود که آیا ایمان به خلافت آنان، براستی جزء عقائد اسلامی است؟ یا مسأله به شکل دیگری می باشد؟

قبلا- یادآور می شویم که مسأله «خلافت» خلفاء، از جمله مسائلی است که برای مسلمانان، گران و سنگین تمام شده است و در هیچ زمان، بر سر یک اصل دینی، بسان این اصل، شمشیر کشیده نشده است (4). از این جهت، اگر محققان، با بی طرفی کامل، به تجزیه و تحلیل این اصل پردازند، شاید خدمت ارزنده ای به جامعه، انجام دهند. اصولا مسأله وحدت، با فراموش کردن اصول، تحقق نمی پذیرد، بلکه وحدت اسلامی در گرو این است که بسیاری از این مشکلات حل

ص: 232

1-1) مقالات الاسلامیین، ص 323.

2-2) اللمع، ص 114.

3-3) الفرق بین الفرق، ص 350.

4-4) ملل و نحل شهرستانی.

شود و پایه ارزش بسیاری از این اصول که خون های زیادی به پای آن ریخته شده است، بیان گردد و لااقل روشن شود که اگر گروهی، ایمان به خلافت خلفاء را جزء اصول دین نمی دانند، برای خود ادله و براهینی دارند و مسأله عناد و لجاجت یا تسلیم شدن در برابر عواطف، در کار نیست. به نظر می رسد، بررسی چهار مسأله ضرورت داشته باشد.

الف- آیا امامت و خلافت بعد از پیامبر، جزء اصول دین است یا جزء فروع آن؟

ب- آیا در قرآن و سنت پیامبر، دلیل خاصی بر امامت یک فرد معین وجود دارد یا خیر؟

ج- از چه زمان، ایمان به خلافت خلفای چهارگانه، جزء اصول اسلامی شده است؟

د- آیا برتری آنان بر ترتیب خلافتشان، دلیل خاصی دارد یا نه؟

با تشریح این مسائل چهارگانه، چهره حقیقت از لابلای پرده های ابهام بیرون می آید و طرف داران تقریب میان مسلمانان و یا مدعیان «وحدت»، به اصل محکمی دست می یابند.

الف- آیا امامت از اصول است یا فروع؟

از نظر شیعه امامیه، امام شناسی، بسان پیامبرشناسی، از اصول دین است. زیرا از نظر آنان، امام مانند پیامبر، از جانب خدا منصوب می شود و در مسأله امامت پس از پیامبر، انتخابی در کار نیست، ولی از نظر اهل سنت، مسأله امامت، از فروع به شمار رفته و هرگز امام شناسی، جزء اصول نمی باشد.

«غزالی» می گوید:

ص: 233

«بررسی مسأله امامت، چندان مهم نیست و از مسائل عقلی به شمار نمی رود، بلکه یک مسأله فقهی است که تعصب هایی را برانگیخته است و اگر کسی از بررسی آن اعراض کند، سالم تر از کسی است که در آن فرو رود، هرچند به حقیقت برسد، تا چه رسد به اینکه خطا کند» (1).

«آمدی» می گوید:

«سخن درباره امامت، از اصول دین نیست، بلکه از مسائل لازم نیز به شمار نمی رود؛ به گونه ای که مکلف نتواند از آن اعراض کند، یا به آن علم پیدا نکند، بلکه اعراض از آن بهتر از پرداختن به آن است، زیرا بررسی این مسأله، از تعصب و هوای نفس جدا نمی شود، بلکه فتنه هایی را برانگیخته و موجب بدبینی به سلف می گردد. این در صورتی است که در تحقیق خود واقع بینانه حرکت کند، تا چه رسد که از راه راست بیرون رود» (2).

«میر سید شریف»، در شرح موافق می گوید:

«مباحث امامت، از اصول دین و عقائد نیست، بلکه از فروع دین است که مربوط به افعال مکلفین می باشد و محور سخن این است که آیا نصب امام، عقلا و شرعا واجب است؟ یا تنها شرعا واجب است؟» (3).

بنابراین، محور سخن درباره امامت از نظر سنت، این است که آیا پس از پیامبر، بر امت واجب است که امامی را نصب کنند یا نه؟ و بر فرض وجوب، داور در آن عقل است یا شرع؟ ناگفته پیداست که بحث درباره وجوب و عدم وجوب یک شیء، یک بحث فقهی است که عدم آشنایی با آن، چه از نظر حکم کلی و چه از

ص: 234

1-1) الاقتصاد فی الاعتقاد، ص 234.

2-2) غایه المرام فی علم الکلام، نگارش سیف الدین آمدی، متوفای 551، ص 363.

3-3) شرح موافق، ج 8، ص 344، نگارش میر سید شریف، متوفای 816. و نیز به محصل رازی، ص 406، مراجعه شود.

نظر شخصی، اشکالی ندارد؛ زیرا هیچ یک از فقهاء نگفته اند که بر همه مسلمانان لازم است که تمام احکام فقهی را بدانند و یا با موضوعات آن آشنا شوند و بدان معتقد گردند، آری باید به صورت کلی معتقد بود که آنچه را که پیامبر گرامی از جانب خدا آورده، حق و استوار است و اما این که لازم است فرد فرد مسلمانان احکام فقهی را فراگیرند و بدان معتقد شوند، هیچ فقیهی بر آن فتوا نداده است.

از این گذشته پیامبر گرامی حقیقت اسلام و ایمان را در اعتقاد به پنج چیز خلاصه کرده است و صحیح بخاری نیز آن ها را در کتاب خود آورده است (1).

ب- آیا در مسأله امامت نصی از پیامبر گرامی هست یا نه؟

از نظر شیعه، رسول گرامی، مسأله پیشوایی پس از خویش را به دست فراموشی نسپرده و در حیات خود، امام بعد از خود را معین کرده است، که رسمی ترین آن، همان تنصیص بر خلافت علی - علیه السلام - در روز «غدیر خم» است. آنگاه که از حجه الوداع بازگشت، در چنین جای گاهی، با حضور جمع کثیری از صحابه و یاران، دست علی - علیه السلام - را گرفت و چنین فرمود:

«الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی. فقال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه...».

«ای مردم، آیا من به شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟ همگی به تصدیق پیامبر برخاستند و گفتند آری، فرمود: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه»، هرکس من نسبت به او اولی و سزاوارترم، علی نیز نسبت به او، اولی و سزاوارتر است».

این حدیث، در کتاب های محدثان سنی و شیعه، با اسناد محکم و استواری نقل شده و علمای فریقین، کتاب هایی پیرامون این واقعه جاودان، نوشته اند که

ص: 235

بارزترین آنان در عصر ما، کتاب گران قدر «الغدیر»، نگارش علامه امینی است.

اما از نظر اهل سنت، درباره امامت کسی، نصی وارد نشده است.

«امام الحرمین» می گوید: پیامبر هرگز بر پیشوایی کسی پس از خویش تنصیص نکرده و گرنه، آشکارا منتشر می شد، چنان که کارهای بزرگ آن حضرت نقل و منتشر شده است» (1).

«ابو الحسن اشعری» می گوید: «کسانی که فکر می کنند، پیامبر بر امامت ابی بکر تنصیص کرده است، سخن بی پایه ای گفته اند، به گواه این که ابی بکر، در روز سقیفه، به عمر گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم. اگر پیامبر بر امامت ابی بکر تنصیص کرده بود، هرگز ابی بکر، چنین پیشنهادی به عمر نمی کرد» (2).

«ابن کثیر حنبلی»، در کتاب خود، بایی گشوده برای این که نصی از پیامبر درباره کسی صادر نشده است و «سیوطی» نیز در «تاریخ الخلفاء» از او پیروی کرده است (3).

راه دور نرویم، تراژدی سقیفه و سخنانی که میان سران مهاجر و انصار رد و بدل شده، حاکی از آن است که درباره آنان نصی از رسول خدا نرسیده است و اگر هم به مقام خلافت رسیده اند، از طریق خود سقیفه، انجام گرفته است.

«سعد بن عباد»، کاندیدای انصار، بر لیاقت و شایستگی انصار از طریق سبقت آنان بر اسلام استدلال می کند و می گوید: این انصار بودند که در مدت اقامت پیامبر در مدینه از او دفاع کردند و او به هنگام درگذشت، از انصار کاملاً راضی بود، از این جهت باید زمام امور را به دست گیرند.

ص: 236

1-1) لمع الادله، ص 114.

2-2) البدایه و النهایه، ج 5، ص 250.

3-3) تاریخ الخلفاء، ص 7، طبع مصر.

در برابر منطق نماینده انصار، ابی بکر به عنوان مدافع حقوق مهاجرین، سخن می گفت، که آنان نخستین کسانی بودند که به خدا و پیامبر او ایمان آوردند و از بستگان و اهل قبیله او بودند، از این جهت، به این کار، از دیگران شایسته ترند و هیچ کس در این کار با آنان به نزاع و مشاجره بر نمی خیزد، مگر این که ظالم و ستم گر به شمار می رود (1).

منطق نمایندگان هردو گروه، به روشنی می رساند که نصی از پیامبر گرامی درباره نمایندگان هردو گروه وارد نشده است.

همگان می دانیم، نه تنها بر این دو نماینده، نصی وارد نشده است، بلکه خلافت عمر نیز، با تعیین ابی بکر انجام گرفت و خلافت عثمان نیز، از طریق شورای شش نفره که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرده بود، صورت پذیرفت (2).

از این گذشته، محدثانی که احادیث اهل سنت را گرد آورده اند، مجموع روایات مربوط به خلافت را در باب مخصوصی جمع کرده اند و هرگز در بین آن، کوچک ترین نصی بر امامت ابی بکر و یا خلفای بعدی دیده نمی شود (3).

آری در میان روایات، جز این به چشم نمی خورد که خلافت از آن قریش است، ولی این امر، غیر از این است که پیامبر بر خلافت یکی از آن خلفاء، تنصیب فرموده باشد؟

از این بیان، روشن می شود که اعتقاد به خلافت یکی از این خلفاء، جزء دین و از اصول آن نیست، زیرا از یک طرف، مسأله امامت، یک مسأله فقهی است نه

ص: 237

1-1) تاریخ طبری، ج 2، حوادث سال 11، ص 456.

2-2) الامامه و السیاسه، ص 18 و 25. تاریخ طبری، ج 3، ص 293. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 293.

3-3) جامع الاصول، نگارش جزری، ج 4. کنز العمال، نگارش متقی هندی، ج 5.

اصولی و از طرف دیگر، پیامبر بر خلافت کسی تنصیب نکرده است. تنها چیزی که می توان از جانب اهل سنت گفت، این است که اهل سقیفه و یا مردم «مدینه»، بنا به وظیفه عقلی و شرعی خود، خلیفه را تعیین کردند و تنها نتیجه ای که از این بحث می توان گرفت، این است که از نظر اهل سنت، امامت این افراد، صحیح و پابرجا است، ولی آیا هر کار صحیحی جزء دین است؟ و بر فرض که جزء عقائد باشد، آیا عقیده به آن جزء واجبات و عقائد می باشد؟ و بر فرض که جزء عقائد باشد، آیا محور ایمان و کفر به شمار می رود؟ پاسخ به این پرسش ها منفی است، زیرا چه بسا مسائل عقیدتی، میان مسلمین مورد اختلاف باشد، ولی هرگز مایه تکفیر گروهی دیگر، نمی شود.

فرض کنید، دو نفر خصومتی را در محکمه قاضی مطرح می کنند و قاضی با دقت کامل پرونده را بررسی کرده و تشخیص می دهد که فلان ملک از آن «زید» است نه از آن «عمرو»، آیا اکنون لازم است همه مسلمانان جهان به آن حکم حق، معتقد شوند؟ و در صورت ترک آن عقیده، آنان اصلی از اصول و واجبی را ترک کرده اند؟

اصولاً کلیه احکام فقهی، جزء دین، به معنای اعم کلمه است و یکی از معانی آن این است که پیامبر فرمود: «الصلح جائز بین المسلمین»، در این صورت سؤال می شود آیا حتماً لازم است که بر چنین اصلی عقیده مند بود؟

آری، همان گونه که یادآور شدیم، به طور کلی باید به آنچه که پیامبر گرامی آورده است، ایمان آورد، ولی فرد فرد حکم شرعی و فقهی لازم نیست مورد عقیده، قرار گیرد.

از این بیان، نتیجه می گیریم که بر نویسندگان اسلامی لازم است، درباره خلافت خلفاء، تجدیدنظر کنند و کسانی را که به عللی صحیح یا غیر صحیح، معتقد به خلافت آنان نیستند، هدف تیر اتهام بدعت یا خروج از دین قرار ندهند؛

زیرا کار مسلمانان در آن روز، بالاتر از کار امروز مسلمانان نیست. اگر امروز، مسلمانان در کشوری برای خود پیشوایی تعیین کردند، حداکثر این است که به وظیفه خود عمل کرده اند، ولی آیا نسل های آینده باید به امامت چنین فردی معتقد شوند و اگر آن را رد کردند یا برخلاف آن معتقد شدند، بدعت گذار خواهند بود؟

اگر بنا باشد در این مورد از یک مثال بسیار نارسا بهره بگیریم، باید بگوییم، نصب امام پس از رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بسان نصب ولی، بر صغار میت است، با این تفاوت که دائره اولی گسترده و دائره دومی کوچک تر است، ولی هیچ کس از فقهاء نگفته است که باید بر وصایت وصی صغیر، عقیده مند بود.

بنابراین، شیعه که به طور مطلق، به خلافت خلفاء، معترض است و آن را غیرقانونی می داند، تنها در یک مسأله فقهی، آن هم با ارائه دلیل، به مخالفت بر می خیزد. پس چرا باید تا این حد مورد بی مهری قرار گیرد و به خاطر ترس از جان و مال خود، از اظهار نظر محروم گردد؟ در حالی که بسیاری از اصول عقیدتی، میان فرق اسلامی، مورد اختلاف است، ولی هرگز این نوع بی مهری که درباره شیعه، به خاطر اعتراض به خلافت خلفاء اعمال می شود، درباره گروه های دیگر ابراز نمی شود.

ج- آغاز پیدایش این عقیده

اکنون باید دید با اینکه مسأله خلافت خلفاء، از نظر اهل سنت، یک مسأله فقهی است، از چه زمانی در جدول عقائد اهل سنت قرار گرفته و از اهمیت خاصی برخوردار شده است؟

در دوران خلافت ابی بکر و عمر و عثمان، سخنی از لزوم اعتقاد به خلافت آنان در میان نبود و هرگز در اندیشه مهاجر و انصار، این مسأله خطور نمی کرد که باید به خلافت این و آن عقیده مند بود و اگر معتقد نباشند، از صفوف گروه با ایمان

بیرون رفته و به اهل بدعت می پیوندند، ولی سیاست بازی روزگار معاویه، این اندیشه را برای پایین آوردن موقعیت امام علی-علیه السلام- و توجیه شورش خود در برابر آن حضرت، پدید آورد، دعوت به لزوم اعتقاد به خلافت خلفاء و نشر فضائل آنان، به عنوان مقابله با عمل شیعه درباره امیر مؤمنان، عملی گشت.

برای نخستین بار، این اندیشه به وسیله «عمر وعاص»، در «دومه الجندل» و به هنگام مذاکره با ابو موسی اشعری مطرح شد. همگی می دانیم که این دو نفر برگزیده شدند تا درباره کشمکش های معاویه با علی-علیه السلام- طبق کتاب خدا و سنت داوری کنند. و این داوری مدت ها طول کشید. در یکی از روزهای مذاکره، «عمر وعاص»، نویسنده خود را احضار کرد، تا صورت جلسه مذاکره را بنویسند و سرانجام به امضای طرفین برسد. اینک ما مذاکره هر دو را به نحوی که «مسعودی» آورده است می نگاریم:

«عمر وعاص: به یگانگی خدا و نبوت پیامبر او گواهی می دهم. گواهی می دهم که ابو بکر جانشین رسول خدا است و به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کرد که خدا وی را به سوی خود فرا خواند و حق را ادا نمود.

ابو موسی: من نیز آنچه که تو گواهی دادی، گواهی می دهم.

عمر وعاص (خطاب به نویسنده اش): اتفاق هر دو نفر را بنویس.

سپس درباره خلافت عمر و عثمان نیز، چنین گفت و نویسنده نوشت، ولی افزود:

-گواهی می دهم، عثمان پس از عمر، با صلاح دید شورایی از یاران رسول خدا، زمام خلافت را به دست گرفت و او فردی مؤمن بود.

ابو موسی: این سخن، خارج از موضوع بحث ما است و ما برای این مطالب به اینجا نیامده و تشکیل جلسه نداده ایم.

عمر وعاص: بگو ببینم، سرانجام عثمان مؤمن بود یا کافر؟

ابو موسی: او فردی مؤمن بود.

عمر وعاص (خطاب به نویسنده خود): بنویس - نویسنده نوشت.

عمر وعاص: آیا عثمان به ناحق کشته شد یا به حق؟

ابو موسی: بلکه او مظلوم کشته شد و خون او را به ناحق ریختند.

عمر وعاص: آیا اگر انسانی مظلومانه کشته شد، خدا به ولی او اجازه خون خواهی داده است یا نه؟

ابو موسی: بلی اجازه داده است.

عمر وعاص: آیا برای عثمان ولیی شایسته تر از معاویه هست؟

ابو موسی: نه.

عمر وعاص: آیا معاویه حق ندارد، قاتل عثمان را تعقیب کند و اگر بر او دست یافت او را بکشد؟

ابو موسی: چرا.

عمر وعاص: (خطاب به نویسنده خود): بنویس.

- ابو موسی نیز با نوشتن آن موافقت کرد.

عمر وعاص: من دلایلی دارم که علی، عثمان را کشته است...» (1).

از این نصی که «مسعودی» آن را نقل می کند، کاملاً به دست می آید که اندیشه اعتقاد به خلافت خلفاء، در دوران کشمکش معاویه با امام، پدید آمد و بنیان گذار آن سیاست مدار حيله گری بود که اعتقاد به خلافت ابی بکر و عمر را نیز مقدمه ای برای گرفتن اقرار بر خلافت خلیفه سوم قرار داد، تا سرانجام ثابت کند که

ص: 241

خون او به ناحق ریخته شده و باید ولی او که معاویه است از قاتل او که علی و یاران او هستند، انتقام بگیرد.

دقت در این متن تاریخی، حاکی از آن است که حتی اخذ اقرار بر خلافت خلیفه سوم نیز، مقدمه اقرار گرفتن برای مطالب بعدی بود که سرانجام علی را، قاتل معرفی کند و به معاویه حق دهد که باید از او انتقام بگیرد.

از آن روز به بعد، سیاست های مخالفت با اهل بیت، این عقیده را به عنوان اعتراض به خلافت علی و اثبات صحت قیام معاویه، ترویج کرد و به تدریج به خورد مردم داد که یکی از اصولی که باید به آن معتقد بود، صحت خلافت خلفاء است، تا آنجا که در اواخر عصر اموی ها و آغاز خلافت عباسی ها، جزء دین شمرده شد و تخلف از آن، بسان تخلف از دیگر اصول تلقی گردید.

روزی که معاویه زمام امور را به دست گرفت، در نشر فضائل خلفاء، بیش از همه کوشید و در مقابل، شیعیان علی را در هر شهر و دیاری کشت و مردم را بر آن داشت که از امام تبری بجویند و او را لعن کنند و برای این کار، در عراق، «زیاد بن سمیه» را والی کوفه و بصره ساخت. او، چون سابقا از یاران علی بود، شیعیان را به خوبی می شناخت، از این جهت، وی برای خوش رقصی، دست ها و پاهای گروهی از شیعیان را قطع کرد و میل به چشم های آنان کشید و برخی را بر نخل ها به دار کشید و برخی دیگر را از عراق راند.

معاویه به کارگزاران خود در تمام مناطق نوشت:

«شهادت احدی از شیعیان علی را نپذیرید و برعکس، کسانی را که شیعه عثمان بوده و او را دوست می دارند و فضائل او را نقل می کنند، محترم بشمارید و نام و نشان آنان را برای من بنویسید، تا من پاداش آنان را بپردازم». به دلیل این تشویق ها، حجت فضائل عثمان بالا رفت و در سایه آن، گروهی به «صله» های

عظیم و پاداش های بزرگ رسیدند.

بالا- رفتن حجم فضائل عثمان، معاویه را بر آن داشت که دستور دهد، درباره نقل فضائل عثمان، بیش از این افراط نشود و از این به بعد فضائل دیگر صحابه و قبل از همه، فضائل شیخین نقل شود و اگر کسی درباره فضیلت علی، حدیثی از پیامبر نقل کرد، فوراً مشابه آنرا برای دیگر صحابه نقل کنید که فضیلت علی را نقض کند.

در سایه چنین تشویقی، فضائل صحابه در جهان اسلام، بالای منابر ترویج شد، تا آنجا که کودکان در مکاتب و زنان و دختران در خانه ها، به حفظ آن احادیث پرداختند (1).

از این بیان که ما اجمال آن را یادآور شدیم، ریشه های بسیاری از روایاتی که متضمن فضائل خلفای سه گانه است و عاشقان زروزیور، برای تقرب به دربار امویان و برای مقابله با مناقب امام، دست به جعل آن ها می زدند، روشن می گردد.

محقق عالیقدر، (محمود ابوریه) مصری، می نویسد:

«هوا و هوس های شخصی و انگیزه های فرقه ای، تأثیر شگفت انگیزی در جعل حدیث داشت و هر فرقه ای برای تأیید خود، یا برای اینکه سیاست مداران به مقاصد حق و ناحق خود برسند، از جعل حدیث بهره گرفته و هر چه می خواستند به رسول خدا نسبت می دادند».

در پایان این نکته را یادآور می شویم:

پیشوایان اهل سنت، فقط خلافت خلفاء چهارگانه را جزء دین قرار داده اند و تنها از چهار تن نام می برند، در حالی که فرقی میان این چهار نفر، با دیگر خلفاء،

ص: 243

مانند عمر بن عبد العزیز، نیست. حال، چگونه می توان توجیه کرد که اعتقاد به خلافت عثمان، جزء اصول است؛ در حالی که اعتقاد به خلافت فرزند عبد العزیز، چنین نیست؟

در اینجا، نکته دیگری هست و آن این که تا زمان احمد بن حنبل (م 241 ه)، بر اثر غلبه محدثان عثمانی، امام علی -علیه السلام- جزء خلفای راشدین شمرده نمی شد، لیکن وقتی احمد بن حنبل، به مقام امامت اهل سنت، در زمینه عقائد رسید، وی امام را نیز، جزء خلفای راشدین قرار داد و مسأله «تربیع»، در آن تاریخ پدید آمد و او به حق در این راه جهاد کرد و عقیده را بر سیاست مقدم داشت.

ابو یعلی، مؤلف کتاب «طبقات الحنابله»، از حمصی، نقل می کند که «من، به حضور احمد بن حنبل، رسیدم و گفتم، مسأله تربیع نوعی اهانت به طلحه و زبیر است. احمد بن حنبل در پاسخ گفت، سخن بی جا می گویی، ما با نبرد آنان چکار داریم؟ سرانجام، مرا از این جهت قانع کرد که خلیفه دوم، علی را در شورای شش نفری وارد کرد و علی نیز خود را امیر مؤمنان خواند، آیا من می توانم بگویم، او امیر مؤمنان نبوده است (1)؟»

مجموع آنچه تاریخ، در این باره، آورده است، می رساند که به مرور زمان، اعتقاد به خلافت خلفاء، در جدول عقائد، وارد شده و سیاست ها بدان دامن زده اند.

ص: 244

اشاره

قضاء و قدر الهی

هیچ فرد موحد و معتقد به خدای دانا و توانا، نمی تواند علم الهی را نسبت به حوادث جهان انکار کند، علمی که سر سوزنی خطا نمی کند. ولی آنچه که لازم است در اینجا مورد بحث قرار گیرد، این است که آیا علم و آگاهی پیشین او نسبت به کارهای انسان، اختیار را از انسان سلب می کند یا نه؟

اهل حدیث، همگی بر این عقیده اند که: علم پیشین خدا بر همه حوادث و کارهایی که انسان مبدأ آن است، یک نوع ضرورت، به فعل انسان بخشیده و او را «مسلوب الاختیار» می سازد.

و به دیگر سخن، تقدیر الهی در ازل، نسبت به جهان و حوادث آن و انسان و کارهای او، نافذ و قاطع است و انسان را از هر نوع حرکتی خلاف آن، باز می دارد و در نتیجه، او را در انجام کارهای خود مجبور ساخته و فاقد اختیار می سازد.

شکی نیست که تقدیر الهی، یک تقدیر عمومی است و خدا وجود هر چیزی را اندازه گیری کرده (تقدیر)، آنگاه تحت شرائطی وجود آن را ضروری ساخته است (قضاء).

درباره تقدیر عمومی خداوند، آیه زیر گویا است.

وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (سوره اعلیٰ 3).

«خدایی که هر چیزی را اندازه گیری فرموده، آنگاه آن را هدایت و رهبری کرده است».

آیات قرآنی، حاکی از آن است که: آنچه در زمین رخ می دهد یا متوجه انسان می گردد، همگی قبلاً در کتابی نوشته شده است.

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (سوره حدید 22).

«هیچ مصیبتی در جهان رخ نمی دهد و یا به شما، روی نمی آورد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را بیافرینیم، در کتابی ضبط شده است. این کار بر خدا آسان است».

بنابراین، نه علم پیشین خدا را می توان انکار کرد، و نه تقدیر و قضای الهی را نسبت به تمام رخدادها که یکی از آن ها، کارهای انسان است. چیزی که در اینجا مطرح است، این است که: چگونه باید اعتقاد به علم پیشین و تقدیر الهی را تفسیر کرد که با مسأله صحت تکلیف سازگار باشد؟ زیرا اگر دو مسأله گذشته، از مسائل مسلم الهی و اسلامی است، مسأله تکلیف و اینکه خدا از افراد، خیر و نیکی را خواسته و آنان را از زشتی و بدی بازداشته، نیز از مسائل مسلم الهی و اسلامی است.

اگر علم پیشین و قضاء و قدر، انسان را به صورت یک موجود دست بسته و بسان پر کاه به روی امواج خروشان دریا، درمی آورد، در این صورت تکلیف الهی بی ملاک؛ و پاداش و کیفر بی جهت خواهد بود.

این تنها خرد نیست که در مسأله، داوری می کند، داوری قرآن نیز در این

مورد بسان داوری عقل است. چنانکه قرآن می فرماید:

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهَدُونَ (سوره روم 44/).

«هرکس کفر ورزد، ضرر آن متوجه خود اوست و هرکس عمل نیک انجام دهد، برای خود پاداشی را آماده می سازد».

این آیه، به روشنی انسان را یک موجود مختار و آزاد معرفی می کند و جزا را، کاملاً مربوط به عمل و کردار می داند، تا چگونه عمل کند و چگونه از مواهب الهی بهره گیرد.

آیاتی که پاداش و کیفر را اثر مستقیم عمل معرفی می کند، بیش از آن است که در اینجا آورده شود، بنابراین، باید مجموع عقائد را به گونه ای مطرح کرد که بتوان همه را در کنار هم تفسیر کرد و نتیجه واحدی گرفت.

و به دیگر سخن، ما نسبت به دو علم و دو آگاهی، کمال اذعان و یقین داریم.

1- علم گسترده خدا بر همه چیز که یکی از آن ها کارهای بندگان است و گاهی از آن به تقدیر و قدر تعبیر می کنیم.

2- انسان در قلمرو زندگی خویش نسبت به قسمتی از کارهای خود، کمال آزادی را دارد و می تواند یکی از دو طرف را انتخاب کند و در این مورد نباید اعتقاد به قضاء و قدر، به آزادی انسان در قسمتی از افعال او که محور پاداش و کیفر است، لطمه ای وارد آورد.

شریعت اسلامی، همان طور که علم پیشین و گسترده خداوند و قضاء و قدر را مطرح می کند، اختیار و آزادی انسان را نیز تصدیق و گواهی می کند.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ (سوره کهف 29/).

تفسیر قضاء و قدر الهی به گونه ای که انسان را در زندگی، مجبور و غیر

مختار معرفی کند، یک عقیده شرک آلود است که در عصر جاهلیت، عرب مشرک، به آن گرایش داشت و قرآن، این عقیده را از آنان نقل می کند:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ (سوره انعام 148/).

«افراد مشرک می گویند: اگر خدا نمی خواست، ما و پدرانمان شرک نمی ورزیدیم و چیزی را تحریم نمی کردیم».

قرآن در نقد عقیده آنان می فرماید:

قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (سوره انعام 148/).

«بگو، آیا نسبت به این مطلب دلیلی دارید که به ما نشان دهید؟ بلکه آنان از گمان پیروی می کنند و فقط حدس می زنند».

عجیب این است که این عقیده عصر جاهلی، تا مدتی در میان مسلمانان رائج و حاکم بود. واقدی، از زنی به نام «ام حارث»، نقل می کند که «در نبرد «حنین» دیدم، عمر بن خطاب، پا به فرار گذارده و از میدان می گریزد. به او گفتم: این کار چیست؟ گفت: تقدیر الهی است» (1).

تنها خلیفه دوم نبود که این عقیده را داشت، بلکه ابی بکر نیز از همین عقیده برخوردار بود، زیرا عبد الله بن عمر می گوید: «مردی پیش ابی بکر آمد و گفت: آیا «زنا» به تقدیر الهی صورت می گیرد؟ وی در پاسخ گفت: آری، آنگاه آن شخص سؤال کرد: چگونه می توان گفت، خدا عملی را بر من تقدیر کرده، آنگاه مرا کیفر می دهد؟! ابی بکر در پاسخ گفت: چنین است ای فرزند زن بدبو! به خدا سوگند، اگر کسی پیش من بود، می گفتم با مشت بر بینی تو بکوبد!»

ص: 248

این گفتگو، حاکی از آن است که فرد پرسش گر، با فطرت پاک خود، این دو عقیده را قابل جمع نمی دانست، چون خلیفه از تصحیح این دو عقیده فرومانده، با بدگویی او را به کتک تهدید کرد، ولی حق این بود که اگر خود از تفسیر آن فرومانده بود، از دیگر صحابه، خصوصاً باب علم نبی، «امیر مؤمنان-علیه السلام-» کمک بگیرد. ما در آینده خواهیم گفت که اعتقاد به تقدیر، با آزادی انسان منافات ندارد، ولی باید قضاء و قدر به صورت صحیح تفسیر شود.

بهره گیری حکومت اموی از اعتقاد به قدر

حکومت اموی، مسأله قضاء و قدر را بیش از هر چیز ترویج می کرد، تا بتواند وضع حاکم بر اجتماع را معلول آن قلمداد کند، و از این طریق، سکوت مردم را درباره هر نوع نابرابری توجیه کند. «ابو هلال عسکری می گوید: معاویه نخستین کسی است که گفت: تمام کارهای بندگان، با اراده خدا انجام می گیرد» (1).

«وقتی عائشه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از معاویه بازخواست کرد که چرا بیعت فرزند خود را بر مردم تحمیل کردی؟ او در پاسخ گفت: خلافت یزید قضا و قدر الهی است، بندگان درباره آن از خود اختیار و آزادی نداشتند» (2).

«وقتی عبد الله بن عمر، همین اعتراض را به معاویه کرد، وی در پاسخ گفت:

من تو را از این که وحدت مسلمانان را به هم بزنی و خونریزی در میان آنان به راه اندازی، باز می دارم. خلافت فرزندم یزید، قضای الهی است و بندگان، در آن اختیاری ندارند» (3).

ص: 249

1-1 (1) الاوائل، ج 2، ص 125.

2-2 (2) الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ج 1، ص 167.

3-3 (3) الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ج 1، ص 171.

کم کم، این مسأله، از دودمان اموی به دیگران نیز سرایت کرد. و افراد گنه کار، وجدان خود را از این طریق راضی می ساختند، مثلاً «آنگاه که» عبد الله بن مطیع عدوی»، به فرزند سعد وقاص، اعتراض کرد که چرا حکومت همدان و ری را بر قتل حسین ترجیح دادی؟ او در پاسخ گفت: این ها کارهایی است که در علم الهی مقدر بود و من نیز پسر عموی خود را متوجه این مسأله ساختم، ولی او جز کشته شدن چیزی را برنگزید» (1).

این تنها فرزند سعد وقاص نبود که اعمال زشت خود را از این طریق توجیه می کرد، بلکه عائشه نیز، گاهی به همین ریسمان چنگ می زد. «روزی عائشه به مردم گفت: چیزی مانع از ابراز حق نیست. من از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: امت من به دو دسته تقسیم می شوند، گروهی از آنان سرهای خود را می تراشند و شارب ها را می زنند، لباس های آنان تا نیمه ساق آنان است، قرآن می خوانند، اما قرآن از حنجره آنان تجاوز نمی کند، محبوب ترین مردم، نزد من و خدا، آنان را می کشد.

در این هنگام، ابو قتاده برخاست و گفت: اگر تو از چنین فضیلتی درباره علی آگاه بودی، چرا با او از در جنگ وارد شدی؟ او در پاسخ گفت: کار من تقدیر الهی بود! برای قضاء و قدر اسبابی هست» (2).

بر اثر ترویج دستگاه اموی از مسأله قضاء و قدر، اعتقاد به آن، از اصول عقائد شمرده شد، بگونه ای که پس از توحید با هیچ اصلی برابری نمی کرد و به قدری در این مسأله سخت گیری می شد، که «حسن بصری که منکر چنین تقدیری بود، از جانب سلطان وقت تهدید شد که سخنی برخلاف آن نگوید، او نیز وعده

ص: 250

1-1) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 148، طبع بیروت.

2-2) تاریخ بغداد، ج 1، ص 160.

داد که پس از این، به انکار برنخیزد» (1).

محمد بن اسحاق، نویسنده سیره نبوی، به خاطر انکار قدر تعزیر شد (2).

اکنون نیز، مسأله قضاء و قدر، به همین معنی، جزء عقائد اهل حدیث و سلفی‌ها و حنابله، است و به هر قیمتی شده، از آن دفاع می‌کنند. ولی اخیراً که روشن‌فکرانی با پیامدهای بد آن آشنا شده‌اند، تلاش می‌کنند، مسأله قضاء و قدر را به گونه‌ای اصلاح کنند، لیکن هرگز اعتقاد به قدر که سلب‌کننده هر نوع اختیار و آزادی بشر باشد، قابل توجیه با اصول عقلی و شرعی نیست.

احادیثی پیرامون قضاء و قدر

ترویج از مسأله قضاء و قدر و فشار دست‌گاه اموی برای اعتقاد به آن، سبب شد که احادیثی در این زمینه مطابق همان اندیشه اموی (نه اندیشه قرآنی)، جعل و پخش شود، در حالی که مضمون این احادیث با اصول اسلام سازگار نیست. ما در اینجا به نقل اندکی از این احادیث اکتفاء می‌ورزیم:

وهب بن عبد الله، از پیامبر نقل می‌کند که آن حضرت به خدا سوگند خورد و گفت:

«إن احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار، فيدخلها وإن احدكم ليعمل بعمل اهل النار، حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة، فيدخلها» (3).

ص: 251

1-1) طبقات ابن سعد، ج 7، ص 167، طبع بیروت.

2-2) تهذيب التهذيب، ج 9، ص 38.

3-3) صحيح مسلم، ج 8، ص 44، کتاب قدر.

«برخی از شما، کار بهشتیان را انجام می دهد، تا آنجا که میان او و بهشت تنها یک ذراع فاصل می ماند، ناگهان سرنوشت بر او پیشی می گیرد، و او کار دوزخیان را انجام می دهد، و به جهنم می رود، و برخی از شما کار دوزخیان را انجام می دهد، تا آنجا که میان او و دوزخ جز یک ذراع باقی نمی ماند، در این هنگام، سرنوشت بر او پیشی می گیرد و او کار بهشتیان را انجام می دهد و به بهشت می رود».

این حدیث می رساند که هدایت و ضلالت و در نتیجه رستگاری و بد فرجامی، دست انسان نیست و هرگز انسانی نمی تواند خود را بهشتی و دوزخی سازد، بلکه زمام کار، دست «خط پیشانی» و «سرنوشت» انسان ها است.

حذیفه بن اسید، از پیامبر نقل می کند: «آنگاه که از استقرار نطفه، در رحم چهل و پنج روز گذشت، فرشته ای وارد رحم می شود و می گوید، خدایا این جنین، شقی است یا سعید؟ آنگاه نوشته می شود، باز می پرسد: پسر است یا دختر؟ باز نوشته می شود، سپس کارهای او، اجل او، و روزی او نوشته شده و نامه اعمال او پیچیده می شود، نه چیزی بر آن افزوده و نه چیزی از آن کاسته می گردد» (1).

این حدیث، می رساند که انسان نمی تواند سرنوشت خود را دگرگون سازد و کتاب قدر، بر همه چیز حاکم است، در حالی که کتاب و سنت، پر از دگرگونی سرنوشت، با اعمال پاک و ناپاک است.

این جمله ها، طبق عقیده قدرت حاکم، ساخته و پرداخته شده، تا از این طریق، وضع جامعه توجیه شود و گرسنگان و برهنگان جرأت بر انتقاد نداشته باشند و این که باید غنی و ثروتمند، تا آخر به همان حالت زیست کند و فقیر و بدبخت

ص: 252

پیوسته با گرسنگی و ناداری، دست به گریبان باشد.

در روایت دیگری، از عبد الله بن عمر، نقل می کنند که او از پدرش نقل کرد، من به پیامبر گفتم: کارهایی که انجام می دهیم، دستاورد خودمان است یا از پیش مقدر شده؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همگی قبلا مقدر شده و قلم از نوشتن آن فارغ گشته است، هرکس اهل سعادت باشد، برای خوشبختی عمل می کند و آن کسی که شقی و بدبخت باشد، برای آن سعی می کند».

در روایتی دیگر، مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید:

«آیا ما روی سرنوشت قطعی، کاری را صورت می دهیم یا بر چیزی که قلم از نوشتن آن فارغ نگشته است؟ پیامبر در پاسخ می گوید: سعی و کوشش شما بر چیزهایی است که قبلا- قلم از نوشتن آن فارغ شده و خامه تقدیر، آن را نوشته است و هرکس برای آنچه که آفریده شده، آمادگی دارد» (1).

مفاد این احادیث، این است که قبلا جایگاه هر انسانی در بهشت و دوزخ معین شده و احدی را یارای خروج از آن خط ترسیم شده، نیست و همه باید روی خط مقدر، گام بردارند و صالحان، تنها قادر بر کارهای نیک، و طالحان، فقط توانا بر کارهای بد و زشت هستند.

اگر به راستی، معنی قضاء و قدر همین است که از این روایات استفاده می شود، باید دستگاه تشریح و تکلیف و اعزام پیامبران و انذار کتب را بازیچه ای بیش ندانست، و همگی را یک نوع ظاهرسازی و حجت تراشی بحساب آوریم، بلکه خدا از روز نخست خواسته، گروهی را شقی و بدبخت بیافریند و گروهی دیگر را سعید و خوشبخت. و هر گروه نیز، بر پیمودن غیر این راهی که بر او نوشته شده

ص: 253

است، قادر نیست و این همان اعتقاد به جبر است که با هیچ اصل مسلمی در تشریح سازگار نیست.

عقائد اهل حدیث، روی این اصول، تنظیم شده است. احمد بن حنبل، پیشوای عقائد اهل حدیث، چنین می گوید:

«القدر خیره و شره و قلیله و کثیره و ظاهره و باطنه و حلوه و مره و محبوبه و مکروهه و حسنه و سیئه و اوله و آخره من اللّٰه. قضاء قضاء و قدر قدره، لا یعد و أحد منهم مشیئه اللّٰه و لا یجاوز قضاءه بل کلهم صائرون الی ما خلقهم له واقعون فیما قدر علیهم لافعالهم و هو عدل منه عز ربنا و جل، و الزنا و السرقة و شرب الخمر و قتل النفس و اکل المال الحرام و الشکر باللّٰه و المعاصی کلها بقضاء و قدر» (1).

«قضاء و قدر خوب و بد، کم و زیاد، ظاهر و باطن، شیرین و تلخ، خوشایند و ناخوشایند، زیبا و نازیبا و آغاز و پایان آن، از جانب خدا است.

قضائی است که بر آن حکم کرده و تقدیری است که آن را مقدر کرده است. مشیت الهی است که هیچ کس از آن تجاوز نمی کند و قضای او بر همه نافذ است. همه مردم به سوی آنچه که برای آن آفریده شده اند، خواهند رفت و در چهارچوب آنچه که برای آنان مقدر شده، قرار می گیرند. و آن در همه حالت، کاری عادلانه است. زنا و سرقت، می گساری و آدم کشی، حرام خواری و شرک به خدا و کلیه گناهان به تقدیر الهی است».

شیخ اشعری، در تنظیم عقائد اهل حدیث چنین می نویسد:

«خداوند، مؤمنان را برای اطاعت خود موفق گردانیده و از نظر لطف، به آنان نگرسته و آنان را اصلاح و هدایت فرموده است. خدا کافران را گمراه کرده و هدایت نکرده و از دریچه لطف به آنان ننگریسته است و اگر از نظر لطف به آنان

ص: 254

1-1) طبقات الحنابله، ج 1، ص 15. [1] به کتاب السنه احمد حنبل، ص 44-50، مراجعه شود.

می‌نگریست و آنان را اصلاح می‌کرد، آنان نیز صالح می‌شدند.

خیر و شر، قضاء و تقدیر الهی است، و ما به خیر و شر، شیرین و تلخ تقدیر، ایمان داریم و می‌دانیم که آنچه به ما نرسیده، امکان نداشته است که به ما برسد، و آنچه بر سر ما آمده، امکان نداشت که از ما بازگردد، بندگان برای خود، زیان و سودی را مالک نمی‌شوند، مگر چیزی را که خدا بخواهد» (1).

در اینجا از نقل عبارت دیگران خودداری می‌کنیم. برخی از این تعبیرات هر چند می‌تواند ناظر به معنی صحیحی باشد، ولی مجموع عبارات آنان، به ضمیمه‌ی احادیثی که در صحاح و مسانید نقل شده است، بیان‌گر عقیده به جبری است که با کتاب و سنت و با عقل و خرد سازگار نیست.

پیدایش قدریه، واکنش عقیده به جبر

مقصود از قدریه، گروهی است که درباره‌ی انسان به نوعی اختیار و آزادی قائل شده و او را موجودی دست‌بسته معرفی نمی‌کنند.

پیدایش مذهب قدریه به این معنا، یک واکنش اجتماعی و فلسفی در برابر عقیده به جبر بود که محدثان دست‌گاه حاکمه، از آن ترویج می‌کردند، و گروه قدریه که جرمی جز نشر عقیده به آزادی و اختیار نداشتند، به عنوان نافیان قضاء و قدر، تنبیه و مؤاخذه و یا به دار آویخته می‌شدند.

«معبد جهنی» که یکی از تشکیل دهندگان فرقه قدریه است، به «حسن بصری» گفت:

«فرزندان امیه خون‌ها را می‌ریزند و می‌گویند، کارهای ما بر طبق تقدیر الهی است!»

ص: 255

«حسن» در پاسخ گفت: «آنان دشمنان خدا هستند، دروغ می گویند» (1).

«معبد جهنی» در کتاب های ملل و نحل، در معرض اتهام قرار گرفته و می گویند، او این عقیده را از یک مرد مسیحی گرفته بود، در حالی که قرائن نشان می دهد، او فرد آزاده ای بوده که بر ضد نظام قیام کرده بود و از این جهت متهم به چنین انحرافی گشت.

ایمان او به عقیده خود، آن چنان بود که همراه فرزند اشعث، بر ضد حجاج قیام کرد و در این راه کشته شد. از این روی، برخی از محققین علم رجال، مانند ابن معین، به توثیق او برخاسته و می گویند: «مالک بن دینار، نسبت به وی، خوشبین بوده است» (2).

مردی را که در راه عقیده، جان بر کف نهد، نمی توان به اتهامات واهی، مخدوش ساخت، بویژه، اگر دشمن او حجاج خون خوار باشد.

تفسیر ناروای قضاء و قدر، از سوی امویها به معنای نفی اختیار، سبب شد که پس از وی، «غیلان دمشقی»، به انتقاد از این عقیده برخیزد و بگوید: «خیر و شر بندگان، از جانب خود آن ها است». وی، پس از «عمر بن عبد العزیز» که درباره قضاء و قدر تأکید خاصی داشت، عقیده خود را منتشر کرد. و سرانجام، پس از یک محاکمه فرمایشی، بوسیله فقیه وقت «اوزاعی»، در دروازه کیسان دمشق، به دار آویخته شد (3).

بیداری برخی از محققان اهل سنت

مسأله قضاء و قدر، چهارده قرن بر جهان اهل سنت، به جز گروهی از

ص: 256

1-1) الخطط المقریزیه، ج 2، ص 356.

2-2) میزان الاعتدال، ج 4، ص 141.

3-3) الملل و النحل، ج 1، ص 47.

عدلیه، سایه سیاه خود را افکنده و مایه افسردگی و خمودی و سلب مسؤلیت از آنان شده بود. اخیراً گروهی از نویسندگان مصری، به خاطر آگاهی از مفاسد چنین عقیده ای، به صراحت، از آن تبری جسته اند. ما در جلد دوم این فرهنگ که اختصاص به تبیین عقائد «اشاعره» دارد، اسامی آنان را به ضمیمه کلماتشان خواهیم آورد. در اینجا، به عنوان نمونه، از محمد غزالی که یکی از چهره های معروف اخوان المسلمین است، نام می بریم، وی کتابی به نام «السنه النبویه بین اهل الفقه و اهل الحدیث»، منتشر کرده و در آن به صراحت از عقیده به جبر که احادیث قضاء و قدر آن را پرورش داده، تبری جسته است.

این کتاب که به صراحت، عقائد اهل حدیث و حنابله و سلفی ها را به باد انتقاد گرفته، موجی از خشم، در محافل وهابیان و سلفی ها پدید آورده، و ورود آن را به کشور سعودی ممنوع ساخته اند. ولی بی خبران، نمی دانند که جلوگیری از انتشار این نوع کتاب ها، بیشتر مایه رواج آن می گردد و علاقمندان، به هر نحوی شده، به تهیه آن می پردازند. در این کتاب آمده است:

«برخی از مردم فکر می کنند که زندگی، یک نمایش فریبنده بیش نیست و تکلیف، دروغ است و مردم، خواه ناخواه به سوی آنچه که در ازل مقدر شده است، روانند، و پیامبران، برانگیخته نشده اند تا عذری را به نام جهل از میان ببرند، بلکه اعزام پیامبران نیز، بخشی از این نمایش است که به وسیله آن بخش های دیگر نمایش و یا تراژدی، تکمیل می شود.

شگفت اینکه، بخش اعظم مسلمانان، به این دروغ، گرایش پیدا کرده اند، بلکه قاطبه مسلمانان در درون، به چیزی معتقدند که شبیه جبر است، ولی به خاطر شرم از خدا، عقیده به جبر را با یک آزادی کم رنگ می آمیزند، باید گفت، برخی از روایات-ساختگی-، در پیدایش شبهه جبر و رشد آن، سهیم بوده اند. و در نتیجه، همگی دست به دست هم داده و اندیشه اسلامی را فاسد کرده و تمدن را به عقب باز

عقیده به جبر، زیر پا گذاشتن وحی الهی و نابود کردن نشاط انسانی است. و به یک معنا، تکذیب خدا و همه پیامبران می باشد. از این جهت، آنچه را در این مورد، در صحیح مسلم (1) و جاهای دیگر آمده، به شدت نفی می کنیم.

هر روایتی که آزادی انسان را در ساختن آینده خود نمی پذیرد، نباید به آن توجه کرد.

حقائق دین، یک رشته اصولی است که به وسیله عقل و نقل ثابت شده و هر روایتی که سندی سست و دلالتی نارسا داشته باشد، نمی تواند به این حقائق آسیب رساند» (2).

احتجاج آدم، بر موسی، به وسیله قدر

انسان هنگامی که احادیث قضاء و قدر را بررسی می کند، به روشنی اثر انگشت احبار یهود را در جعل آن احادیث می یابد. بد نیست به عنوان نمونه، احتجاج آدم با موسی را بشنویم که در آن نوعی از عقائد یهود مشهود است.

ابو هریره، از پیامبر، نقل می کند که: «حضرت موسی، به آدم ابو البشر گفت: آدم، تو پدر بشر هستی که خدا به دست خود تو را آفریده، و روح خود را در تو دمیده، فرشتگان را به سجده بر تو فرمان داده، چرا ما و خود را از بهشت بیرون کردی؟ آدم در پاسخ گفت: تو موسائی که خدا با تو سخن گفته و تورات را برای تو نوشته، بنگر که خدا چند سال قبل از آفرینش من، عصیان و گمراهی مرا در تورات نوشته است؟ موسی در پاسخ گفت: چهل سال. بنابراین، آدم تقصیری نداشت،

ص: 258

1-1) حدیث مسلم، در ص 252 گذشت.

2-2) «السنه النبویه بین اهل الفقه و اهل الحدیث»، نقل به تلخیص، از ص 144 تا 151.

زیرا از تقدیر چهل سال پیش از آفرینش گریزی نیست».

این حدیث و امثال آن که با منطق وحی سازگار نیست، سبب شده است، مدافع اخیر عقائد اهل حدیث (ابن تیمیمه)، به توجیه آن پردازد. وی آغاز روایت را گرفته و ذیل آن را به دست فراموشی سپرده است. می گوید: «این روایت، ناظر به مصیبتی است که بر آدم و ذریه او متوجه شده است، یعنی، مقدر بود که وی و اولاد وی، در چنین گرفتاری فرو روند، ولی مربوط به نافرمانی آدم نیست، تا آدم نافرمانی خود را با تقدیر الهی توجیه کند (1).

«ابن تیمیمه»، در تفسیر روایت، دچار اشتباه شده است؛ زیرا براساس این حدیث، آدم نه تنها خروج خود را از بهشت، از طریق قضاء و قدر تفسیر می کند، بلکه نافرمانی خود را نیز معلول تقدیر الهی می داند. او به موسی گفت: به تورات بنگر و ببین چند سال پیش از آفرینش من، مسأله عصیان و گمراهی من نوشته شده است؟ او هم در پاسخ گفت: چهل سال؛ بنابراین، نه تنها مصیبت او قبلاً تقدیر شده بود، بلکه گمراهی او نیز در قلمرو تقدیر قرار گرفته بود.

در این مورد توجیحات دیگری نیز آمده که شبیه به ستون بندی ساختمان است که در حال ریزش باشد. چه بهتر عذر این گونه روایات خواسته شود، بالاخص که مضمون آن، درست مطابق عقائد یهود است؛ که «خدا با دست خود تورات را نوشت».

کشمکش میان وجدان و عقیده

هر انسان آزاده ای، خود را در ساختن سرنوشت خویش، حر و آزاد می اندیشد، سرنوشتی که به دنبال آن پاداش و کیفر و یا سعادت و شقاوت است.

ص: 259

البته انسان نمی تواند خود را از هر نظر حر و آزاد بیندیشد؛ زیرا قسمتی از سرنوشت او را، امور خارج از اختیار تشکیل می دهد. در این جنگ تحمیلی که ابرقدرت ها بر ایران تحمیل کردند، انسان های فراوانی به وسیله بمباران و موشکباران های دشمن، کشته شدند و این یک سرنوشت ناخواسته بود. البته هرگز چنین سرنوشت های خارج از اختیار، محور سعادت و شقاوت اخروی و یا کیفر و پاداش نیست. سخن درباره سرنوشتهایی است که انسان می تواند، زمام آن را در اختیار بگیرد و این مطلبی است که انسان آن را با درون جان می یابد. و این درست در مقابل مسأله قضاء و قدر است که اهل حدیث مطرح می کنند و هرگز با چنین دریافت وجدانی سازگار نیست.

از این جهت، برخی، افعال بندگان را از قلمرو تقدیر بیرون برده و فقط حوادث تکوینی را متعلق قضاء و قدر می پندارند، به گونه ای که اگر عقیده نخست، یک نوع افراط در تقدیر است، عقیده دوم نیز، یک نوع تقریط در آن می باشد. زیرا معنی آن، این است که در جهان، حوادثی رخ می دهد که از قلمرو اداره خدا بیرون است و این یک نوع ثنویت و اعتقاد به «دو خدایی» است که این افراد، ناخودآگاه مطرح می کنند. توحید در خالقیت، ایجاب می کند که آنچه که در جهان رخ می دهد، از حیطة قدرت و اراده خدا بیرون نبوده و به گونه ای به او وابسته باشد، ولی در عین حال، نباید به صورتی تفسیر شود که با حریت و آزادی انسان، در تراحم و تعارض باشد.

اکنون وقت آن رسیده است که ما قضاء و قدر را به گونه ای صحیح تفسیر کنیم، تا از این رهگذر به توضیح عقیده اهل بیت-علیهم السلام- پردازیم. آنان که در عین اعتقاد به قضاء و قدر، به آزادی انسان نیز احترام می گذارند.

قضاء و قدر را خواه به معنی علم پیشین و خواه قدر را به معنای اندازه گیری و قضاء را به ضروری بودن وجود شیء در ظرف خود، تفسیر کنیم، در هر حال، هیچ یک از این دو معنی، اگر به صورت صحیح تفسیر شود (نه به گونه ای که روایات یاد شده تفسیر می کنند)، مایه جبر و سلب اختیار نمی گردد. زیرا علم خدا، همان گونه که بر وجود یک شیء، تعلق گرفته است، همچنین، بر صدور هر چیزی از مبادی و مقدمات آن نیز، تعلق گرفته است. مثلاً علم خدا، بر این تعلق گرفته که حرارت از آتش تولید گردد و آتش نیز بدون اختیار، مبدأ آن باشد؛ در اینجا خدا دو علم دارد:

1- علم به وجود حرارت، پس از آتش.

2- صدور بدون اختیار حرارت، از آتش.

اکنون، باید دید، علم خدا درباره افعالی که از مبادی اختیار سر می زند، چگونه است؟

علم خدا، در روند افعال اختیاری انسان، بر این تعلق گرفته است که فعل معین، از بشر با حریت و آزادی صادر شود. این گونه اعتقاد به علم پیشین، نه تنها مایه جبر نیست، بلکه مختار بودن انسان را نیز تأیید می کند.

برای روشن شدن مطلب، یادآور می شویم، علم پیشین در صورتی مایه جبر می گردد که تنها به صدور فعل از فاعل تعلق گیرد و در این صورت نتیجه این علم، چیزی جز مقهوریت فاعل نخواهد بود، ولی اگر علم او نه تنها به صدور فعل تعلق بگیرد، بلکه به ویژگی های صدور نیز تعلق بگیرد، نمی توان آن را مایه جبر پنداشت؛ زیرا درست است که علم الهی بر این تعلق گرفته است که انسان در

شرائط خاصی مبدأ این کار باشد، ولی علم الهی درباره او به چیز دیگری نیز تعلق گرفته، و آن اینکه، انسان، با کمال حریت و آزادی، مبدأ این کار باشد، در چنین صورتی، نمی توان این علم را مایه جبر دانست، بلکه بر اختیار او نیز تأکید دارد.

اگر بخواهیم، این مسأله را در قالب مثال کوتاهی بریزیم، باید بگوییم، علم الهی بر این تعلق گرفته، که آتش به صورت اضطرار، مبدأ فعل باشد و انسان به صورت اختیار، فاعل فعل باشد. و در هر حال، علم پیشین خدا، به حریت و آزادی انسان نیز تعلق گرفته است، در این صورت، هرگاه حرارت از آتش به صورت اختیار سر بزند و یا فعل اختیاری انسان، به صورت اضطرار صادر گردد، علم الهی خدشه پذیر خواهد بود، در حالی که علم او، از هر نوع خطا و اشتباه پیراسته است.

با توجه به این اصل، عقل داوری می کند که براساس علم الهی، آتش باید به ناچار مبدأ حرارت باشد و انسان با اختیار خویش، افعال اختیاری خود را، بجای آورد.

آزادی انسان و مسأله خلق افعال

مسأله خلق افعال انسان، از مسائل بحث انگیزی است که در اواخر قرن اول اسلامی، مطرح شده است و اهل حدیث و اشاعره بدان عقیده راسخ دارند، در حالی که معتزله، به خاطر حفظ عدل و آزادی انسان، از آن می پرهیزند؛ ولی باید گفت، مسأله خلق اعمال، به گونه ای که اهل حدیث از آن سخن می گویند، نتیجه ای جز جبر ندارد، ولی اگر به صورت صحیح تفسیر شود، مانع از عدل و حریت، و آزادی انسان نخواهد بود. ریشه مسأله را باید در توحید در خالقیت جستجو کرد و اختلاف در آن بستگی به چگونگی تفسیر این مسأله دارد.

هرگاه بگوییم، معنی توحید در خالقیت این است که بیشتر از یک مؤثر و یک مبدأ (خدا)، در جهان نیست و هر نوع سببیت و علیت غیر خدا، نمایشی

است؛ در این صورت چنین توحیدی در خالقیت، ملازم با جبر و بی حاصل بودن تشریح و بیهودگی برانگیختن پیامبران می باشد. در این نظریه، نه آتش مبدأ حرارت است و نه آب وسیله خنکی و نه انسان دخالتی در افعال و اعمال خود دارد، بلکه همگی معلول مستقیم وجود خدا خواهند بود. او است که مستقیماً، پس از نوشیدن آب، خنکی و پس از شعله ور شدن آتش گرمی، می آفریند. در این صورت، تمام علل مادی و مجرد، افسانه ای بیش نبوده و حق تعالی جانشین تمام علل می باشد.

این همان نظریه ای است که مادی ها را بر ضد خداپرستان شورانیده و اعتقاد به خدای یگانه را به باد انتقاد می گیرند و آنان را متهم می کنند که به بیش از یک علت قائل نیستند که همان خدا است و دیگر علل را نمایشی می پندارند. در اینجا است که می گویند، اکنون که ما علل واقعی را از طریق کاوش در طبیعت به دست آورده ایم، دیگر نیازی به چنین خدایی نداریم.

این دهن کجی از مادی ناآگاه، متوجه همین گروه از الهیون است که توحید در خالقیت را به معنای انحصار علیت در خدا و غیر رسمی شمردن علل طبیعی و مبادی آگاه، در حوادث مربوط به جهان و انسان می دانند؛ یعنی گروهی که به اسباب طبیعی و مقدمات مادی که سببیت و مقدمیت آنان نیز به اذن خداست، معتقد نیستند و می گویند: این خدا است که مستقیماً پس از آتش، حرارت، و پس از آب برودت، ایجاد می کند و هرگز آتش و آب، در این اثربخشی، نقشی ندارد، در حقیقت، یک علت جانشین تمام علل می شود. آنان نسبت به علل آگاه، مانند انسان و فرشته نیز همین نظر را دارند.

ولی باید گفت، برای توحید در خالقیت، تفسیر دیگری وجود دارد که اساس آن را قواعد فلسفی و نصوص کتاب الهی، تشکیل می دهد. براساس این تفسیر، در عین اعتقاد به یک مبدأ اصیل و مستقل و بالذات، باید به تأثیر دیگر علل ولو به صورت ظلی و تبعی (غیر مستقل) نیز، معتقد باشیم. در نتیجه، خداوند به آتش

سببیت در ایجاد حرارت، و به آب سببیت در برودت، را داده است. و به انسان نیز این قوه و قدرت را عطا فرموده، تا با اختیار و اراده خود، مبدأ اثرها و کارها گردد.

آری، اگر روزی بخواهد، سببیت را از این اسباب، سلب می کند و در حقیقت او هم سبب ساز و هم سبب سوز است. روی این اصل، در جهان وجود، یک خالق اصیل بیش نیست و جهان آفرینش، با تمام علل و اسباب و معالیل و مسببات، به او بازگشته و به او قائم هستند. و در حقیقت او حکم عدد صحیح را دارد و دیگران در حکم صفر هستند که اگر عدد صحیح از میان برود، تمام صفرها فرو می ریزد و بی اثر می شود، ولی در عین حال، نمی توان نقش صفر متکی به عدد صحیح را، نادیده گرفت.

عالم امکان، همان صفرهای متکی به عدد صحیح (واجب الوجود)، است که هر نوع فضیلت و مکرمتی دارد، به او منتسب است، ولی در عین حال به اذن و اراده او برای خود موقعیتی در ایجاد و تکوین دارد و میان ذات و افعال آن، رابطه ناگسستنی برقرار است. در حقیقت، این آتش است که می سوزاند و آب است که خنک می کند و انسان است که می نوشد و کارهای دیگر، از او صادر می شود، ولی همگی به اذن و تقدیر الهی است. اگر بخواهیم این آثار را به علل مستقیم آن ها نسبت دهیم، یک نسبت حقیقی و دور از مجاز است و اگر بخواهیم به خدا که مبدأ مبادی است، نسبت دهیم، باز هم نسبت، حقیقی خواهد بود، زیرا تمام عالم آفرینش، با تمام علل و اسباب و روابط خود، به او برمی گردد و در نتیجه، فعل بشر، فعل انسان و به یک معنا فعل خدا است.

قرآن، چه نیکو می گوید: *وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى* (سوره انفال 17).

دست پنهان و قلم بین خط گزار اسب در جولان و ناپیدا سوار

گه بلندش می کند گاهیش پست گه در ستنش می کند گاهی شکست

که یمینش می برد گاهی یسار که گلستانش کند گاهیش خار

تیر پران بین و ناپیدا کمان جانها پیدا و پنهان جان جان

تیر را مشکن که این تیر شهی است نیست پرتابی، ز شصت آگهی است

«ما رمیت اذ رمیت» گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق (1)

در اینجا، ما، دامن سخن را در اصل چهارم از اصول عقائد اهل حدیث، کوتاه می کنیم و یادآور می شویم که در نیمه دوم قرن اول، دو رساله تند، درباره قضا و قدر نوشته شده است که سر سوزنی با جبر فاصله ندارد. و اخیراً هر دو، به وسیله مستشرقان، منتشر گشته است.

1- رساله «حسن بن محمد حنفی»، متوفای حوالی 100 هجری قمری.

گویا، این رساله به درخواست خلیفه اموی، «عبد الملک بن مروان»، نگارش یافته و تاریخ آن، به سال 73 هجری قمری، بازمی گردد.

2- رساله «عمر بن عبد العزیز» که آن را به صورت رد بر قدریه نوشته است و مسأله را به گونه ای مطرح کرده است که گویا قائلان به اختیار و آزادی، منکران علم پیشین خدا هستند، آنگاه به دلایل خود در اثبات این علم و استنتاج جبر، پرداخته است.

در مقابل این دو رساله، رساله ای از «حسن بصری»، در دست هست که «قاضی عبد الجبار»، آنرا در کتاب «فضل الاعتزال و طبقات المعتزله»، (ص 216-223)، آورده است (2).

ص: 265

1-1 (1) مثنوی، دفتر دوم، ص 133.

2-2 رساله «حسن بن محمد حنفی» و رساله «حسن بصری» را، دانشکده مطالعات شرقی آلمان، تحت عنوان «بدایات علم الکلام»، در سال 1977 م، منتشر کرده است. و رساله عمر بن عبد العزیز، در کتاب «حلیه الاولیاء»، نگارش ابو نعیم اصفهانی، ج 5، ص 346 و 353 آمده است.

مطالعه این سه رساله، ما را به آشفتگی بازار علم کلام، و عقائد و مذاهب در آن عصر، رهبری می کند.

اکنون که از این سه رساله، نام بردیم، شایسته است از دو رساله دیگر که در حقیقت یکی پیام و دیگری به صورت مکتوب است، نام ببریم:

1- سخنرانی امام علی-علیه السلام- در کوفه، پس از بازگشت از صفین، آنگاه که مرد متشخصی در برابر امام نشست و پرسید: آیا رفتن ما به سوی شام به قضاء و قدر و تقدیر الهی بود؟ امام در این مورد، پاسخ مفصلی، بیان فرمودند که در آن، هم قضاء و قدر و هم اختیار و آزادی انسان، مورد تصدیق قرار گرفته است (1).

2- نامه «امام مجتبی-علیه السلام-» به «حسن بصری»، آنگاه که حسن بصری، از آن حضرت، مسأله قضاء و قدر را پرسید (2).

مطالعه هر دو پیام، که یکی به صورت شفاهی و دیگری به صورت کتبی است، ما را به مقام بلند علوم آل محمد-صلوات الله علیهم- رهبری می کند.

راستی، باعث تأسف است که امت اسلامی، با داشتن چنین سرچشمه های علم و دانش، به بی راهه رفته اند و سراب را به جای آب گرفته اند.

ص: 266

1-1) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 78. اصول کافی، ج 1، کتاب توحید، باب جبر و قدر. توحید صدوق، ص 273. و [1] عیون اخبار

الرضا-علیه السلام-، ج 1، ص 138.

2-2) تحف العقول، ص 231.

صفات خبری

متکلمان اسلامی، صفات خدا را به صورت های گوناگونی تقسیم کرده اند، مانند صفات جمالی و جلالی و صفات ذاتی و فعلی. یکی از این تقسیم ها، تقسیم صفات خدا به صفات خبری و غیر خبری است. مقصود از صفات خبری، آن گروه از صفات است که قرآن و حدیث از آن ها گزارش می دهد و هرگز عقل به آن راه ندارد، مانند «وجه»، «وید» و «عین» که در قرآن مجید آمده، و مثل رؤیت خداوند در روز قیامت، و قدم نهادن خدا به دوزخ و نزول از عرش به آسمان نخست، در آخر شب و مانند آن که در روایات اهل حدیث وارد شده است.

متکلمان اسلامی، در تفسیر این نوع احادیث به گروه هایی تقسیم شده اند:

1- گروهی از اهل حدیث که به حق باید آنان را «حشویه» نامید، معتقدند که باید این روایات را بی کم و زیاد، بر همان معانی لغوی، حمل کرد و برای خدا صورت و دست و چشم و پا و حرکت، به همان معانی مادی، قائل بود. این گروه، «مجسمه» هستند که باید حساب آنان را از مسلمانان، جدا ساخت، گرچه، تعداد آنان در میان محدثان اهل سنت، کم نبوده است.

2- گروهی دیگر از اهل حدیث، می گویند، باید این نوع از صفات، بر همان معانی لغوی حمل شود و نباید آن ها را تأویل کرد؛ ولی برای دوری از تهمت «تشبیه» و «تجسیم»، می گویند: «کیفیت دست خدا و سائر صفات خبری او، برای ما روشن نیست. مثلاً در تفسیر آیه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (سوره طه 5/1) می گویند: خدا به راستی بر عرش خود استقرار یافت و یا جلوس کرد، اما حقیقت و کیفیت عرش خدا و چگونگی استقرار و جلوس او، بر ما روشن نیست. امام حنابلہ، در رساله مخصوص خود که برای تعیین عقائد اهل سنت نوشته است، چنین می آورد:

«و عرش الرحمن تبارک و تعالی فوق الماء و اللّٰه عز و جلّ علی العرش».

«عرش خدای متعال، بر آب نهاده شده و خدای عز و جل بر عرش قرار دارد» (1).

شیخ اشعری که پس از رجوع به عقیده اهل حدیث، رساله ای در تبیین اصول عقائد اهل حدیث نوشت، درباره صفات خدا چنین می گوید:

«برای خدا صورت و رخی است، اما بدون کیفیت. خدا دو دست دارد اما بدون کیفیت. خدا چشم دارد اما بدون کیفیت» (2).

3- گروهی از اهل حدیث، معتقدند که باید این آیات را خواند و معانی آن ها را به خدا واگذار کرد، زیرا ما نمی توانیم به حقیقت این آیات پی ببریم. این گروه، در اصطلاح اهل حدیث، به تقویض معروفند.

این اقوال سه گانه، مربوط به عقیده اهل حدیث است. و اما عقیده عدلیه، اعم از معتزله و شیعه، کاملاً در نقطه مقابل این گروه ها است. آنان هرگز تعطیل در

ص: 268

1-1) السنه، نگارش احمد بن حنبل، (به روایت فرزندش عبد اللّٰه)، ص 44-50.

2-2) الابانه، اصل 7 و 8 و 9.

صفات خدا را تجویز نکرده و از این نوع تعطیل، کاملاً تبری می‌جویند، هرچند اشاعره و اهل حدیث، آنان را به نوعی دیگر از تعطیل متهم ساختند که «انشاء الله»، در جلد دوم این کتاب، کاملاً توضیح داده خواهد شد.

اگر آنان با تعطیل تفسیر آیات الهی کاملاً مخالفند، با حمل این صفات در چارچوب معانی لغوی، خواه همراه با کیفیت و خواه بدون آن نیز، کاملاً- مخالفت دارند. زیرا با اعتقاد به کیفیت، جز تجسیم و تشبیه، نتیجه دیگری به بار نمی‌آید، در حالی که کتاب آسمانی، با ندای جهانی خود می‌گوید: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (سوره شوری 11/).

اما تفسیر دوم که می‌خواهد، هم از تأویل آیات بهره‌برداری و معانی لغوی الفاظ را حفظ کند و هم خود را از ضلالت تشبیه و گمراهی تجسیم، برهاند، جز یک فریب کاری و ظاهرسازی، چیز دیگری نیست، زیرا اگر اساس تفسیر این صفات را معانی لغوی آن‌ها تشکیل دهد، قطعاً باید گفت، مقصود همان معانی است که در لغت عرب، این الفاظ برای آن‌ها وضع شده است، نه معانی مجازی و کنائی آن‌ها؛ از طرف دیگر، عنصر مقوم معانی لغوی این الفاظ، همان کیفیت و چگونگی آن‌ها است و اگر کیفیت را از میان برداریم، حقیقت این الفاظ از میان می‌رود، در این صورت، جمع بین حفظ معنای لغوی و الغای کیفیت، شبیه جمع بین نقیضین و یا کوسه و ریش پهن است. از یک سو، می‌گویند، مقصود معانی لغوی آن‌ها است، یعنی آنچه که توده عرب از این کلمات می‌فهمد، مقصود است، از دیگر سو، می‌گویند، کیفیت، مجهول و به یک معنا، غیر معقول است. اگر کیفیتی در کار نیست، پس چگونه می‌گویند که معانی لغوی آن‌ها مقصود است؟!

اصولاً- یک رشته معانی داریم که واقعیت آن‌ها به چگونگی آن‌ها قائم است، مانند نزول و حرکت. این دو لفظ ممکن است با حفظ چارچوب خاصی برای خود، انواع و اقسامی داشته باشد، مانند نزول انسان از بالا به وسیله آسانسور یا به وسیله

پایین آمدن از پله و مانند نزول مرغ با پر زدن و... ولی همه این نزول ها، یک نوع حرکت مادی را دربر دارد، هرچند برای خود اقسامی دارد. آنان همگی می گویند، خدا در آخر شب به راستی از عرش به سوی آسمان ها نزول می کند و در این نزول و حرکت، مجاز و کنایه ای در کار نیست، اما نزول خدا، فاقد کیفیت است. ولی باید گفت، فقدان کیفیت، در اینجا، با انکار آن مساوی است، زیرا واقعیت حرکت، چیزی جز کیفیت آن نیست.

انسان در برابر این نوع توجیهات قشری و تفسیرهای بی اساس، در حیرت و تعجب فرو می رود که چقدر قشری گرایی و عقل زدایی در میان آنان رائج بوده که برای پذیرفتن همه چیز آمادگی داشتند، جز پذیرفتن احکام روشن عقل.

جای تأسف است که امروز، ثروت مسلمانان و طلای سیاه آنان (نفت)، به غارت می رود و بخشی از بهای اندک آن، صرف ترویج چنین عقائد ضد خرد و عقل می گردد.

اخیرا در یکی از نشریه های آل سعود، در مکه، اشعاری پیرامون صفات خبری، چاپ شده که اینک برخی از ابیات آن را یادآور می شویم.

لله وجه لا یحد بصوره و لربنا عینان ناظرتان

و الله یضحک لا کضحک عبیده و الکیف ممتنع علی الرحمن

و الله ینزل کل آخر لیله لسمائه الدنیا بلا کتمان

1- خدا رویی دارد که با هیچ صورتی معرفی نمی شود و پروردگار ما دو چشم بینا دارد.

2- خدا می خندد، اما نه مانند خنده بندگان، کیفیت برای خدا رحمان محال است.

3- خدا در آخر هر شب بر آسمان پایین فرود می آید و ما این مسأله را پنهان

در پایان، یادآور می شویم، تفسیر صفات خبری که در قرآن و حدیث وارد شده است، مایه پیدایش دو مذهب تجسیم و تنزیه شده است. کسانی که مایلند، به ماهیت این دو مذهب پی ببرند، می توانند مباحث مربوط به صفات زیرا را، در کتاب های «توحید ابن خزیمه» و «توحید صدوق»، مطالعه کنند.

1- وجه الله،

2- عین الله،

3- ید الله،

امروزه، سلفی ها و بالا-خص وهابیان، به کتاب توحید «ابن خزیمه» می نازند. ما پیروان اهل بیت-علیهم السلام- نیز به «توحید صدوق» افتخار می کنیم. در اینجا، از افراد بی طرف دعوت می شود که به بررسی این دو کتاب بپردازند، آنگاه داوری کنند که کدام از این دو کتاب، شایسته مقام نبوت و وحی است.

تا اینجا، با اصول عقائد اهل حدیث یا اصول پنج گانه آنان، آشنا شدیم.

شایسته بود که درباره دیگر اصول آنان نیز، قدری بررسی کنیم، اما چون گروه اشاعره با اهل حدیث، در بسیاری از اصول وحدت نظر دارند، بخشی از عقائد اهل حدیث در جلد دوم این فرهنگ که تبیین عقائد اشاعره را برعهده دارد، خواهد آمد. امید است، مسلمانان با تشکیل کنگره بزرگی، برای تبیین عقائد اسلامی در پرتو قرآن و خرد و حدیث صحیح، به بسیاری از این اصول خلاف خرد و ضد قرآن، پایان بخشند.

ص: 271

دیگر زمان اعتقاد به چنین اصولی که نه با فطرت موافق و نه با عقل و خرد سازگار است، سپری شده و وقت آن رسیده که جامعه بیدار اسلامی، پس از یک عمر دوری از خرد و قرآن، به آغوش آن دو برگردند و عقل فطری را در قلمرو عقائد، به چوبه اعدام نسپارند، بل آن را، چراغی روشن در کنار وحی، قرار دهند.

ص: 272

در قلمرو عقائد

تاریخ زندگانی احمد بن حنبل، گواهی می دهد که وی محدث توانایی بود که توانست «مسندی» را، حاوی متجاوز از سی هزار حدیث، پدید آورد و در عصر خود، بسان کوهی در برابر «معتزله» که به عقل، بهای بیشتری می دادند، بایستد و در طریق عقیده خویش، دایر بر این که قرآن مخلوق نیست، زجر و ستم را بر خود بخرد. مقاومت احمد، در راه عقیده، عواطف مردم را به سوی او جلب کرد و به تدریج در میان اهل سنت به مقام «امامت» در «عقیده»، رسید و توانست عقائد اهل سنت را طبق روایاتی که نزد او معتبر بود، تدوین و منتشر سازد؛ قبل از پیشوایی احمد، اهل سنت از نظر مسائل عقیدتی و اصولی، یک دست نبودند، بلکه به گروه های مختلفی تقسیم می شدند و محدثان اهل حدیث، از اصول مختلفی پیروی می کردند که در نتیجه، میان آنان «مرجئی» و «ناصبی» و «خارجی» و «قدری» و «جهمی» و «شیعی»، فراوان بودند و همگی زیر چتر اهل حدیث، قرار می گرفتند و به این عنوان، دارای مقام و موقعیتی بودند. ولی امامت «احمد» در عقائد، در عصر متوکل، سبب شد که دیگر فرقه های اهل حدیث، به تحلیل روند، و نام و

ص: 273

نشانی از آنان باقی نماند، خصوصاً که خلفای عباسی، از «متوکل» به بعد، حمایت کامل خود را از احمد و شاگردان او دریغ نکردند و آنچه را احمد در عقائد و احکام، گفته بود، در بست پذیرفتند. طبعاً موقعیت دیگر، محدثان که غالباً زندگی آنان از طریق حکومت‌ها اداره می‌شد، ناچار به ترک روش خود شدند و بر اثر کتمان عقیده، به تدریج نابود گشتند. حال برای اینکه شما از وجود عقائد و فرق مختلف در میان «اهل حدیث»، آگاه باشید، اسامی برخی از این گروه‌ها را که «سیوطی»، از آن‌ها یاد کرده است می‌آوریم. این سند، حاکی است که عقائد گوناگونی بر اهل حدیث، در میان اهل سنت، حکومت می‌کرد و آنان از اصول معینی پیروی نمی‌کردند.

الف: گروه «مرجئه». این گروه، می‌گفتند، عمل، جزء ایمان نیست و نافرمانی خدا، ضرری به ایمان نمی‌رساند. افراد یادشده در زیر از این گروه بودند:

ابراهیم بن طهمان، ایوب بن عائذ الطائی، ذرّ بن عبد الله المرهبی، شبابه بن سوار، عبد الحمید بن عبد الرحمن، ابو یحیی الحمانی، عبد المجید بن عبد العزیز، ابن ابی راود، عثمان بن غیاث البصری، عمر بن ذرّ، عمر بن مره، محمد بن حازم، ابو معاویه الضریر، ورقاء بن عمر الیشکری، یحیی بن صالح الوحاطی و یونس بن بکیر.

ب: گروه «ناصبی» که با «علی» -علیه السلام- و خاندان او دشمن بودند. نام چند تن از آنان به قرار زیر است:

اسحاق بن سویدا العدوی، بهز بن اسد، حریر بن عثمان، حصین بن نمیر الواسطی، خالد بن سلمه الفافاء، عبد الله بن سالم الاشعری و قیس بن ابی حازم.

ج: «شیعه» که به علی -علیه السلام- و فرزندانش مهر می‌ورزند و گروهی از آنان «علی» -علیه السلام- را برای خلافت و امامت شایسته‌تر از دیگران می‌دانند. مانند:

اسماعیل بن ابان، اسماعیل بن زکریا الخلقانی، جریر بن عبد الحمید، ابان بن تغلب الکوفی، خالد بن محمد القطوانی، سعید بن فیروز، ابو البختری، سعید بن اشوع، سعید بن عفیر، عباد بن العوام، عباد بن یعقوب، عبد الله بن عیسی، ابن عبد الرحمن بن ابی لیلی، عبد الرزاق بن همام، عبد الملک بن اعین، عبید الله بن موسی العبسی، عدی بن ثابت الانصاری، علی بن الجعد، علی بن هشام بن البرید، الفضل بن دکین، فضیل بن مرزوق الکوفی، فطر بن خلیفه، محمد بن جحاده الکوفی، محمد بن فضیل بن غزوان، مالک بن اسماعیل ابو غسان و یحیی بن الخزاز.

د: «قدری» که کارهای بندگان را از خوبی و بدی به خود آنان نسبت می داد، نه به خدا، چون:

ثور بن زید المدنی، ثور بن زید الحمصی، حسان بن عطیه المحاربی، الحسن بن ذکوان، داوود بن الحصین، زکریا بن اسحاق، سالم بن عجلان، سلام بن مسکین، سیف بن سلمان المکی، شبل بن عباد، شریک بن ابی نمر، صالح بن کیسان، عبد الله بن عمرو، ابو معمر عبد الله بن ابی لبید، عبد الله بن ابی نجیح، عبد الاعلی بن عبد الاعلی، عبد الرحمن بن اسحاق المدنی، عبد الوارث بن سعید الثوری، عطاء بن ابی میمون، العلاء بن الحارث، عمرو بن زائده، عمران بن مسلم القصیر، عمیر بن هانی، عوف الاعرابی، کهمس بن المنهال، محمد بن سواء البصری، هارون بن موسی الاعور النحوی، هشام الدستوائی، وهب بن منبه و یحیی بن حمزه الحضرمی.

ه: «جهمی» که هر نوع صفت کمال را از خدا سلب کرده و به «مخلوق بودن» قرآن و حدوث آن، عقیده راسخی داشت. چون: «بشر بن سری».

و: «خارجی» که در مسأله تحکیم، علی را تخطئه نموده و از او و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه، تبری می جستند. چون:

عکرمه، غلام آزاد شده ابن عباس و ولید بن الکثیر.

ز: «واقعی» که در مسأله «تحکیم» در صفین و خلقت قرآن، از هر نوع اظهار عقیده، خودداری می کردند. مانند: «علی بن هشام».

ح: «قاعدی» که خروج بر پیشوایان ستم گر را لازم می دانست ولی خود بدان نمی پرداخت. چون: «عمران بن حطان» (1).

این بیان از محدث معروفی مانند «سیوطی»، می رساند، پیروان حدیث که اکثریت اهل سنت را در قرون نخست تشکیل می دادند، در بسیاری از اصول، با هم اختلاف داشتند و این «احمد بن حنبل» بود که به عنوان یک فرد شاخص از آنان، در قرن سوم، در پرتو تأیید حکومت ها، توانست، اصولی را به عنوان عقائد اهل سنت پی ریزی کند که از آن به بعد ترویج گردید.

بنابراین، بر افراد بینا و دانشمندان اهل سنت، لازم است که بار دیگر درباره این اصول، به تجدیدنظر بپردازند. «احمد بن حنبل»، هرگز فرد معصومی نبود که در استخراج اصول عقائد، از این احادیث، دچار اشتباه نشود. همچنین بر محققان اشاعره لازم است که در قسمتی از اصول عقائد خود که از «احمد بن حنبل»، گرفته اند، تجدیدنظر کرده و درباره آن به بحث و بررسی بپردازند.

گواه بر اینکه از بسیاری از این اصول، در عصر صحابه اثری نبود، این است که بسیاری از آن ها ناظر به ردّ فرقه و مذهبی است که بعدها اندیشه های کلامی آن ها را ساخته، و بعداً برای خود پیروانی پیدا کرده است، در این صورت، چگونه می توان عقائد اسلامی را نتیجه رد عقائدی دانست که در آن اعصار ظهور کرده بود؟

تا اینجا، ما درباره پیشوایی «احمد»، در قلمرو عقائد سخن گفتیم، ولی بحث دیگری باقی می ماند که آیا او در قلمرو احکام فقهی نیز، امام و پیشوا و

ص: 276

مجتهد و مستنبط بود، یا او جز یک محدث، شأن و مقامی نداشته و در قسمتی از مسائل که از او سؤال می کردند، متن حدیث را پاسخ می داده است، بنابراین، او از نظر استنباط، در پایه «ابو حنیفه» و «شافعی» نبوده که بر اثر ملکه اجتهاد بتواند فروعی را از اصول، استخراج کند.

این حقیقت را می توان از سخنان «خطیب»، در «تاریخ بغداد» و «ذهبی»، در «سیر اعلام النبلاء»، به دست آورد. «خطیب»، در تاریخ خود از کسی نقل می کند که وی گفت:

«من نزد احمد» بودم، مردی از حلال و حرام پرسید، وی پاسخ داد:

خدا از تو بگذرد، از کسی دیگر پرس. سائل بار دیگر گفت: من پاسخ تو را می خواهم.

او در جواب گفت: از دیگری پرس، از فقهاء پرس، از ابو ثور پرس (1).

این بخش از تاریخ، می رساند که «احمد»، از فتوا دادن و بیان کردن حلال و حرام، خودداری می کرد و اگر ضرورتی ایجاب می کرد، فقط در مواردی که نص روشنی در موضوع بود، فتوا می داد.

از بیان گسترده «ذهبی»، استفاده می شود که «احمد»، با فقه مدونی از جهان نرفت، بلکه «ابو بکر خلیل» که شاگرد برخی از شاگردان «احمد» بود، اقوال و فتاوی «احمد» را جمع آوری کرد و در تشخیص فتوای او، به سخنان وی درباره اسناد و روایات صحیح مراجعه کرد و سرانجام توانست نظر او را در مسأله، به دست بیاورد و در این راه به نقاط گوناگونی سفر و با صد تن از یاران «احمد»، ملاقات کرد و در این مورد، از اصحاب «احمد» و یاران اصحاب وی، چیزهایی را گرفت و همه را مرتب و مبوب کرد، آنگاه کتابهایی به نام کتاب علم، کتاب علل، و کتاب سنت،

ص: 277

1-1) «تاریخ بغداد»، ج 2، ص 66.

هریک را در سه جلد، منتشر کرد (1).

مورخ معاصر، «محمد ابو زهره»، در کتابی که درباره زندگی «احمد بن حنبل»، نوشته است، تحقیق گسترده ای در مورد فقاهت «احمد» دارد که علاقمندان می توانند به آن مراجعه کنند (2).

افول خورشید امامت «احمد»، در عقائد

متجاوز از یک قرن و نیم، «احمد» پیشوای عقائد اهل سنت و بالاخص اهل حدیث بود، ملاک سنت و بدعت، گفتار «احمد» بود. در پرتو اصولی که «احمد» برای اهل حدیث تدوین کرد، گرایش های تجسیمی و تشبیهی افزایش یافت و این که خدا در جهتی قرار دارد و بر عرش خود مستقر است و زیر عرش را از آنجا می نگرد، جزء عقائد، گردید. شکی نیست، چنین عقائد مخالف با حکم خرد و نصوص قرآن که برای خدا هر نوع مثل و نظیر را نفی می کند، نمی تواند پایدار باشد. همان گونه که شکی نیست، هر نوع اندیشه «تجسیم و جهت داشتن وجود خدا»، زاییده اندیشه های «احبار و رهبان» بود. از این جهت یک نوع تجدیدنظر طلبی و نتریه مذهب از بدعت های موروث از یهود و نصاری، در میان متفکران بالا گرفت. تا روزی که «ابو الحسن اشعری» که چهل سال پیرو مکتب معتزله بود، تصمیم گرفت که از اعتزال توبه کند و به مکتب «احمد» بازگردد. وی در سال 305 هجری قمری، در بصره، بر بالای منبر رفت، و بازگشت خود را از مکتب اعتزال، و گرایش خود را به مکتب «حنبله»، اعلام کرد (3). به طور مسلم، فردی که

ص: 278

1-1) «سیر اعلام النبلاء»، ج 1، ص 330.

2-2) «ابن حنبل، حیات و عصره»، ص 368-371.

3-3) فهرس «ابن ندیم»، صفحه 271. «وفیات الاعیان» ج 3، ص 285.

چهل سال با خرد سروکار داشته و در آغوش منطق و برهان بزرگ شده است، نمی تواند «عقائد» احمد را در بست پذیرد، طبعاً باید در آن تعدیلی پدید آورد، وی در آغاز اعلام هم کاری با مکتب «احمد»، کتابی نگاشت، به نام «الابانه فی اصول الدیانه» و در آن کتاب، کلیه اصولی را که «احمد»، جزء عقائد اهل حدیث و سنت معرفی کرده بود، بدون کم و کاست پذیرفت و در حقیقت، می توان گفت، کتاب «الابانه...» نسخه دوم کتاب «احمد» است.

ولی با توجه به کتاب های بعدی «ابو الحسن اشعری» که کاملاً در آن ها از دلائل عقلی برای اثبات عقائد «اهل حدیث» بهره گرفته است، می توان گفت، کتاب «الابانه...»، پوششی برای کارهای آینده وی بود، تا بتواند پس از جا باز کردن در میان اهل حدیث، در عقائد آنان تعدیلی پدید آورد و از «تجسیم» و «تشبیه» و «جهت داشتن خدا» بکاهد، به گونه ای که هم اهل حدیث و هم اهل فهم و خرد را راضی، بسازد.

تلاش «ابو الحسن اشعری»، در دوران حیاتش، چندان مؤثر نیفتاد و او پیروان زیادی پیدا نکرد؛ تا آنجا که «ابن ندیم» در فهرست خود، برای او، دو پیرو، به نام های «دمیانی» و «حمویه»، بیشتر نمی نویسد، ولی آثار علمی او خصوصاً کتاب «اللمع»، تأثیر خود را گذاشت. در آغاز قرن پنجم، شخصیت های کلامی بزرگی به مکتب او پیوستند و منهج او را زنده کردند. در این میان می توان گفت، «ابو بکر باقلانی»، متوفای 403 و «ابن فورک»، متوفای 406 و ابو بکر بیهقی، متوفای 458، حق عظیمی در بازگرداندن مردم از امامت «احمد» در عقائد، به پیشوایی «ابو الحسن اشعری» دارند. از آغاز قرن پنجم، خورشید امامت «احمد»، به تدریج غروب کرد و ستاره اقبال «ابو الحسن اشعری»، درخشید. تا آنجا که «مقریزی» در «خطط» خود می گوید:

«به وسیله گروهی از شخصیت ها، از سال 380 به بعد، مذهب «ابو الحسن»

در عقائد، در عراق و شام و سپس در مصر، انتشار یافت» (1).

«مقریزی» می افزاید: «هم اکنون توده مردم شهرها، همگی اصول اشعری را پذیرفته و هرکس برخلاف او دم زند، خون او ریخته می شود» (2).

ما در جلد دوم این کتاب (فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی)، خواهیم گفت که «شیخ ابو الحسن اشعری»، هرچند از نظر ظاهر، تغییراتی در مسائل مربوط به «تجسیم» و «تشبیه» و «جهت داشتن» و... پدید آورد، ولی اگر به عمق آن اصول برسیم، باز جدا از چنین اندیشه هایی نخواهد بود. - مشروح این مطلب را در جلد دوم خواهید خواند. - در هر حال امامت «ابو الحسن اشعری»، «احمد» را تنها در قلمرو عقائد به عقب راند، ولی امامت او در احکام و فروع، به قوت خود باقی ماند. هم اکنون بخشی از مسلمانان، مخصوصا در قسمت شام و نجد و حجاز، در تکالیف و فروع، از وی پیروی می کنند. در هر حال، سلفی گری و تظاهر به اصول «تجسیم» و «تشبیه»، با انتشار مذهب «اشعری»، به دست فراموشی سپرده شد، به ویژه که شاخه دیگری از اهل حدیث، در منطقه خراسان، به نام «ماتریدی»، در قرن چهارم اسلامی، پدید آمد که آنان نیز بسان «ابو الحسن اشعری»، در قسمتی از اصول عقائد اهل حدیث، تجدیدنظر کردند و با رویدن این دو شاخه از یک ریشه، اصل، به بوته فراموشی سپرده شد و اهل سنت، غالبا پیرو عقائد «اشعری» و یا «ماتریدی» گشتند.

احیاء مکتب سلفی گری در قرن هشتم

هرچند روش «خردگرایی» ابو الحسن اشعری، «احمد» را از جایگاه بلند

ص: 280

1-1) «خطط مقریزی»، ج 2، ص 58.

2-2) «خطط مقریزی»، ج 2، ص 390.

امامت، به زیر کشید، ولی در قرن هشتم، به دست برخی از حنبلی‌ها، یعنی «احمد بن تیمیه حرانی دمشقی»، متوفای 728، دوباره، مکتب «احمد»، مطرح شد و بار دیگر سلفی‌گری به همان مفهوم رائج در دوران «احمد» و اندکی پس از او تا ظهور «اشعری»، مورد توجه قرار گرفت.

«ابن تیمیه»، بار دیگر احادیث تشبیه و تجسیم و جهت داشتن خدا را مطرح کرد و بر حفظ ظواهر آن‌ها، اصرار ورزید. ولی او به این مقدار اکتفاء نکرد و دو اصل زیر را نیز وارد آن مذهب کرد، در حالیکه روح «احمد» از آن دو اصل خبر نداشت.

1- سفر برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بدعت شمرد و آن را حرام کرد. روی این اساس، هر نوع توسل به پیشوایان اسلام و اولیای الهی را مانند تبرک به آثار آنان بدعت و حرام و مخالف با اصول توحید دانست.

2- احادیث فراوانی را که درباره فضائل اهل بیت وارد شده و خود «احمد» و شاگردان وی نیز آن را نقل کرده اند، نادرست خواند و همه آن‌ها را انکار کرد و از این طریق، اندیشه «عثمانی‌گری عصر اموی‌ها» را که در انکار فضائل علی - علیه السلام - خلاصه می‌گردد، و «احمد» با تلاش بسیار زیاد، آتش آن را خاموش کرد، دوباره زنده ساخت و از این طریق، مسأله «تریع» و اینکه علی چهارمین خلیفه اسلامی است که امام حنبله پایه گذار آن بود، موهون و سست اعلام شد.

ولی خوشبختانه به دلیل خشونت در کلام و بدزبانی در گفتار، مکتب وی، چندان رواج نیافت، و بزرگان اهل سنت، به نقد و رد آن پرداختند و چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش، کتاب‌های فراوانی در ابطال اندیشه‌های او نوشتند (1).

تا آنجا که از طرف قاضی القضاة شام، زندانی شد و در زندان درگذشت.

ص: 281

1-1) به عنوان نمونه، به «الدره المصنیه فی الرد علی ابن تیمیه»، نگارش سبکی، مراجعه شود.

«ذهبی» که خود از مروجین عقائد «احمد» و از حنبلی های بسیار متعصب است، نامه توییح آمیزی به وی نوشت. در قسمتی از آن نامه، چنین می گوید:

«تو از کسانی هستی که ذره را در چشم دیگران می بینی، ولی شاخه را در چشم خود نمی بینی، جرأت تو به جایی رسیده که احادیث بخاری و مسلم نیز، از انتقاد تو جان به سلامت نبرده اند، آیا وقت آن نرسیده است که از این کار، بازگردی و توبه کنی؟ در حالی که تو در سنین هفتاد به بالا قرار داری و بانک رحیل نزدیک است» (1).

«مقریزی» می گوید: «مذهب «اشعری»، تا قرن هفتم، بدون چون و چرا مورد پذیرش بود، تا اینکه هفت صد سال پس از هجرت، در دمشق و اطراف آن مردی به نام «ابن تیمیه حرانی»، مشهور شد و به نشر عقیده مذهب سلف و رد بر اشاعره پرداخت، مردم به دو گروه تقسیم شدند، گروهی از او پیروی و بر اقوال و آراء او اعتماد کردند و او را «شیخ الاسلام» و بزرگترین حافظ مذهب اسلامی دانستند، در حالی که گروه دیگر او را بدعت گذار، گمراه کننده و کسی که می خواهد خدا را به صفات جسمانی تعریف کند، معرفی کردند».

تا اینکه می گوید: «وی در منطقه شام و اندکی در مصر پیرو دارد» (2).

با مرگ «ابن تیمیه» در زندان، مذهب او نیز به خاموشی گرایید و شاگرد معروف او، بنام «ابن قیم» و پس از او «ابن کثیر»، به ترویج مذهب وی پرداختند، ولی در این باره موفقیت چشم گیری نصیب آنان نشد و اهل سنت، مذهب «اشعری» را زیربنای عقائد خود قرار دادند.

ص: 282

1-1) «تکمله السیف الصقبل»، ص 190.

2-2) «خطط مقریزی»، ج 2، ص 358-359.

با مرگ «ابن تیمیه»، هرچند دعوت به سلفی گری و احیاء مکتب «احمد» در عقائد، به فراموشی سپرده شد، ولی اندیشه او در لابلای کتاب ها و گوشه کتابخانه ها باقی ماند، تا روزی که «محمد بن عبد الوهاب نجدی» (تولد 1115- وفات 1206)، دیده به جهان گشود و با مطالعه کتاب های ابن تیمیه، گرایش خاصی به احیاء اندیشه های او پیدا کرد، ولی تنها بخش خاصی از عقائد او را محور دعوت خود قرار داد و آن مطرح کردن مسأله توحید و شرک بود. و در این رابطه، سفر برای زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تبرک به آثار او و توسل به وی و بنای سایبان بر قبور را شرک دانست. بخشی دیگر از تعالیم «ابن تیمیه» که مربوط به تشبیه و تجسیم و جهت داشتن خدا است، مورد عنایت قرار نگرفت. هرچند این روزها، این بخش نیز، به وسیله مبلغان وهابی، بار دیگر زنده شده است.

«فرزند عبد الوهاب»، به تنهایی نمی توانست در محیط نجد و حجاز، دعوت خود را منتشر سازد، ولی در این راه، پیوندی شوم به او کمک کرد و آن بیعت «آل سعود»، با وی بود، امراء سعودی در طول دو قرن و نیم اخیر، پیوسته، مروج این مکتب بوده و غالباً قبل از جنگ جهانی اول و انحلال امپراطوری عثمانی، منزوی، و از حدود نجد گامی فراتر ننهاده بودند، ولی از روزی که استعمار بزرگ، تصمیم گرفت، امپراطوری عثمانی را منحل سازد، در هر منطقه، مسأله «ناسیونالیسم» را احیاء کرد. در بلاد عربی نیز، مسأله قومیت عربی به وسیله وابستگان استعمار و روشن فکران غرب زده، ترویج گردید، سپس در یک زمینه آماده، با هجوم دولت های استعمارگر، امپراطوری عثمانی برچیده شد و سرزمین های عربی به صورت کشورهای کوچکی درآمد که بهره برداری از آن ها برای استعمار کاملاً آسان گردید، به گونه ای که در هر نقطه، دست نشاندگان خود را به کار گماشت و در

این درگیری، به آل سعود وعده داده شد که پس از طرد ترکان عثمانی، منطقه نجد و حجاز، در اختیار آنان قرار خواهد گرفت و از «آل شریف» که سالیان درازی از جانب امپراطوری عثمانی، بر آن منطقه حکومت می کردند، خلع ید خواهد شد، در نتیجه، در اثر سیطره آل سعود بر این دو منطقه، به ویژه حرمین شریفین، دعوت وهابی گری بالا گرفت و مسأله سلفی گری خیزش نوی پیدا کرد و سلطان نجد و حجاز، یعنی عبد العزیز بن سعود، در نشر افکار وهابی گری، با خشونت بی سابقه ای کوشید، گروهی را با شمشیر و ارعاب به زانو درآورد و ارباب قلم و نویسندگان را با کمک های مالی خرید و سرانجام مجلات و روزنامه هایی در خود نجد و حجاز، بلکه در دیگر کشورها، رسماً از سلطان نجد تمجید کردند و روش سلفی گری را مایه نجات اسلام شمردند. ولی این حرکت، یک حرکت تند و سریع نبود که بر همه موانع پیروز شود، هرچند برای خود موجی ایجاد کرد، آنگاه، کشف مخازن عظیم نفت در منطقه «ظهران»، به رؤیاهای دیرینه آل سعود، جامه عمل پوشاند و از طریق درآمد نفت، به صورت های مختلف، در ترویج این آیین، کوشیدند و در تمام مناطق، نویسندگان و مؤلفان را، تا آنجا که می توانستند رام کردند که بر ضد آنان چیزی ننویسند و گروهی را رسماً در استخدام خود درآوردند.

حرکت ارتجاعی سلفی گری در حرمین شریفین، ضررهای گران باری را پدید آورد و لبه تیز تبلیغ، متوجه آثار باستانی اسلامی گردید که به نام توحید و محو آثار شرک، غالب آثار اسلامی که نشانه های اصالت و حیات دیرینه مسلمین بود، نابود شد. ولی در مقابل اسامی برخی از مشرکین، احیاء گردید و خیابان ها و بازارها به نام آنان، نامگذاری شد، بلکه به عنوان حفظ آثار تاریخی، قلعه «خیبر» و قلعه «کعب بن اشرف» یهودی، بازسازی شد و در دفتر آثار باستانی ثبت گردید و در پیشانی این آثار، لوحه ای به نام حفظ آثار باستانی نصب شد.

درست، هم زمان با تخریب خانه «عبد الله»، پدر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که

مدفن او نیز بود و ویران کردن مدرسه امام صادق علیه السلام - و خانه های بنی هاشم و خانه ابو ایوب انصاری، نخستین میزبان پیامبر در مدینه، اسامی مشرکان که به شمشیر مجاهدان اسلام، نابود شده بودند، به وسیله سعودی ها زنده گردید و آثار یهود، بار دیگر احیاء شد.

شکی نیست که آثار اسلامی، نشانه اصالت ها است و حفظ این آثار، نوعی تکریم و احترام گذاری به صاحبان آن است و کوچک ترین ارتباطی به مسأله شرک ندارد. اگر به راستی، رسالت و هابیت، احیاء آراء و عقائد سلف است، تمام مسلمانان، طی چهارده قرن، در حفظ این آثار کوشیده و هیچ یک از آنان، با بدینی به آن ننگریسته است.

امروز آیین مسیح، بجهت فقدان اصالت ها در میان مردم غرب، به صورت افسانه درآمده و جوانان مسیحی، چنین می اندیشند که اصولاً «مسیح» و «مریم»، از نظر تاریخی کاملاً مشکوک بوده، و بعید نیست که بسان لیلی و مجنون، از افسانه های تاریخ باشند. آنان در این تشکیک تا حدودی حق دارند، زیرا از مسیح، نه کتاب دست نخورده ای باقی مانده و نه آثاری از وجود وی و مادرش و یا از حواریون و علاقمندانش در دست است.

در حالی که مسلمانان با این اصالت ها، قطعیت وجود خود را در چهارده قرن گذشته، به ثبوت می رسانند و می گویند، اینجا زادگاه پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و این نقطه، محل فرود آمدن وحی بر او و مدفن وی و نیز محل دفن یاران و همسران و فرزندان و اعمام و بستگان او است و....

ولی وهابیان به اصطلاح «سلفی»، با بی خردی تمام، این آثار اسلامی را نابود کرده و به تدریج، آیین اسلام را در آستانه تشکیک قرار داده اند. خدا نکند، روزی جسارت را بالا ببرند، و قبر پیامبر گرامی و آثار باقی مانده از او در مسجد،

این بود سرگذشت مذهب اهل حدیث، و سیر تاریخی دعوت به سلفی‌گری که هم اکنون در وهابی‌گری خلاصه شده است. و از این طریق می‌توان گفت که بر مذهب اهل حدیث، دوره‌های مختلفی گذشته که اینک به صورت اجمال بیان می‌شود:

1- پیش از امامت «احمد بن حنبل» در قلمرو عقائد، اهل حدیث، دارای اصول مدونی نبوده و همان طور که یادآور شدیم، از اصول مختلفی پیروی می‌کردند تا آنجا که در میان آنان مرجئی، جهمی، ناصبی، خارجی و شیعی، وجود داشت و این «احمد بن حنبل» بود که چوب حراج، بر تمام اهل حدیث زد و همه را تحت اصولی که خود تدوین کرده بود، گرد آورد.

2- پس از ظهور «ابو الحسن اشعری»، پیشوایی «احمد» در عقائد، کم‌رنگ‌تر شد، و مذهب «اشعری»، جانشین مذهب «احمد» گردید، هر چند در گوشه و کنار، برخی از حنابله، بر همان مکتب «احمد»، باقی ماندند، ولی چندان فعالیت چشم‌گیری نداشتند.

3- ظهور ابن تیمیه و دعوت او به مکتب «احمد» و مبارزه بی‌امانش با اشاعره، بار دیگر این مکتب را به سر زبان‌ها افکند، ولی به دلیل نداشتن زمینه، چندان موجی ایجاد نکرد.

4- با ظهور مکتب وهابی‌گری در نجد و تکامل دعوت به آن، به وسیله بازماندگان «شیخ محمد نجدی»، بار دیگر سلفی‌گری، در عرصه ظاهر شد و با قدرت مالی و سیاسی آل سعود، افزایش پیدا کرد و در کشورهای عربی و غیر آن، از طریق ارباب و ارباب و یا تطمیع و ترغیب، توانستند برای خود جایی باز کرده و گروهی را متوجه خود سازند.

در پایان سخن، ناصحانه ای داریم که به حق از دل برخاسته و امیدواریم بر دل نشیند.

پیامی به سران حنابله

مسلمانان، همگی اتفاق دارند که رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم، رسالت جهانی است و او خاتم پیامبران و آیین او پایان بخش آیین های آسمانی است.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً (سوره اعراف/158).

«بگو ای مردم، من پیامبر خدا به سوی همگی شما هستم».

این پیام، پس از درگذشت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله مسلمانان صدر اسلام، به گوش مردم دنیا رسید و آنان در نشر اسلام سعی و کوشش فراوانی کردند.

اکنون وقت آن رسیده است که سران اسلام و پیشوایان علمی و فکری مسلمانان، این رسالت را به دوش کشیده و با بهره گیری از امکانات روز، آیین اسلام را در سرتاسر جهان، تبلیغ کنند، تا جهانیان را از چنگال مادی گرایی و جنگ های فراوان فزون طلبی، برهانند.

شکی نیست، تأثیر در نفوس، برای خود، علل و شرائطی لازم دارد که بخشی از آن، مربوط به استواری محتوا و برندگی دلیل و برهان و فطری بودن دعوت است، در چنین شرائطی است که دعوت در بیشتر دل ها اثر می گذارد و مردم دسته دسته به آیین خدا وارد می شوند. ولی اگر دعوت از نظر محتوا، از کیفیت بالایی برخوردار نباشد و بالاخص مخالف فطرت انسانی باشد، شکست دعوت و گریز مردم از آن، قطعی و حتمی است. اگر مسلمانان صدر اسلام، پیروزی قابل ملاحظه ای در دعوت خود به دست آوردند، بیشتر، مرهون دل نشینی آیین اسلام و انسجام آن با خلقت و فطرت بشری است. قرآن نیز روی این اصل تکیه می کند

و می گوید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (سوره روم/30).

«رو به آیین راست خدای آر، آیینی که بشر را بر آن آفریده است. برای آفرینش خدا، دگرگونی نیست، این است آیین استوار، ولی بیشتر مردم نمی دانند».

چه دعوتی بیش از دعوت به توحید و مبارزه با بت پرستی و دعوت به عدل و قسط در میان مردم و میانه روی در امور مربوط به دنیا و آخرت، با فطرت، هماهنگ تر است؟

اگر اساس دعوت اسلامی را همان هماهنگی با فطرت و علت نفوذ آن را نیز، همان بدانیم، بایست، اصولی را که حنا بله بدان معتقدند و مدعی هستند که این اصول، بخشی از اسلام بوده و پایه آن را تشکیل می دهد، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا اسلام، با این اصول می تواند مایه سرفرازی، در میان جهانیان باشد؟

بد نیست در این جا برخی از این اصول را مطرح کنیم و به محک تجربه بزنیم:

1- آنان می گویند: «خدا بر عرش خود مستقر است، عرشى که فوق آسمان ها است و از آنجا به زیر می نگرد و عرش، زیر او، چون کجاوه چوبی که مسافری بر آن نشسته باشد، ناله می کند».

2- آنان می گویند: «خدا صورت، و دو چشم بینا و دو دست دارد و دست راست او از تمام دست ها بالاتر است» (1).

آیا در جهان کنونی که این همه ترقی و تکامل در زمینه علوم انسانی رخ داده و

ص: 288

1-1) شاعر حنبلی، این عقیده را به عنوان افتخار، به نظم درآورده می گوید: لله وجه لا یحد بصورة ولربنا عینان ناظران و له یدان کما یقول الهنا و یمینه جلت عن الایمان

بشر توانسته است در کره ماه فرود آید، صحیح است خدای جهان را به صورت یک موجود ستم کاری که بر سریر قدرت خود، تکیه کرده و به زیر عرش خود، با کمال تبختر می نگرد، معرفی کنیم؟

آیا یک انسان تحصیل کرده، نخواهد گفت، بی خدایی بهتر از چنین خدا پرستی است؟

3- «حنابله» و اهل حدیث که پیرو این مکتبند، با پیروی از یک رشته روایات که همگی زاینده افکار یهود و نصاری است و با مکر و خدعه، آن ها را وارد قلمرو عقائد مسلمین ساخته اند، می گویند، انسان، مجبور و فاقد اختیار است و بسان پر کاهی در برابر طوفان، از این سو به آن سو پرتاب می شود. آیا می توان این عقیده را در جهان مطرح کرد و انتظار گرایش مردم را به آن داشت؟

4- آیا صحیح است که بگوییم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، به خدایی که جز او خدایی نیست، برخی از شما کارهای بهشتیان را انجام می دهد، تا آنجا که میان او و بهشت جز یک ذراع فاصله باقی نمی ماند، در این هنگام، قضاء و قدر الهی پیشی می گیرد و او کارهای دوزخیان را انجام می دهد و به دوزخ می رود، و نیز برخی از شما کارهای دوزخیان را انجام می دهد، تا این که میان او و دوزخ، جز ذراعی، باقی نمی ماند که ناگهان تقدیر الهی بر او غلبه کرده و کار بهشتیان را انجام می دهد و به بهشت می رود (1)؟

آیا چنین عقیده ای با آیات، سازگار است؟

قرآن می فرماید:

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا (سوره انعام 104/).

ص: 289

1-1 صحیح مسلم، ج 8، ص 44، کتاب القدر.

«بگو، دلائل روشن‌گری از جانب پروردگارتان برای شما آمده، هرکه بینا شود، به سود خود و هرکه کور دل باشد، به زیان خود اوست».

باز می‌فرماید:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ (سوره كهف 29).

«بگو، پیام حق از پروردگارتان فرا رسیده است، هرکه بخواهد ایمان آورد و هرکه بخواهد کفر ورزد».

آیا وقت آن نرسیده است که «سلفی‌ها» در پرتو نصوص قرآن، به نقد این روایات بپردازند؟ یا آن که روایات «ابو هریره» را بر نصوص قرآن مقدم و برتر می‌شمارند؟

5- آیا صحیح است، بگوییم که تکلیف فزون بر قدرت اشکال ندارد و صحیح است که خدا انسان را بر خارج از توانش نیز مکلف سازد؟
(1) با اینکه قرآن می‌گوید:

لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (سوره بقره 286).

«خدا هیچ انسانی را به بیش از توانش تکلیف نمی‌کند».

6- آیا صحیح است بگوییم، عقلاً روا است که خدا فرزندان معصوم مشرکان را در روز رستاخیز شکنجه دهد 2.

در حالیکه قرآن می‌گوید:

أَلَّا تَرَىٰ وَاِزْرَةً وِزْرًا أُخْرَىٰ (سوره نجم 38).

آیا دور از وجدان نیست که بگوییم، اگر انسانی را به خاک سپردند و بستگان

ص: 290

او در سوگ او گریستند، آن مرده در قبر، به جهت این عمل، معذب می شود (1).

آیا گروهی که در تشخیص خوبی ها و بدی ها، زیبایی ها و زشتی ها، عقل و خرد خود را از کار بیندازند، می توانند در مجامع علمی و اخلاقی، سربلند کنند و با منطق کوبنده، به جنگ مذاهب و عقائد بروند؟

به خدا سوگند، هرگاه زیربنای دعوت ما را چنین اصول ناهماهنگ با فطرت انسان های سالم تشکیل دهد، شکست دعوت قطعی و حتمی است. همه شما باید از سرگذشت غم انگیز کلیساهای غرب عبرت بگیرید. در قرن حاضر، کلیساهای، از جوانان ته شده و فقط پیران فرتوت، مستمعان نصایح پدران روحانی هستند؛ زیرا حربه مسیحیت که براساس «تثلیث» و خدایی مسیح، اندیشه فدا شدن مسیح (خدا)، برای تطهیر گناهان موروثی فرزندان آدم و سرانجام فروختن اوراق مغفرت و سازش کلیسا با قدرت های ضد بشری و جهنمی استوار است، دیگر برندگی خود را از دست داده و جز افراد ساده لوح، کسی به آن گوش فرا نمی دهد.

اصول یادشده حنابله، از نظر افسانه بودن، کمتر از چنین عقائدی نیست.

آیا وقت آن نرسیده است که با برپا ساختن کنگره های جهانی و نظرخواهی از اندیشمندان دلسوز اسلامی، بار دیگر در اصول یادشده و نظائر آن، تجدیدنظر شود و اصولی به جهان عرضه شود که صددرصد با قرآن و فطرت هماهنگ باشد.

احتکار اسم «اهل سنت»

شگفت انگیزتر اینکه، چنین گروهی نام «اهل سنت» را محترانه به خود اختصاص داده و هرگز حاضر نیستند، حتی اشاعره را، تا چه رسد به معتزله و شیعه و خوارج، اهل سنت بخوانند، در حالی که همه این گروه ها، سنت پیامبر را محترم

ص: 291

شمرده و پس از کتاب خدا، سنت او دومین مرجع برای مسلمین است و حتی اگر شیعه، اقوال و افعال پیشوایان خود را حجت و دلیل می شمارد، از این نظر است که آنان هر چه می گویند، از رسول خدا نقل می کنند.

در اینجا سئوالی مطرح است که آیا گروهی که مدت ها از نوشتن سنت پیامبر، خودداری کرده و آن را عملی زشت و نابجا، قلمداد می کردند، تا آنجا که به سوزاندن سنت های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداختند، صحیح است، خود را اهل سنت و پیرو سنن آن پیامبر، بدانند؟

این بود پیام کوتاه ما به سران حنابله و اهل حدیث و سلفی های امروز، که پیوسته با نوعی قشری گری و سطحی نگری به تبلیغ اسلام می پردازند. البته اهل حدیث، پس از احمد بن حنبل، فاصله خود را از دیگر فرق، بیشتر کردند و پیوسته میان آنان و اشاعره درگیری هایی رخ می داد و سرانجام، با مداخله خلفاء و زمام داران وقت، فتنه ها خاموش می شد.

در سال 469 هجری قمری، فتنه بزرگی میان اشاعره، به رهبری ابو نصر، عبد الرحیم بن ابی القاسم قشیری، و بین حنابله رخ داد، علمای اشعری، طوماری به عنوان شکایت، به وزیر وقت، «نظام الملک»، نوشتند و گروهی به امضای آن پرداختند و سرانجام، فتنه در سال 470، خاموش شد و شیخ حنابله، «ابو جعفر بن ابی موسی»، زندانی گشت و نظم، به جامعه اسلامی بازگشت. متن این شکوائیه را، «ابن عساکر»، با ذکر اسامی امضاءکنندگان آن، در کتاب خود آورده است (1).

البته، آتش فتنه در هر قرنی به وسیله حنابله روشن شده و حتی در قرن چهاردهم نیز، این فتنه در مصر پدید آمد. گروهی از مسلمانان که از دعوت

ص: 292

حنبلی گری که براساس تجسیم و تشبیه و عقیده به جبر استوار است، به ستوه آمده و به رئیس وقت «الازهر»، شکوی نامه ای نوشته و فتوای او را درباره «ابن تیمیه» و پیروان «محمد بن عبد الوهاب» و کلیه کسانی که دعوت به «تجسیم» می کنند، خواستار شدند و شیخ «ازهر»، یعنی «شیخ سلیم بشری»، نظریه خود را طی نامه ای در مورخه 22 محرم 1325 ه.ق، بیان کرد و در قاهره و اطراف آن منتشر گردید.

متن نامه شیخ، در کتاب «الفرقان»، نگارش علامه عالی قدر، «شیخ قضاعی مصری»، ص 72-76، چاپ و منتشر شده است و این کتاب به عنوان مقدمه برای کتاب «الاسماء و الصفات»، نوشته بیهقی، به رشته تحریر درآمده است.

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سوره یوسف 108/).

قم مؤسسه امام صادق علیه السلام جعفر سبحانی 15 جمادی الاولی 1412

ص: 293

در نگارش این کتاب، به کتابها و رساله های فراوانی مراجعه شده است.

اسامی قسمت مهمی از آنها را در اینجا می آوریم:

نام کتابنام مؤلفتاریخ وفات

-الف-

1- ارشاد الساریابو العباس، ابن حجر قسطلانیم 923 هـ

2- اضواء علی السنّه المحمّدیهمحمود ابو ریّه مصری

3- الأعلامخیر الدین زرکلی 1396 هـ

4- الإصابه فی تمییز الصحابهشهاب الدین ابن حجر عسقلانی 852 هـ

5- اسد الغابهعز الدین ابن اثیر جزری 630 هـ

6- الإستیعاب فی معرفه الأصحابابو عمرو ابن عبد البرّم 463 هـ

7- الإمامه و السیاسهبن قتیبه دینوریم 276 هـ

8- الأغنیابو الفرج اصفهانیم 356 هـ

ص: 297

9-الإبانه فى اصول الدينهاىبو الحسن اشعريم 324 هـ

10-ابن حنبل حياىه و عصرهمحمد ابو زهرهم 1396 هـ

11-الاقتصاد فى الاعتقادابو حامد محمد غزاليم 505 هـ

-ب-

12-البدايه و النهايهعماد الدين اسماعيل بن عمر، ابن كثيرم 774 هـ

13-بحار الأنوارمحمد باقر مجلسيم 1110 هـ

-ت-

14-تاريخ الخلفاءجلال الدين سيوطيم 911 هـ

15-التبصير فى الدينابو المظفر اسفراينيم 471 هـ

16-تذكره الحفاظشمس الدين ذهيمم 748 هـ

17-تفسير القرآن العظيمعماد الدين ابن كثيرم 774 هـ

18-تاريخ الطبريابو جعفر محمد بن جرير طبريم 310 هـ

19-تفسير الطبريابو جعفر محمد بن جرير طبريم 310 هـ

20-تهذيب التهذيباحمد بن على بن حجرم 852 هـ

21-التنبيه و الردّابو الحسين ملطيم 377 هـ

22-تبين كذب المفتريعلى بن حسن بن عساكر دمشقيم 571 هـ

23-تقييد العلمابو بكر خطيب بغداديم 463 هـ

24-تفسير القرطيابو عبد الله قرطيمم 671 هـ

25-تاريخ المذاهب الإسلاميهمحمد ابو زهرهم 1396 هـ

26-التاج الجامع للاصولمنصور بن على بن ناصفم أواخر قرن چهاردهم

27- تأويل مختلف الحديث ابن قتيبة دينوريم 276 هـ

28- التوحيد و اثبات صفات الرب محمد بن اسحاق بن خزيمة 323 هـ

29- التمهيد ابو بكر بن طيب باقلانيم 403 هـ

-ج-

30- جمهره خطب العرب احمد زكي صفوت

31- الجرح و التعديلا ابو حاتم عبد الرحمن رازيم 327 هـ

32- جامع الاصول ابن اثير جزري، ابو السعادات: مبارك بن محمد 606 هـ

-ح-

33- حياه محمد محمد حسين هيكل

34- حليه الأولياء ابو نعيم احمد بن عبد الله إصفهانيم 430 هـ

35- الحيوان ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ 255 هـ

-خ-

36- الخصال الصدوق 381 هـ

-د-

37- الدرر و الغرر (أمالى مرتضى) على بن حسين شريف مرتضيم 436 هـ

-ر-

38- رسائل الجاحظ ابو عثمان عمرو بن بحر 255 هـ

ص: 299

- 39- سنن الدارمي ابو محمد داريم 255 هـ
- 40- سنن النسائي احمد بن شعيب 303 هـ
- 41- سنن ابن ماجه محمد بن يزيد بن ماجه قزويني 275 هـ
- 42- سنن أبي داود سليمان بن اشعث أزديم 275 هـ
- 43- السنن الكبرى أبو بكر احمد بن حسين بيهقي 458 هـ
- 44- سنن الترمذي ابو عيسى محمد بن عيسى ترمذي 297 هـ
- 45- السير النبويّ ابو محمد عبد الملك بن هشام 218 هـ
- 46- السنّة النبويّه بين أهل الفقه و أهل الحديث محمد غزالي مصري معاصر
- 47- السنّها احمد بن محمد بن حنبل 241 هـ
- 48- سير اعلام النبلاء شمس الدين ذهبي 448 هـ

- 49- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد مدائني 655 هـ
- 50- شرح تجريد جديد علاء الدين علي بن محمد قوشچيم 889 هـ
- 51- شيخ المضيره أبو هريره محمد ابو ريّه
- 52- شرح المقاصد مسعود بن عمر تفتازاني 792 هـ
- 53- شرح الموافقمير سيد شريف جرجاني 816 هـ
- 54- شرح العقائد النسفيّه سعد الدين تفتازاني 792 هـ
- 55- شرح العقائد الطحاويّه ابن أبي العزّ حنفي 792 هـ
- 56- شرح الاصول الخمسه عبد الجبار بن أحمد همداني 415 هـ
- 57- شرح العيون ابو السعد حاكم جشمي 495 هـ

ص- 58- صحیح بخاری محمد بن اسماعیل بخاریم 256 هـ

59- صحیح مسلم مسلم بن حجاج نیشابوریم 261 هـ

60- الصواعق المحرقة محمد بن حجر مکیم 974 هـ

61- الصحیفه السجادیه علی بن الحسین زین العابدین- علیه السلام- م 94 هـ

-ض-

62- ضحی الإسلام محمد امین مصریم 1373 هـ

-ط-

63- طبقات الشافعیه ابو بکر احمد، معروف به ابن قاضی شهبه دمشقی 851 هـ

64- الطبقات الکبری محمد بن سعد 230 هـ

65- طبقات المتزله (المنیه و الأمل) احمد بن یحیی المرتضیم 840 هـ

-ع-

66- العقیده و الشریعه فی الإسلام جناس گولد زیهر

67- العقد الفرید احمد بن محمد بن عبد ربّه 327 هـ

-غ-

68- الغدیر عبد الحسین أمینیم 1390 هـ

ص: 301

69-فتح الباری فی شرح صحیح البخاریاحمد بن حجر عسقلانییم 852 هـ

70-فجر الإسلامأحمد أمين مصریم 1372 هـ

71-فرق الشیعهحسن بن موسی نوبختیم 310 هـ

72-الفرق بین الفرقعبد القاهر بن طاهر بغدادیم 429 هـ

73-الفصل فی الملل و الأهواء و النحلأبو محمد علی بن احمد بن حزمم 456 هـ

74-فضل الاعتزال و طبقات المعتزلهعبد الجبار بن احمد همدانییم 415 هـ

-ق-

75-قاموس الرجالشیخ محمد تقی شوشتری 1320 هـ

-ک-

76-الكافیمحمد بن یعقوب کلینییم 392 هـ

77-الکشافمحمود بن عمر زمشیریم 538 هـ

78-كشف الظنونحاج خلیفه

79-کنز العمالعماد الدین علی متقی هندییم 975 هـ

-ل-

80-اللاکلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعهجلال الدین عبد الرحمان سیوطیم 911 هـ

ص:302

81-لسان العربابن منظور مصريم 711 هـ

-م-

82-مكاتب الرسولعلى أحمدى ميانجيمعاصر

83-مقدمه ابن خلدونعبد الرحمن بن خلدونم 808 هـ

84-المستدرک على الصحيحينمحمد بن عبد الله معروف به حاكم نيشابوريم 405 هـ

85-مروج الذهب و معادن الجواهرابو الحسن على بن حسين مسعوديم 346 هـ

86-مغازيمحمد بن عمر واقديم 207 هـ

87-مجموعه الرسائل الكبرىابن تيميهم 728 هـ

88-الملل و النحلمحمد بن عبد الكريم شهرستانيم 548 هـ

89-المواقف فى علم الكلامعضد الدين ايجيم 757 هـ

90-المراجعاتشرف الدين عامليم 1377 هـ

91-معجم مقاييس اللغهامحمد بن فارس بن زكريام 395 هـ

92-المغنى فى الفقهنعبد الله أحمد بن قدامهم 620 هـ

93-ميزان الاعتدالمحمد بن أحمد ذهبيم 748 هـ

94-مقالات الاسلاميين(ذكر المعتزله)عبد الله بن أحمد بلخيم 317 هـ

95-مقالات الاسلاميين و اختلاف المصليينابو الحسن على بن اسماعيل اشعريم 324 هـ

96-المنار فى تفسير القرآنسيد محمد رشيد رضام 1354 هـ

97-المعتزلهزهدى حسن جار الله

98- مفاتيح الغيفخبر الدين رازيم 606 هـ

99- مجمع البيان فى تفسير القرآنفضل بن حسن طبرسيم 548 هـ

100- الميزان فى تفسير القرآنسيد محمد حسين طباطبائيم 1402 هـ

101- مفاهيم القرآنجعفر سبحانيمؤلف همين كتاب

102- مسند الإمام أحمدأحمد بن حنبل 241 هـ

103- مناقب الإمام أحمدأبو الفرج عبد الرحمن ابن جوزيم 598 هـ

-ن-

104- نهج البلاغهگردآورنده شريف رضيم 406 هـ

105- النص و الاجتهادسيد عبد الحسين شرف الدين عامليم 1377 هـ

106- النفاق و المناقونابراهيم على سالمعاصر

107- نشأه الفكر الفلسفى فى الإسلامعلى سامى النشارمعاصر

-و-

108- وقعه صفيننصر بن مزاحم منقريم 212 هـ

109- وسائل الشيعهمحمد بن حسن حرّ عامليم 1104 هـ

ص:304

مسئولیت تاریخ نگاران عقاید 6

اشتباهات نویسندگان ملل و نحل 7

لغزشهای شهرستانی و دکتر علی سامی النشار 9

روش مؤلف در نگارش عقاید ملل 13

فرق دهگانه اسلامی 14

بخش اول: کلیات 17

کلام پویا و پیشرو 19

مسائل جدید در علم کلام، نه علم کلام جدید 23

آشنایی با کتابهای ملل و نحل 25

ملل و نحل از دیدگاه واژه شناسی 27

رابطه علم عقاید با ملل و نحل 28

هفتاد و سه ملت در حدیث پیامبر 29

بررسی حدیث از نظر متن 32

هفتاد و سه ملت و شماره فرقه های اسلامی 34

گروه رستگار کیست 36

علائم چهارگانه گروه رستگار در حدیث 38

گروه رستگار را از حدیث ثقلین و سفینه بشناسید 41

نمونه هایی از فرقه گرایی در عصر رسالت 47

بخش دوم: علل پیدایش مذاهب اسلامی 55

مسلمانان صدر اسلام و معارف قرآن 58

عامل نخست: تعصبهای کور قبیله ای و گرایشهای حزبی 61

سقیفه بنی ساعده و بررسی منطق انصار و مهاجر 62

نقدی بر منطق هر دو گروه 65

عامل دوم: جمود فکری و کج اندیشی در فهم کتاب و سنت 68

ظهور مشبه و مجسمه در سایه سطحی نگری به معارف 69

ظهور خوارج در جنگ صفین در سایه این عامل 72

ظهور فرقه مرجئه نتیجه کج فهمی و سطحی نگری 75

عامل سوم: جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر 77

ارزیابی احادیث پیامبر 79

ارزش کتابت از دیدگاه قرآن 81

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث 82

افسانه نهی از تدوین حدیث و تاریخ آن 83

منع از تدوین حدیث انگیزه سیاسی داشت 84

فلسفه منع تدوین حدیث 86

تقص بخشنامه به وسیله خلیفه اموی عمر بن عبد العزیز 90

نتایج ناگوار منع تدوین حدیث 91

عامل چهارم: احبار یهود و راهبان مسیحی 97

داوری ابن خلدون درباره کتابهای تفسیر 99

راویان اساطیر در صدر اسلام 102

کعب الأحبار و مسأله تجسم خدا 103

ابو هریره، بازگوکننده افکار کعب 104

مجامله با خلیفه دوم 106

کعب در خلافت عثمان 108

پیشگویی از سلطنت بنی امیه 109

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه در مسلمانان 110

وهب بن منبه یمنی و مسأله جبری گری 111

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت 112

انگشت شیطان و پهلوی پیامبران 113

تمیم داری و داستان جسسه 115

عامل پنجم: برخورد با فرهنگهای بیگانه 118

دوره های سه گانه عصر ترجمه 120

عامل ششم: اجتهاد در برابر نص 126

درخواست قلم و کاغذ و مخالفت برخی از صحابه 128

منع سهم «المؤلفه قلوبهم» 129

آشنایی با اصطلاحات «قدریه»، «معتزله»، «مرجئه» و «رافضه» 131

مقصود از قدریه کیست؟ 136

استمداد از یک خبر ضعیف 138

مرجئه و تفسیر این اصطلاح 140

دگرگونی در مفهوم ارجاء 143

مقصود از اعتزال و معتزله چیست؟ 144

«رافضه» یک اصطلاح سیاسی است نه دینی 146

تیره های اهل سنت و شیعه 149

بخش سوم: اصول عقاید اهل حدیث 151

کتابهای که پیرامون عقاید اهل حدیث نگارش یافته است 154

اصول عقاید اهل حدیث از زبان اشعری در 51 اصل 158

اصول عقاید اهل حدیث از ابو الحسین ملطی 167

گزینش پنج اصل از عقاید اهل حدیث 170

1- فرمانبرداری از فرمانروای ستمگر 171

اسلام و موقعیت فرمانروای عادل 172

مقصود از اولوا الامر چیست؟ 174

مشروعیت حکومت در کودتا 176

اطاعت از حاکم ستمگر 179

براندازی حکومتهای جائرانه از نظر اهل حدیث 182

کشمکش میان عقیده و وجدان 187

2- عدالت یاران پیامبر 191

صحابه و صحابی کیست؟ 192

کنجکاوی در عدالت صحابی موجب کفر است؟! 194

مصاحبت با پیامبر فضیلت است نه عدالت ساز 195

یاران پیامبر در قرآن به دو گروه تقسیم می شوند 196

پیشگامان در ایمان و بیعت کنندگان زیر درخت 198

همراهان پیامبر با صفات ویژه 202

منافقان در میان اصحاب پیامبر 203

بیماردلان و افراد دهن بین 205

پیشتازان تا مرز ارتداد و چند گروه دیگر 206

عدالت صحابه در احادیث 213

عدالت صحابه در آینه تاریخ 215

توجیه خلافت‌کاریهای صحابه از طریق اجتهاد 221

حدیث یاران من مانند ستارگانند 222

سخن ابوالمعالی جوینی و نقد ابو جعفر نقیب 225

سخنی از امیر مؤمنان درباره برخی از صحابه 229

3-ایمان به خلافت خلفای چهارگانه 231

آیا امامت از نظر اهل سنت از اصول است یا فروع؟ 233

آیا از پیامبر در مورد امامت نصی وارد شده است؟ 235

ایمان به خلافت خلفا، از چه زمانی جزء اصول درآمد؟ 238

4-قضا و قدر الهی 245

تفسیر صحیح از قضا و قدر 246

بهره‌گیری امویان از اعتقاد به قدر به معنی جبری‌گری 249

احادیثی پیرامون قضاء و قدر همگام با جبر 251

پیدایش قدریه، واکنشی در برابر عقیده به جبر 255

ص: 311

بیداری برخی از محققان اهل سنت در مسأله قضا و قدر 256

احتجاج آدم بر موسی به وسیله قدر در کتب حدیث 258

کشمکش میان وجدان و عقیده 259

قضا و قدر و پندار جبر 261

آزادی انسان و مسأله خلق افعال 262

رساله هایی درباره قضا و قدر در سده اول 265

5-صفات خبری 267

تقسیم صفات به خبری و غیر خبری 268

تفسیر اهل حدیث از صفات خبری ملازم با تجسیم است 269

خاتمه:نگاهی به تاریخ مذهب حنبلی 271

پیشوایی احمد بن حنبل در قلمرو عقاید 273

فرق اهل حدیث قبل از ریاست احمد بن حنبل 274

افول خورشید امامت احمد در عقاید 278

ظهور مکتب اشعری به جای مکتب احمد 279

احیای مکتب سلفی گری در قرن هشتم 280

خیزش جدید سلفی گری در قرن دوازدهم 283

ویرانگری آثار رسالت به عنوان توحید و مبارزه با شرک 284

پیامی به سران حنابله 287

احتکار اسم اهل سنت 291

همه مسلمانان سنت پیامبر را محترم می شمارند 292

فهرست مدارک و مصادر 293

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

